

نام رمان: نه خانی آمد نه خانی رفت

نویسنده: مانا

« نایس رمان »

www.niceroman.com



مقدمه متنی از خانوم تهمین همیلانی :

خشونت همیشه یک چشم کبود و دندان شکسته و دماغ خونی نیست. خشونت، تحقیر، آزار و گاهی یک نگاه است. نگاه مردی به یقین پایین آمده ی لباس زنی وقتی که دولا شده و چایی تعارف می کند. نگاه برادری است به خواهرش وقتی در م همانی بلند خندیده.

نگاهی که ما نمی بینیم. که نمی دانیم اداهاش وقتی چشم های ما در مجلس نیستند چیست. ترسی است که آرام آرام در طول زمان بر جان زن نشست.

خشونت بی کلام، بی تماس بدنی،

مردی است که در را که باز می کند زن ناگهان مضطرب می شود، غمگین می شود. نمی داند چرا. در حضور مرد انگار کلافه باشد. انگار خودش نباشد. انگار بترسد که خوب نیست. که کم است. که باید لاغرتر باشد چاق تر باشد زیباتر باشد خوشحال تر باشد سنگین تر باشد س ک س ی تر باشد خان دارتر باشد عاقل تر باشد.

خشونت آن چیزی است که زن نیست و فکر میکند باید باشد. خشونت آن نقابی است که زن می زند به صورتش تا خودش نباشد تا برای مرد کافی باشد.

مرد می تواند زن را له کند بدون اینکه حتی لمس اش کند. بدون اینکه حتی بخواهد لهش کند. این ارث مردان است که از پدران پدرانشان بهشان رسیده

امتداد همان "مادرش را فلان ها، عم هاش را بیسار" هایی است (باعرض پوزش) که به شوخی و جدی به هم و به دیگران می گوئیم.

همان "زن صفت" و "مثل زن گری می کردی" هایی است که به بچه های مان از خیلی کودکی یاد می گیرند.

چون هایی که اسم شان می شود "عشق". عشق هایی که می شوند ابزار کنترل. که منت می می شوند به زنانی بی اعتماد به نفس، بی قدرت، غمگین، تحقیر شده، ترسان، وابسته، تهدید به ترک شده و شاید کتک خورده که فکر می کنند هم هی زخم هایشان از عشق است. که مرد عاشق، زخم می زند و زخم بالاخره خوب می شود.

خشونت زنی است که زیر نفس های آغشت به بوی الکل مردش، تظاهر به لذت می کند و فکرمی کند قاعده ی بازی همین است. خشونت توجیه آزار روحی، کلامی، جسمی و جنسی مردی است که مست است. مستی انگار عذر موج می باشد برای نا موج ترین رفتارها.

کبودی و زخم و شکستگی خوب می شوند. قدرت و شادابی و باور به خویشی که از زن در طول ماهها و سالها گرفت می شود گاهی هیچ وقت، هیچ وقت، ترمیم نمی شود

خشونت خود ما زنانیم که تمامی این‌ها را می‌پذیریم بی هیچ اعتراضی و آن کسی را هم که در میان مان ب‌اعتراض بلند می‌شود با القاب زن فلان و ب‌همان ب‌سُخره می‌گیریم.

"خشونت" خود خودمانیم!!!!!!؛

پاهام رو دراز می‌کنم روی میز کامپیوتر توی صندلی کامپیوتر فرو می‌رم و سعی می‌کنم ریلکس باشم دگم‌هی چرخون روی کیبورد رو می‌چرخونم و صدای آهنگ کامپیوتر رو تا ت‌بلند می‌کنم لیوان بزرگ شیر رو ب‌لبم نزدیک می‌کنم و لب می‌زنم. صدای خودم رو می‌شنوم.

- عزیزم بین هم‌چیز عالی پیش می‌ره نه می‌ترسی نه ناراحتی

از ذهنم می‌گذره چه جمله‌ی مسخره‌ی متظاهران‌های با این تن صدایی که از دهن من بیرون میاد و انقدر با من غریب‌ه‌ست.

با آهنگ احساسم اوج می‌گیره زمزم‌می‌کنم

- کوچ‌ه‌ب‌کوچ‌ه‌خون‌ه‌ب‌خون‌ه‌دنبالت گشتم من‌ه‌دیوون‌ه‌...

اینبار تن صدام متظاهران‌ه‌نیست و چقدر نزدیک‌ه‌ب‌من اشکم می‌چک‌ه‌می‌لغزه و آرام سر می‌خوره تا چونم و چقدر دوس دارم این قلقلک ایجاد شده از برخورد اشک با پوستم رو

می گذارم اشک هام روی صورتم خشک بشن و ب ه وسوس ه ی پاک کردنشون غلب ه می کنم
اینطور خیلی معصومان ه ب ه نظر می رسم و فکر می کنم چ ه متظاهران ه!

آهنگ اوج می گیره چشمو بستم

-خست ه ی خستم با عکسات اینجا تن ه نشستم ...

هق می زنم و دلم برای خودم این من مظلوم و بی کس درونم کباب می ش ه اشکام رو با
خشونت پاک می کنم و پوست مرطوبم از این ساییدن می سوزه مثنی از قرص های توی پیش
دستی رو می ریزم توی دهنم و فرو می دم جرعه ه ی بزرگی شیر می خورم گاز بزرگی ب ه موز
روی میز می زنم تا درد گلوم از فرو دادن این حجم قرص کم بش ه لبخند ناخواست ه ای
آمیخت ه با من وحشی درونم روی صورتم می شین ه متظاهران ه نیست فقط برام نا شناخت ه
است "ی ه من ناشناخت ه".

مشت دیگ ه ای قرص بر می دارم و فرو می دم کمی از گچ یکی از قرص ه رو گلوم می
ماس ه و تا مرز بالا آوردن پیش می رم و با سرکشیدن لیوان شیر گلوی ملت ه بم آروم تر می
ش ه و با خوردن موز انگار آتشی روی آب و چند بار دیگ ه این کار بلعیدن ۳ مرحله ای رو
ادام ه می دم .

۵ قرص توی پیش دستی مونده توی دستم می گیرم تا امتداد چشم هام بالا میارمشون لبخند
روی لبم پر رنگتر می ش ه و دلم از این هم ه مظلومیتم گر می گیره چیزی شبی ه گرگ و
میش شدم انگار هم آفتاب هست و هم بارون توی دهنم میریزمشون و انت های شیر رو هم سر
می کشم . تموم شد چقدر راحت!

صدای زنگ حموم میاد و بعد صدای تیزو جیغ مانند مامان

: یاسی یاسی

بابا این کلید زنگ رو توی حموم نصب کرد که بجا جیغ زدن زنگ بزنه و حالا هم صدای ممتد زنگ میاد و هم صدای نازک و جیغ مانندش؛ جلوی در حموم می ایستم

- چی ه؟

: چرا انقدر صدای آهنگ بلنده؟ کمش کن داری چیکار می کنی؟

انگار روی ماهیتاب دارم جلز ولز می کنم از عمق وجودم حرص می خورم.

- رفتی حموم چیکار با من داری از اون تو هم داری منو می پایی؟

: کمش کن

توی اتاقم برمیگردم. روی زمین کنار میز کامپیوتر پر از بست های قرص مسکن و آنتی بیوتیک و ضد آلرژی ه. یعنی مردن چه جوریه؟ از پا شروع می شه؟ یا اول خوابم می بره و بدون درد می میرم؟ فکر می کنم پس چرا نمی ترسم اصلا چرا حسی ندارم. بوی قورم ه سبزی توی خون ه پخش شده چقدر هوس می کنم با سبزی خوردن های پاک شده با میزی که مامان می چین ه با ته دیگ های عنابی یعنی نمی تونم بخورم؟

با دستام جلوی دهنم رو می گیرم تا صدای هق هق گریم که مثل یه عطسه از وجودم پرت شد بیرون از دهنم بیرون نیاد که نشنوم صدای هق هق معصومان یه دخترک درونم رو زانو هام خم می شه روی زمین می شینم بست های خالی قرص رو جمع می کنم لب های تیشرت رو بالا می زنم و بست های خالی رو توی لب های تیشرت می ریزم. با یک دستم تیشرت رو می گیرم و با دست دیگه اشک هام رو همونطور وحشیانه پاک می کنم و لبخند می زنم خرامان به سمت حیاط می رم. پا برهنه بی ترس از سیاه شدن کف پام بی ترس از سیاه شدن فرش ها روی موزاییک های حیاط راه می رم؛ در امتداد باغچه تا انت های باغچه پهن و طولانی قدم می زنم. سوز هوای آبان ماه شکمم رو که بخاطر بالا بردن تیشرت برهنه شده نوازش می کنه. بست های قرص رو پشت بوت های همیشه بهار می ریزم. صدای بابام توی ذهنم میاد " پدر سوخته های جا قایم می کنه عقل جنم بهش نمی رسه " نیشم باز می شه.

به اتاق برمی گردم مانتوی مشکی که برای دانشگاه می پوشیدم رو می پوشم و یه شال مشکی ساده می اندازم اتاق رو مرتب می کنم گوشیم زنگ می زنه کثافت بی شرف! روی صندلی سست می شم و می شینم.

چیکار می کردی عسلم؟

- زندگی می کنم.

آفرین واسم حرف بزن دلم تنگ شده از صبح صدات رو نشنیدم.

- آخی بد شد ک ها دیگ ه صدام رو نمی شنوی .

_ ن ه بابا غلطا ! تو خست ه نمی شی هر روز صبح می ری سر جای اولت وقتی دیگ ه صدات رو نمی شنوم ک ه بمیری .

- خب می خوام بمیرم دیگ ه!

صدای ب هم خوردن دندونام رو می شنوم پاهام سرده سرده یعنی مرگ از پا شروع می ش ه؟

_ بمیری؟ تو وقتی می میری ک ه من باعث مرگت بشم اینجوری ک ه مزه نمی ده!

- تو با عشش شدی دیگ ه!

نمی تونم روی صندلی بشینم روی زمین پخش می شم و ب ه حالت نیم ه سجده می یوفتم تن صداش جدی می ش ه و دست از تفریح کردن با روح و روان من می کش ه

_ چ ه غلطی کردی؟

- گمشو ب ه تو ربطی نداره

_ زر زر نکن میام دهن تو .. چ ه غلطی کردی می گم؟

دلم نمی خواد بمیرم هق هق می کنم و گوشه رو قطع می کنم. دوباره زنگ می زنم و منم دوباره گوشه رو جواب می دم شاید توی عمق وجودم یه من ضعیف بی اراده امیدواره کسی نجاتش بده .

__یاسمین دقیقا چیکار کردی ؟

- تو چیکار داری مگه همینو نمی خواستی؟

صدای آمیخته با گریم آتیش زده به دل و جوش می دونم مثل دل و جون خودم که سوخته گوشه رو قطع می کنه اشکام رو پاک می کنه ب سوخته بلند می شم سردم هانقدر که دلم می خواد پاهامرو فرو کنم توی شوفاژ از خون بیرون می زنم . گوشیم زنگ می زنه باباست دل دل می کنم که جواب بدم یا نه. بذار برای بار آخر صداش رو بشنوم

__بله

: سلام دخترم

- سلام بابا

: خوبی خانومی؟

چرا انقدر مهربون حرف می زنی که هواایم کنه که انقدر بخوامش بی صدا زج می زنی و با دستم جلوی دهنم رو فشار می دم .

: دخترم پارسا زنگ زده بود دعواتون شده ؟

- آره چیزی نیست یه خورده حرفمون شد.

لرزش صدام پشت صدای بوق ماشین توی کوچ ه پن هان می ش ه.

: یه چیزایی می گفت ، می گفت یه کاری کردی حالت خوب نیست؟ بابا جون کاری ک ه نکردی؟!

دلم برای این هم هف همش ک ه حتی مستقیم از دعوامون نمی پرس ه ضعف می ره . بابایی عزیزم هم هکسم... بغضم رو ب ه سختی فرو می دم . ب ه صدام حالتی از عجل ه می دم .

- چرت و پرت می گ ه بابا ولش کن من برم وسط خیابونم.

: برو خون ه یاسمین

- باش ه می رم خدافظ

گوشی رو قطع می کنم .شاید ب هتره برم امام زاده صالح بشینم گوش ه امام زاده تو اون شلوغی تا کسی بف هم ه من اونجام ؟ خوابم یا بیدارم؟ زندم یا مردم ؟ کار از کار گذشت ه و من مردم .دربست می گیرم.

گوشیم زنگ می زنم جوابش رو نمی دم . سردم سرمایی که مثل بدن مرده نجس ،
 شناخت هست ، از این سرما مور مورم می شوم . دلم می خواد برای آخرین بار صدای سام رو
 بشنوم با لرزش دست شمارش رو می گیرم و دگم های سبز رو می زنم دندونام از هیجان
 شنیدن صدای سام بعد از یه هفته بیهوشم می خوره . دلم ضعف می ره . تلفن بوق می خوره و
 جواب نمی ده . جواب بده عوضی بذار صداتو بشنوم می خوام جواب سوالات رو بدم جوابایی
 که یه هفته در بیداریدنبالش بودی . دوباره می گیرمش و دوباره جواب نمی ده کرخت
 شدم . زمزمه می کنم - سرده
 مرد از توی آینه نگاهم می کنه و نا مطمئن از شنیدن صدایی از طرف من به روبروش خیره
 می شه

- آقا برگرد همون جا که سووارم کردی

مرد فقط سر تکون می ده از توی آینه نگاهم می کنه با تعجب و آمیختگی با بی تفاوتی ...
 چشمم رو نیمه باز می کنم و کوچکی خونم رو می بینم تا جلوی در راهنمایش می کنم و
 اسکناس ده تومنی دستش می دم و بی توجه به حساب و کتاب کردنش زنگ خونم رو می
 زنم . مامان که حالا از حموم بیرون اومده در و باز می کنه و سوسری سوسه گوش حموم رو دور
 موهاش بست .

: کجا رفتی پس؟

- سر کوچکی شارژ بخرم

: چرا رنگت پریده ؟

نرسیده به در ورودی روی زمین بدن کرختم رو می کشم و نیامد می شینم روی زمین

- مامان سردم

صدای زنگ تلفن میاد مامان با تعجب به من که روی سرامیک جلوی در نشستم نگاه می کنه و گوشی رو جواب می ده

: سلام آقا پارسا ...

بعد از دو دقیقه مامان گوشی رو پرت می کنه. بدنم رو می کشه سمت دستشویی سرم رو خم می کمه روی کاس های توالت و انگشتش رو فرو می کنه توی حلقم. گلویم زخم می شه و اولین قطره اشک روی صورتم سر می خوره. دوباره انگشت رو فرو می کنه عق می زنم. مایع سفید پر از گردهای سفید و اشک های بعدی سرریز می شن و من اول از هم از بالا آوردن این گردها نفس آسوده ای می کشم و چشم هام بست می شه.

چشم هام نیمه باز می شن. روی تخت سیاری برده می شم و مامان از جلو و بابا از کنار با تخت می یان. به آدم های اطراف زل می زنم که با تعجب و دلسوزی نگاه می کنن و فکر می کنم چه بی آبروی بزرگی شد. بدنم روی این تخت فلزی با این تشک نازک تکون های زیادی می خوره توی اورژانس چند پرستار دورم رو می گیرن د. کتری دخترهای کنجکاو نیمچه پرستار

رو کنار می زن ه. بابا تند تند زیر گوش دکتر زمزم ه می کن ه شاید من صداش رو زمزم ه وار می شنوم .

شیلنگ نازک سفیدی رو میارن سمت دهنم می نالم " لعنتی " ک ه از دهنم صدایی بیرون نیاد . شیلنگ رو با خشونت توی دهنم می کنن و من فکر می کنم چ ه سگ جونی شدم من! تیک ه های گچی سفید از شیلنگ خارج می ش ه مامان سمت دو تا پرستار ک ه دارن با دکتر حرف می زنن می ره دارن می خندن مامان جیغ می زن ه

: بی شرفا بیاین بالا سرش وایسین اینجا لاس می زنین

توی اون حالت دردناک از دست مامان حرص می خورم بابا می کشدش کنار

: خانوم خیلی حرف بزنی معدش رو شست و شو نمی دم می ذارم بمیره همینجا!

خاک بر سرت یاسی بی شرف بین چ ه جوری تحقیر می کنی مادرو پدرت رو مامان اشکاش میاد

: غلط کردم بیا بالای سرش .

در هم می شکنم با این جمل ه ی مامان اشکم از کنار صورتم سر می خوره و توی موهای کنار شقیقم گم می ش ه چشمام رو می بندم کاش می مردم .

نیم ساعتی هست که شیلنگ حاوی مایع سیاهی رو توی بینیم کردن و اون مایع سرد و سیاه که بوی بدش توی بینیم پیچیده از راه بینیم وارد حلقم شده و توی معدم می ریزه. بیه دستم هم سرم صدای تلفن بخش میاد بابا مامان رو بیرون کردن صدای پرستار میاد

: اسمش چی هست؟ خانوم حامی؟ ... خوب باید جواب آزمایشاش بیاد بینیم بگلی ها و اندام داخلیش آسیب رسیده یا از کار افتادن؟... فعلا که خوب هست.

وای کلی هستم! خدایا من نمی خوام ناقص بشم چه جور بچشمای بابا نگاه کنم. شب شده و من از این بخش اورژانس بیزارم انگار خاک مرده پاشیدن. صدای پا اومد صدای بابا قبل از خودش اومد

: حالش خوب هست؟

: هم هست چی خوب

ه بابا می رسه بیه تختم ساکت نگاهش می کنم و اونم با لبخند روم خم می شه

: دکتر می گه خطر تا حدود زیادی رفع شده بعد صاف می ایست و جدی می شه

: ۱۶۰ تا قرص خورده بودی از توی حیاط پیداشون کردم آوردم بیه دکترت نشون دادم گفت قرصای خطرناکی خوردی چه جور این هم رو قورت دادی؟ پدر اون پارسای حرومی رو در میارم.

اشکام بی صدا از کنار روسری می ریخت و توی موهام گم می شد و بابا اصلا نمی دید شون اصلا متوج هیچ چیز نیست ذهنش مثل کامپیوتر داره تجزی ه تحلیل می کن ه اول رفت ه سراغ قرص ه بعد مامان و مانی رو رسونده پیش مامان بزرگ حالام داره سرنگ و شرایطم رو ارزیابی می کن ه

: خانوم پرستار چرا رگ دستش باد کرده انگار خون توی رگ بالا رفت ه

زن بی حواس نگاه می کن ه

: وا این کی از توی رگت دراومد ؟

پنب ه بر میداره و میوفت ه ب ه جون دستم نال ه می کنم

: از ی ه آمپول ساده دردت می گیره نال ه می کنی اون وقت می خواستی خودت رو بکشی؟

پشت لبم میاد ب هش بگم " خف ه شو " ک ه پشش می زنم .

نصف ه شب بازم تلفن بخش زنگ زد و پرستار جواب داد کسی پشت خط آمار من رو می گرفت حتما پارسای پست فطرت ه.

از بخش اورژانس آوردنم توی بخش بیمارا . نیم خیز شدم تازه سرم صبحم تموم شده . از توی یخچال کنارم شیر طالبی بر می دارم مامان صبح یخچال رو پر کرد و رفت. بعد از خوردن این نوشیدنی سرد گلوی زخم و دردناکم آرومتر می ش ه. تازه جون می گیرم و ب ه بیمارای

دیگه نگاه می کنم یه زن جوون که روی تخت خوابیده و با بی خیالی آدامس می جوهر و یه زن چادری کنارش نشست با مغن های سبز. هیچ سنخیتی با زنی که برای مراقبت ازش اومده نداره. یه پیرزن که روی پهلوی خوابیده و به سمت زن جون نگاه می کنه و یکی هم یه دختر حدودا ۲۰ ساله که روی تخت پیرزن نشست و دارن با هم اختلاط می کنن. انگار نه انگار هممون یه مرضی داریم که اینجا آوردنمون، انگار تو حموم زنون نشستنی و داری بحثای زنون می کنی. رو به دیوار دراز می کشم و نادیدشون می گیرم دلم واسه گوشیم با ۵ گیگ آهنگای انتخاب شدم تنگ شده. ولی حتی جراتشو ندارم جلوی بابا مامان اسم گوشی رو بیارم. تلفن اتاق زنگ می زنه دختر که از بقی های ما سر حالتره جواب می ده

: سلام ... کی ...؟ خانوم حامی؟ یه لحظه گوشی ...

جلوی گوشی رو می گیره

: فامیلی کدومتون حامی؟

صاف می شینم

- منم

: گوشی کنار تختت رو بردار.

تازه متوجه تلفن روی میز کنارم می شم و تلفن رو جواب می دم.

- الو؟

_ سلام عسلم

صداش سر حال هاون اینجوری سر حال ه و من دارم از درد گلو و آنژیوکت توی دستم زجر می کشم

- چیکار داری؟

_خوش می گذره

بغضم می گیره

- ب ه تو بیشتر خوش می گذره

_ اوفف خیلی! شب عروسی دختر داییم ها!

جلوی گریم رو نمی گیرم

- من اینجا تو این وضعم تو عروسی می ری؟ خوشحالی؟

فکر می کنم چه ه احمقان ه چه ه بچگان ه حرف زدم و از خجالت چشم هایی ک ه با کنجکاوی

متوج هم ه روم رو بر می گردونم.

_ چیکار کنم بابا اینات ک ه از دیروز هر چی زنگ می زنی یا جواب نمی دن یا دری وری می

کن

جوابشون رو ندادم گفتم ب ه موقعش جواب اونارم می دم .

- بی خود می کنی

_ اندازه کوپونت حرف بزن این بچ ه بازی چی بود در آوردی؟

- نمی خواستم و نمی خوام بینمت همش واس ه همین بود خندید

_ نه دیگ ه نشد تو وقتی من رو نمی بینی ک ه من بخوام خودم می خوام جونت رو آروم آروم بگیرم حالا مونده . یعنی از عشق سامی جونت نبود ک ه قرص خوردی یا از ترس آبرو ریزی جلو بابات؟

- فقط آرزو می کنم توی همین حال و روزی ک ه من افتادم بیوفتی . بابات مثل بابای من ک ه بدن نیم ه جون دخترش و تو بغل گرفت آورد بیمارستان با این موهای سفیدش ...

نفسم از گری ه بند میاد _ باش_ ه

از اینجور کشیده گفتن باش ه کفری می شم .

_ راستی بابات فکر می کن ه ک ه من و تو دعوا کردیم بعد تو قرص خوردی ، ی ه جور خوشگل موشگلی جمعش کن هم ه چیزم سر سامی جونت خراب کن .

- من اسم سام رو جلو بابا مامان نمیارم

– نه دیگه بابا مامان باید بدونن یاسی کوچولو چندتا چندتا پریده چیکارا کرده اگه نمی گی من بگم؟

– خودت از همه دنیا کثیف تری

– بس بابا خستم نکن می خوام همه چیز رو خودت حل کنی وقتی من زنگ زدم بابا مامانت عین آدم با من حرف بزنی.

– آدمی مگه؟

– نمی دونم چرا پشت تلفن زبونت درازه جلوی من که میرسی موش می شی؟

– موش نمی شم من مثل تو پر خاشگر نیستم و رفتارهای تکانشی ندارم.

– او هو! درس و مشقات یه جایی به دردت خورد.

چه دنیاییه این تلفن آدم ها فقط می شن صدا فقط می شن جمل فقط می شن کلام احساساتشون خلاصه می شه تو تن صدا ولی وقتی روبروت نشستن جسم دارن حس لامسه و بینایت رو عجیب درگیر می کنن و پارسا کارش از درگیر گذشت بود دردناک می کرد.

– برو استراحت کن .

گوشی رو قطع می کنه.

ملاقات کننده ها که داخل اتاق می شن این ۴ نفرم از ارزیابی من دست می کشن و از لاک دور همی میان بیرون و هر کدوم با اغراق چهرشون رو دردناک و مریض می کنن . کاش اینجا آینه بود می خوام خودم رو نگاه کنم با این لباس صورتی مسخره بدجوری معذبم . مامان با بابا و مانی میان . گل و شیرینی در کار نیست دوست و آشنایی در کار نیست این کار قبیح من بوق و کرنا نمی خواد مثل لک ه ننگ می مون ه باید پاک بش ه . نگاه های سرزنش بار مامان هست و نگاه های مبهم و پر از سکوت بابا که هر دومون هم از درک نگاه هم عاجزیم و هم از صحبت کردن بی پرده با هم . پر از فاصل ه ایم و پر از عشق پدر و فرزند ی . مانی عزیزم که ه قدش ب ه سختی ب ه من که ه روی این تخت تکی ه دادم می رس ه چشمای درشت ق هوه ای روشنش پر از اشک می ش ه و دلم گر می گیره . صورتش رو توی دستام می گیرم و ۱۰ بار می بوسمش . بوس های صدادار و محکم - ال ه ی خواهر قربون قدت بره نبینم

اشکتو

با حرفام لوستر می ش ه و با گری ه حرف می زن ه :

اگ ه تو نباشی منم می میرم

از حرفاش خندم می گیره

- او هو چ ه جمل ه های بزرگون ه ای جم کن بابا

دوباره بوس ه بارونش می کنم

- چقدر آخ ه تو شبی ه منی قند عسل خواهر

آروم می زنم روی گونش

-چرا مثل من سفید نشدی سیاه سوخت شدی

خندش می گیره و اون هم احساس ترس و اضطرابی که تو جونش ریخت بود پر می کش و من حرص می خورم که چرا مامان ب جای آروم کردن مانی جلوش از مردن و خودکشی گفت که اینجور پریشون بود. ب صورت آروم مامان نگا می کنم که با لبخند ب رابط ی من و مانی نگاه می کن ولی لبخند بابا روی لبش ماسیده مصنوعی ه. نمی شه بابا رو با چهره تا جمل آروم کرد ب شیوه ی خودش آروم می شه. مثل کامپیوتر باید تجزی تحلیل کن ه

حالا من و بابات هیچی می تونستی از مانی دست بکشی و نینیش می تونستی بذاری از تو براش فقط ی قاب عکس بمون ه و ...

چشمش رو می چرخون ه و اشک توی چشمش رو پس می زن ه. من هم دقیقا همین حال رو دارم و سعی می کنم اشک چشم هام رو با چرخوندن چشم هام م هار کنم.

: یلدا تو و مانی برید منم الان میام.

مامان نگاش می کن ه

: کجا بریم ؟ با هم می ریم دیگ ه هنوز که ساعت ملاقات تموم نشده

: کار دارم برید میام دیگه!

چشمش رو برای مامان درشت می کنه ک مامان و مانی میرن

: دستت درد نمی کنه ک؟

- نه خوب

: جواب آزمایشات اومده هم چیز خوبه

می دونم داره این پاون پا می کنه ک بگم قضی چی بوده و من هم از عمد سکوتم رو طولانی می کنم .

- موضوع سر دعوی من و پارسا نبود . چشمش آروم می شن و کامپیوتر ذهنش شروع به کار می کنه و من چه حس بدی دارم از تبرئه کردن پارسا

- پارسا فقط داشت با من دعوا می کرد که قرص نخورم

: پس چی باعث شد قرص بخوری اونم ۱۶۰ تا؟ دختری با شرایط تو؟ تا حالا کسی توی خانواده تحت فشار گذاشتت؟ آزارت داده؟ توی انتخاب دوستان دخالت کرده؟ یا توی تصمیم برای آیندت؟ یا حتی معاشرت با دوست پسرت؟

از ذهنم می گذره بگم بابا لطفا تمومش کن این فلسفه بافی هات رو ولی به جاش از زبونم همون داستان تخیلی بیرون میاد .

- موضوع سره ی ه پسر بود ک ه توی دانشگاه مزاحم می شد .

چشماش تنگ می ش ه انگار خطر جدیدی حس کرده

: کی ه؟ چیکار کرده؟

- هیچی فقط چون ب هش توج ه نمی کردم دائم پشت سرم حرف می زد روانیم کرده بود از حراست بگیر تا همکلاسیام و دوستانم و استادام . از دستش خست ه شده بودم.

: اسمش چی ه؟

- اسمش وحید بود دیروز ک ه یکی از زن های حراست جلوم رو گرفت و گفت یکی پشت سرت خبر کارات رو آورده خیلی اعصابم خورد شد .

صدام داشت می لرزید چشمام دو دو می زد و می ترسیدم دروغ تو چشمام رسوام کن ه

: فردا میام دانشگاه

- نمی خواد چند تا از بچ ه ها اومدن حراست و داستان وحید و مزاحمتاش رو گفتن . وحیدم ک ه درسش ترم پیش تموم شده اصلا دانشگاه نمیاد . پارسا خدمتش رسیده .

چشماش سخت ه و غیر قابل نفوذ ه . ولی داستان من جای لو رفتن نداره .

: پس با پارسا دربارش حرف می زنم

- باش ه

تن صدش کمی آروم ه انگار حرفام تا حدودی باورش شده

- بابا می ش ه گوشه مامان رو بذاری پیشم ؟ وقتی کارتون دارم دسترسی ندارم ب هتون . با دستش چتری های روی پیشونیم رو می زن ه کنار. آروم پیشونیم رو می بوس ه و آروم زمزم ه می کن ه

: دیگ ه با من و مامانت اینکارو نکن این ابراز محبت کوتاه بین من و بابام ک ه از سفره ی هفت سین تا سفره ی هفت سین سال بعد همدیگ ه رو نمی بوسیم دلم رو می لرزون ه و اشکم جایی کنار گوشم سقوط می کن ه.

می ره بیرون و با گوشه مامان میاد داخل گوشه رو می ده دستم

: فردا صبح مرخصت می کنن کاری داشتی ب هم زنگ بزن .

چه دروغای احمقان ه ای بچگان ه ای! شبی ه فیلم فارسی شده بود دیگ ه! وحید خیالی بیچاره و پارسای خیالی قهرمان و در واقعیت سام ک ه جایی توی ه رابط ه سقوط کرد و پارسایی ک ه من رو تا مرز نبودن برد و آورد . شماره ی پارسا رو می گیرم .

_ سلام خانوم حامی

- سلام آقای صدر

– گوشه مامان جون رو پیچوندی وروجک؟

- بین یه داستان سر هم کردم واسه بابا با من هماهنگ باش. بابه بابا گفتم قرص خوردنم بخاطر یه پسره بوده که تو دانشگاه مزاحم شده بود و اسمش وحید بود و آبروم رو برده بود. رفت ه بوده توی حراست پشت سرم تهمت زده و بیج ه ها از من طرفداری کردن. درسش ترم پیش تموم شده بود و تو ام حالش رو گرفتی. دعوا مونم سر این بوده که تو نمی خواستی من قرص بخورم هر اطلاعاتی لازم بود بهت گفتم جلو بابا سوتی نده لطفا.

نفسی گرفتم اصلا نفهمیدم بهش چی گفتم؟ فقط می دونم تا حدی حالیش شده که وقتیه با بابا حرف می زن ه سوتی نده. صدای خندش اومد

– تو دیگ ه چه جونوری هستی چه دروغایی گفت ه که خودشم بی گناه جلوه بده از سامی جونت چرا نگفتی از چند تا چند تا پریدنات کثافت کاریات؟ نگفتی حال جفتون رو گرفتم؟ تو و سامی جونت رو؟

قطره ی عرق توی این سرما از تیره ی پشت کمرم چکید

- پارسا جون تو رو خدا بهش چیزی نگیا من اگه چیزی بفهم می میرم

– نه یاسی جون بگم که دیگه مزش می ره بازی زود تموم می شه تو که تخت ه نردت خوب ه اول باید خون ه چینی کنی که طرف نتون ه فرار کن ه که بیرون بازی بمون ه و نتون ه بیاد تو بعد م هر ه هاشو بزنی آروم آروم مارسش کنی.

- پارسا خوب تو از من بگذر من بدم کثیفم برو ب خدا دیگه نه تو رو می خوام نه سام رو اصلا اسم هیچ پسری رو نمیارم بین من رو تخت بیمارستانم دلت آروم نمی ش؟ نمی بخشی؟ من که زن عقدیت نبودم که حتی نامزدتم نبودم که تو رو جون مامانت که دوستش داری تو رو خدا اون نوارا رو بنداز دور هر کی بره واسه خودش

_داری دوباره داغ دلمو تازه می کنی حال امشبم رو خراب می کنی بزارم بری سی خودت؟ ب همهین راحتی از توی کثافت که عاشقت بودم بگذرم بری سی خودت؟ نوارا رو بدم ب هت؟ نه خانی اومده نه خانی رفت؟ این دو سال رو فراموش کنم بره آخ ه هرزه خانوم جون مامان منو قسم می خوری؟ اسم اونو نیار که چشم رو هم چپ می بندما.

گوشی رو قطع کرد و من پوست سرم از گرما می سوخت. چشمم ب هزن با مغن هی سبز افتاد که هزل زده بود ب همن خدایا من که دیگه آبرویی ندارم دراز کشیدم و پتو رو روی سرم کشیدم.

آنژیوکت رو از دستم بیرون می کش. مچ دردناکم رو ماساژ می دم

: قبل از مرخص شدنتون باید برید پیش روانشناس

- حالا بعدا می رم چرا الان؟

:قانونش این ه چون موردت خودکشی بوده.

با این لباس صورتی مضحک بیمارستان از توی راهرو ها راهنماییم می کن و توی اتاقی می شینم تا روانشناسشون بیاد . بعد از چند دقیقه ی دختر دانشجوی ۲۳ ۲۴ سال ه میاد داخل خیلی سر حال ه انگار اولین باره ب ه این جوج ه دانشجو گفتن بیادی روانی از نزدیک بین ه ولی کور خونده من از خودشم سالم ترم.

: سلام خوبی؟

سر تکون می دم

: بیا این فرم رو باید قبل رفتنت پر کنی .

ورق تایپ شده ای رو با ی ه خودکار می ده دستم . پوف این سوال ها رو ک ه ی ه بار یاشار واس ه تفریح ازم پرسیده بود و من جواب داده بودم ی ه تست ارزیابی خود کشی پوزخندم رو م هار می کنم و در ن هایت صداقت!!! پرش می کنم موقعی ک ه یاشار تستم رو دیده بود خندیده بود و گفت تو ی ه بیمار روانی اسکیزوفرنی و هیستیریک هستی ولی حالا جوری جواب سوال های مامانیش رو می دم ک ه از خودشم سالم تر ب ه نظر برسم. برگ ه رو ک ه می گیرم سمتش انگار می ف هم ه ک ه قرار نیست از هم فیضی ببریم و من ن هایت بی صداقتی رو توی جواب دادن ب ه سوال ها ب ه خرج دادم. ی ه مرور ساده می کن ه و تموم .

خداحافظ بیمارستان .

مانتوی شنلی ق هوه ای رو با شال ک هر باییم می پوشم و آرایش سبکی می کنم. مامان مدام غر می زن ه

: دو روز نیست از زیر سرم اومدی بیرون ، از اون دنیا کشیدیمت اینور ، حالا می خوای با دوست پسرت بری بیرون ؟ ی ه دو روز بگیر بخواب حداقل فکر نکن ه سگ جونی پوستت کلفت ه .

بابا عصبی می ش ه

: یلدا این چ ه طرز صحبت کردن ه ؟ از اون دنیا کشیدیمت اینور یعنی چ ه ؟

کمی از عصبانیت بابا می ترسم و می ترسم ترکش این دعوی ه اخم بش ه و ب ه من پپاش ه . انگشتای پاهام رو جمع می کنم . مامان از آشپز خون ه بیرون اومده و روبروی بابا ایستاده .

: خب راست می گم دیگ ه ! حالا اینک ه ما اجازه دادیم با این پسر ه بره بیاد دلیل نمی ش ه فکر کن ه ما احمقیم ک ه ؟ اصلا من از اولم گفتم یاسمین نیاز ب ه کنترل و محدود کردن بیشتری داره .

فکر می کنن من رو کنترل کنن من با کسی نمی رم پیام . تمام بچ ه ها سفر های شمالشون رو دوست پسرانشون رو پشت اردو های دانشگاه پن هان می کنن یا خون ه پسر موندنشون رو پشت رفتن و پیش بچ ه های خوابگاه موندن . خیلی بیشتر از من حال می کنن هم هیجان انگیز تره هم باحال تره . بابا سیاستش این ه تا بتون ه من رو کنترل کن ه تا از جیک و پوکم خبر

داشت هباش هتا نیم ساعت دیر کردم زنگ بز نه ب هپارسا و آمار بگیریه تا با بابای پارسا رفیق گرماب ه و گلستان بش هک ه آمار من و پارسا رو در بیاره زندون بابا خیلی حرف های تر از کنترل های ساده ی توه مادر من . بابا عینکش رو می ذاره روی میز و بلند می شه .

: مگ ه من با شما نیستم که ه می گم ادبیات رو درست کن احمقیم یعنی چه؟

مامان هم مثل من می ترس ه ولی کم نمیاره پشتش رو می کن ه و می ره توی آشپزخون ه . بابا ب ه من نگاه می کن ه که ه آرومی ه قدم عقب می رم . من هیچ وقت درک نمی کنم که چرا من و مامان و مانی از بابا انقدر حساب می بریم که ه تمام خشونتش فقط توی کمی بالا بردن تن صدا و اخم هست . که ه وقتی می خوام بهش ی ه دروغ بگم چشمام دو دو می زن ه ؛ نفسم بند می ره و پاهام می لرزه . ولی یک دهم اون ترس رو از مامان با اون بشگون های ریز و داد و پیداد ها ندارم و می تونم جوری دروغ ببافم که ه حتی خودم هم باورشون کنم . با بند بلند کیف کوچیکم بازی می کنم .

: پارسا میاد جلوی در دنبالت؟

-بل ه

: ساعت چند میای؟

- نمی دونم .

: دیرتر از ۸ نباش

- چشم .

: مواظب خودت باش دخترم .

نفسم که سخت شده بود راحت آزاد می کنم و به سمت در می رم.

- خدافظ

کفش هام رو که می پوشم و از خون می زنم بیرون. انگار پرواز می کنم هنزفری رو که از زیر مانتو جاسازی کردم فرو می کنم توی گوشم و گوشیم رو میندازم توی کیفم. می رم توی سوپرمارکت

-ی بست وینستون لایت

از لحن بی قید و گستاخم لذت می برم .

بیرون رفتن با توجی اینک با پارسا بیرون می رم و از جلوی در میاد دنبالم خیلی راحتتر از این که به هشون بگم دارم می رم واسه خودم قدم بزنم، تن ها باشم ، رها باشم تا بگم می خوام برم بیرون قدم بزنم پیشنهاد ویلای لواسان می شه و یا پیاده رفتن تا خون هی مامان بزرگ. چون بابا پارسا رو می شناسه چون کامپیوتر ذهنی بابا آقای صدر خانوم صدر و پریا

صدر رو می شناسی چون کامپیوتر ذهنی بابا روابط ما رو از ابتدای دوستیمون ارزیابی کرده و هر چند وقت یکبار اطلاعاتش رو با کامپیوتر ذهنی آقای صدر آپدیت می کنی. چون ما خانواده ی با فرهنگ و روشن فکری هستیم ما وقتی ی پسر و دختر با هم دوست می شن ، یکی نمی خوابونیم تو گوش دختر و پسر و بگیم باس با هم ازدواج کنین . ما درک می کنیم که رابطه ی دوستی از ابتدا هویت ازدواج نداره ممکن بعد ها ب های ازدواج منت هی بشی ولی فقط ممکن هی باید نیست ما مثلا خیلی روشن فکر و با فرهنگیم !!! پوفف من دلم می خواد از زندان ذهنی دیجیتالی بابا با این ۰ و ۱ های ممتدش با وجود این هم عشق و لطافت پیام بیرون . ل ه ل ه می زنم مثل پریسا ی خون ه مجردی با م هر سا بگیرم . بعد توش سیگار دود بدم و چت کنم و اصلا کثافت باشم شایدم نه پاک می موندم ، نمی دونم ... لگد محکمی ب ه سنگی می زنم و مثل توپ فوتبال می ندازمش جلو . مبایل زنگ می خوره و آهنگ توی گوشم قطع می شه و جریان هزیان گوی ذهن من خف می شه

- بله؟

_ سلام یاسمین

- سلام

_ حالت بهتره؟

- آره خوبم

_ دلت واس ه من تنگ نشده؟

- نه اصلا

_ بین خودت مجبورم می کنی بد اخلاق بشم باهات

- مثلا وقتی ک ه خوش اخلاقی چیکار می کنی؟

و ذهنم می ره توی اون هم ه عشق و محبت پارسا قبل از این گندکاریای من جایی ک ه خواسته ای تا لب من بالا نیومده پارسا برام فراهم می کرد.

_ چرا صدای موتور میاد مگ ه خون ه نیستی؟

- نه

_ یعنی چی؟ امروز ک ه دانشگاه نداری؟ حالت ک ه خوب نبود.

- حالم عالی ه می خوام واس ه خودم قدم بزنم

_ یعنی چی؟

- چی یعنی چی؟ ب ه تو چ ه ک ه ...

— خف خون بگیر کجایی دقیقا؟

دلم شور می زن صدای لعنتیم از این ترس لعنتی که با تند شدن پارسا تو جونم افتاده آروم از گلوم بیرون میاد .

- نزدیک خونم

— برو خون من کار دارم

- می خوام برم قدم بزدم ۳ روزه توی خون نشستم حوصلم سر ...

— برو خون اعصابم و خورد نکن من اینجا مشتری سرم پیام نیومده

— فقط ی خون خورده قدم بزدم بعد میرم ...

— یاسی سگ نکن منو برو خون

- پارسا انقدر تند نباش ب بابام گفتم با تو می رم بیرون الان برم خون فکر می کن دروغ گفتم یا با تو حرفم شده .

— هر جا که هستی ی آژانس بگیر بیا مغازه

- آخ چرا اینجوری می کنی فقط می خوام قدم بزدم

– تازه از بیمارستان اومدی لازم نکرده . زود باش منتظرم با من بحث نکن .

گوشی رو قطع می کن ه .

گوشی رو قطع می کن ه . مثل مسخ شده ها می رم اونور خیابون و دربست می گیرم . دلم شور می زن ه بست هی سیگار رو می گیرم تو دستم ، مرددم بندازمش دور از پنجره یا ن ه؟ ن ه هنوز انقدر آشغال نشده ک ه کیفم رو بگرده ۵ تومن دادم خریدمش نمی ندازمش دور . جلوی در پاساژ پیاده شدم خوبی این شلوغی پاساژ این ه ک ه کسی حواسش نیست . چقدر آروم راه می رم چقدر پاهام سست ه .

دارم پارسا رو بعد از ۱ ماه رودر رو می بینم حواسش ب ه من نیست پشت پیشخون ایستاده و داره با ی ه زن چون ه می زن ه .

– خانوم قیمت کارها روشن خورده تخفیف نداره .

: مگ ه میش ه مانتوی ۲۰۰ تومنی روش تخفیف نداره؟

پارسا مانتو رو روی پیشخون رها می کن ه

– ببخشید خانوم من سرم شلوغ ه تصمیم گرفتید بگید براتون بذارم تو کیس ه .

سگ ه سگ شده زن ه هم ف همیده ک ه کیف پولش رو در آورد . پارسا متوج ه من می ش ه نگاه خشک و سردی ب ه سرتا پام می کن ه . با سر اشاره می کن ه برم داخل . م هتاب ک ه داره مانتو ها رو روی رگال آویزون می کن ه با دیدنم سلام می کن ه :

سلام خانوم حامی .

صدام از ته گلوب به زور بیرون میاد. - سلام مهتاب جون

آروم می رم پشت پیشخون بلند چوب طرح ورساچ ه. پارسا خودش رو عقب می کش ه ک ه از جلوش رد شم و روی صندلی همیشگی کنج بشینم. جایی محصور بین دیوار و پیشخون و پارسا . می خواستم واس ه خودم رها باشم و قدم بزنم. و احتمالا پشت درخت های پارک طلاقانی یواشکی سیگار دود کنم و آهنگ گوش کنم... حالا دوباره محصورم یکبار توی زندان روشن فکری بابا ، یکبار توی دیوار خشن و قطور خشم پارسا. پارسا زن رو راه می ندازه و می شین ه به دیوار تکی ه می ده و به روبرو زل می زن ه. مهتاب از فضولی داره دق می کن ه و دائم داره ماتوهای نزدیک ما رو مرتب می کن ه

_رسولی برو شلوارهای انت های مغازه رو بر طبق سایز مرتب کن بهم ریخت ه

: آقای صدر ظهر مرتب کردم

_ دوباره می ری از اول مرتب می کنی .

دستام ک ه یخ کرده رو توی هم گره می زنم و صاف می شینم مهتاب حتما به هم ریخت ه با این لحن پارسا چشم آرومی می گ ه و می ره . پارسا با انگشت های ظریف و بلندش آروم روی

میز ضرب می گیره و من می دونم این انگشت های ظریف و سفید و بلند چقدر فریبنده است تا وقتی که دور دستت حلق می شه و دستت رو فشار می ده تا حدی که صدای استخون های دست خودت و خودش میاد . به روبرو خیره شده و قصد نداره به من نگاهی بندازه

با این تیپ و لباس می رفتی قدم زدن؟

وقتی نزدیکشم به سرعت و صراحت پشت تلفن نمی تونم حرف بزوم آب دهنم رو قورت می دم و به دستام که دارم باهاشون بازی می کنم نگاه می کنم .

– مگه تو خودت این مانتو رو نمی فروشی ؟ چطور من بپوشم بده ولی بقیه می پوشن اشکال نداره

؟

از زیر صندلیم می گیره و با صندلی می کشه من رو سمت خودش که تکونی از این حرکت ناگهانی می خورم.

– یاسی می دونی که اصلا خوشم نمیاد سوال رو با سوال جواب می دی ؟

دستم رو از گره دست دیگم می کشه بیرون و می گیره توی دستش . سرمای دستش با این عطر بوی پپیش دلم رو شور می ندازه . به سمتم بر می گرده و توی صورتم نگاه می کنه .

– یاسی جان جواب نمی دی؟

دیگه چشمام داره دو دو می زنه و دهنم خشک شده –
لباسم خیلی هم خوبه..

از جوابی که دادم متنفرم چقدر از این من ترسو و بزدل بیزارم. چشمای قهوه ایش هشدار
دهنده تر می شه

– به آقای صدر گفتمی با من میای بیرون و به من هم نگفتی می ری بیرون. چه راحت دروغ
می گی می پیچونی دور می زنی قبضش واست ریخت. تو ۱ سال پیچوندی دور زدی دروغ
گفتی آسون شده واست.

بالاتن هی بلند و باریک و عضلانیش روم خیمه می زنه

– به سام زنگ زده بودی چی بگی؟

فشار دستش دور دستم بیشتر می شه و من دیکه لرزش آروم دستام رو حس می کنم از
شدت التهاب و گرما عرق سردی روی پوست سرم می شین

- من با اون حرف نزدم به خدا

– سامی جونت به من زنگ زده می گه به نامزدت بگو سراغ من نیاد کلاهتو بنداز بالاتر
نامزدت هنوز گلوش پیش من گیره.

وای اون روز که هر ص خوردم شمارش رو گرفتم که باهاش حرف بزنم اصلاً به این فکر نمی کردم که بعدی وجودی داره. ناخونای پارسا با فشار دستش توی پوست دستم فرو می ره ناخونایی که برای نواختن گیتار کمی بلنده ولی به جاش داره پوست دست من رو می نوازه

_ بهت گفتم اگ فقط یه بار دیگه شماره ی سام رو بگیری چیکار می کنم؟

به پشتی صندلی خودم رو فشار می دم

- پارسا خب واسه چی بهش گفتم من نامزدت بودم؟ که فکر کن من یه هرزه ی ...

صورتش برافروخت می شه قلبم توی سینم می ریزه پایین انگار..

- به خدا ... به جون بابام.. اگه اذیتم کنی جیغ می زنم .

یه قطره اشکم می چکه. نگاهش روی چشمای اشک آلود و چون هی بغض کردم و لب های لرزونم می چرخه از اینک باعث گریم شده عصبی ه. دستم رو ول می کنه با صندلی چرخون هلم می ده سمت دیوار که صندلی با کوبیده شدن به دیوار می ایست ه.

_ اشکتو پاک کن یکی میاد بعدا دربارش حرف می زنیم .

تلفن رو بر می داره

_ سلام... اشتراک ۲۴ ... قهوه می خوام ... ۲ تا

گوشی رو می ذاره. روی صندلی لم می ده و دوباره ب هر وبرو خیره می ش و من توی چشم های ق هوه ای روشنش و چ هر هش دنبال کمی نرمش می کردم و وقتی می بینم آروم و دیدن من دوباره خلع صلاحش کرده ، دوباره کمی گرما توی دستام و کمی هم زیر پوست گون ه هام می خزه . ی ه شال از زیر پیش خون در میاره ی ه شال سفید با خورشید های کوچیکی از جنس فلز نازکی شبی ه برنج می ده دستم .

_دو ن ه آخرش ه واس ه تو نگ ه داشتم .

زیر چشمی نگاهش می کنم . آروم با انگشت ی ه ضرب ه می زن ه زیر چونم.

_تا کسی نیومده زود با شال خودت عوضش کن دوس دارم روی سرت بینم .

با ذوق لبخند می زنم شال رو با شال خودم جابجا می کنم. اصلا نگاه نمی کن ه و بی توج ه ب ه نگاه منتظر من پا می ش ه. این توی ذوق زدن ه و رو ندادن ه عادتش ه. عادت ن ه جزئی از پارساست.

پارسای ۲۸ سال ه ک ه از ۱۸ سالگی توی بازار بوده و شم کاسبی و صد البت ه رگ خواب دختر ه و زن ه رواز خودشونم ب هتر بلده کجا؟ و یاسمین ۲۰ سال ه ک ه از دخترای هم سن خودش هم چند پل ه عقب تره پاستوریزه تر و استریلیزه تره کجا؟! . می ره انت های سالن از پشت رگال ه سرک می کشم . چیزی معلوم نیست . صدای پارسا میاد ک ه عصبی کمی بالا رفت ه.

_ وقتی ب هت می گم مرتب کردی نگو مرتب کردم. این چی ه؟

نیم خیز می شم پارسای ه دست ه از جین ها رو از قفس ه بیرون می کش ه و پرت می کن ه رو پیشخون .

_ بعد از سایز ۲۹ سایز ۳۳ باید باش ه؟

م هتاب عقب وایساده و سر ب هزیره .

: خانوم ببخشید؟

از صدایی ک ه از کنار گوشم میاد ی ه ضرب می پرم . پیرمردی سینی ق هوه رو می ذاره رو میز . پارسا میاد این سمت.

- چقدر می ش ه؟

: ۹ تومن زیپ کیفم رو باز می کنم پول رو بدم

_ لازم نکرده شما دست تو ...

جمل هاش رو تموم نمی کن ه توی کیفم ی ه اسکناس ده تومنی پیدا می کنم و ب ه سمت پیرمرد می گیرم . عجیب ه پارسا جلوم رو نگرفت تا خودش حساب کن ه نگاهش می کنم ک ه

می بینم چشماش ب هت زده ب هجایی ثابت مونده .مسیر نگاهش رو ک ه می گیرم ب ه کیف
من می رس ه داره ب ه بست هی سیگار نگاه می کن ه .شل می شم پاهام ضعف می کن ه .

: خانوم هزار تومننون ب ه سمت پیرمرد برمی گردم .

پارسا اسکناس رو می گیره و مچاله می کن ه پرت می کن ه روی میز . پیرمرد بیرون می ره
ی ه قدم عقب می رم .

- پارسا جان..

_خف ه خون بگیر .

تلفن رو بر می داره

_ پیام کدوم گوری هستی؟ ... کار دارم باید برم ... مرخصی گرفتی ک ه گرفتی... رسولی
اینجاس تا ۱۵ دقیقه دیگ ه از مغازه ب ه من زنگ می زنی .

گوشی رو می ذاره

_ رسولی؟

م هتاب میاد جلو داره با کنجاوی ب ه من و پارسا نگاه می کن ه .آبروم جلو م هتاب هم رفت.

_پیام تای ه ربع دیگ ه میاد حواست ب ه مغازه باش ه

: چشم

بدون اینک هب همن نگاه کن ه فقط کمی سرش رو ب ه سمت من متمایل می کن ه.

— بریم .

کت اسپرتش رو از جالباسی پشتش می کن ه و ب ه سمت در می ره ب ه کیف و شالم چنگ می زنم و چشمم با حسرت روی قهوه ی نخورده می مون ه سری برای م هتاب تکون می دم ک ه مثلا قراره معنی ه خدافظی رو بده و با قدم های تند دنبال قدم های بلند پارسا می رم . پارسا دستم رو جلو مغازه دارای دیگ ه نگرفت ه . باید از پاساژک ه رفتیم بیرون ب ه سمت اون ور خیابون بدوم و دربست بگیرم آره ب هترین راه همین ه! پام رو توی خیابون گذاشت ه پارسا ب ه بازوم چنگ می زن ه کنار گوشم زمزم ه می کن ه.

— سیگار می کشی حالا ؟ لات شدی واس ه من ؟ خیابونی شدی واس ه من ؟

اشکام میاد دیگ ه آشنایی نیست ک ه از ریختنشون بترسم . لعنت ب ه من احمق هم ه چیز داشت خوب پیش می رفت حتی شاید می شد قضی ه ی تلفن زدن ب ه سام رو هم ماست مالی کنم بره . ب هم شال داده بود ...

هق هق می کنم هم ه چیز ب ه خاطر ی ه بست ه سیگار عوضی ه ۵ تومنی خراب شد کاش تو تاکسی انداخت ه بودمش بیرون یکی دیگ ه بعدا می خریدم . پارسا بی توج ه ب ه گریم تند

می ره . وقتی با دیدن اشکام دلش نمی سوزه یعنی خیلی عصبانی ه سعی می کنم دستم رو از توی دستش بکشم بیرون ک ه جریتتر می ش ه محکم تر فشار می ده سوناتای سیاهش رو می بینم . بازوم رو رها می کن ه و سوار می ش ه منم سوار می شم کیفم رو از تو دستم می کش ه بیرون . توش رو می گرده جز سیگار چیزی ندارم ک ه نگران بشم . سیگار رو برمی داره .

_خاک بر سر بی لیاقتت ... قرص می خوری؟ سیگار می کشی؟ لاس می زنی؟ تو از کی اینجوری بی خانواده شدی؟ آقای حامی می دون ه چ ه آشغالی تربیت کرده؟

سرم پایین ه می دونم نگاهش کنم جری می ش ه و دست روم بلند می کن ه . نفسم بیرون نمیاد .

_بذار بینم چیزیم کشیدی؟

از دهنم می پره
- ب ه خدا هیچی...

دستش رو ک ه بالا میاره بزن ه ساکت می شم و خودم رو جمع می کنم گوش ه ی صندلی.

_صدات اصلا نیاد یاسمین

دستش رو مشت می کنه پایین میاره بست هی سیگار رو باز می کنه و از نو بودنش که مطمئن می شه و حشیان سیگارا رو می شکون و درو باز می کنه هم رو می ریزه بیرون.

من دیگه با تو کاری ندارم با بابات کار دارم. می خوام ببینم چه دختری تربیت کرده!

توی دلم خالی می شه از آستینش می گیرم
- پارسا جان نگاه کن ببین من که نکشیده بودم ...

ماشین رو استارت که می زنه. دستام رو می ذارم روی فرمون نمی ذارم راه بیوفته
- پارسای دقیق صحبت کنیم .

دستم رو پس می زنه
- پارسا من اگه بیهوشم بابام بگی می میرم . من نمی تونم تو چشمش نگاه کنم ...

پارسا پسم می زنه و راه میوفته. دستام رو می ذارم روی صورتم . بدبخت واژه ی خوبی
برای توضیح الان منم. حاضریم بمیرم ولی بابا چیزی نفهمه. با گریه بریده بریده حرف می
زنم

- پارسا نگو بهش خواهش می کنم ...

می زنم روی ترمز که چون کمر بند نبستم پرت می شم جلو که دست پارسا جلوم رو می
گیره .

سرش رو کاملاً ب‌ه سمتم بر می گردون‌ه. عصبی‌ه تمام سعیش رو می کن‌ه ک‌ه عصبانیتش نعره نش‌ه.

پشت دست نش‌ه بشین‌ه توی صورتم ... واس‌ه همین عصبانیتش شده قطره‌های عرق روی پیشونی بلندش خون شده دوییده زیر پوست صورتش. دستم رو لرزون ب‌ه سمت صورتش می برم. نوک انگشتم ب‌ه پوست کنار گوشش ک‌ه می خوره سرد با‌ی‌ه لبخند کج ب‌ه دستم نگاه می کن‌ه و بعد ب‌ه من نگاه می کن‌ه.

__ یاسمین کوچولو بزرگت کردم!

مچ دستم رو می گیره و پرت می کن‌ه

__ این اداها رو ک‌ه واس‌ه من نیا بچ‌ه ... این اداها واس‌ه بچ‌ه مچ‌ه‌هایی مثل سامی جونت جواب می داد.

دستم رو سرخورده توی آستین مانتو فرو می کنم. دستش رو می ذاره روی شونم و از روی مانتو شونم رو می گیره .

__ رنگت پریده دستاتم می لرزه فکر کنم متوج‌ه کار بدت شدی ن‌ه؟

از تحقیر توی صدایش بغضم می گیره و ب‌ه آستین مانتوم ک‌ه حالا توی دستم مچال‌ه شده خیره می شم. شونم ک‌ه توی دستش بود توی دستش فشار می ده .

— جواب ندادی یا من نشنیدم؟

با دلخوری و خواهش نگاهش می‌کنم شاید تمومش کنه که نگاهش مثل سنگ سرد جلوی نفوذ نگاهم رو می‌گیره. آروم زمزمه می‌کنم.

— بله متوجه شدم

— او هوم! آفرین! این جور خوبه دوس دارم.

شون هی دردناکم رو رها می‌کنه و ماشین رو روشن می‌کنه. تا خون هر دو ساکتیم حتی سرم رو بالا نمیارم تا ببخوابون نگاه کنم. وقتی می‌ایست متوجه می‌شم که رسیدیم چ‌ا‌حقم بودم که فکر کردم امروز می‌تونم واسه خودم باشم. نفس بکشم. کیفم رو بر می‌دارم و نگاهش می‌کنم هنوز لبخند لعنتیش کج و نگاهش سرد.

— می‌دونی که کارم زیاده حوصله‌ی گردش و تفریح ندارم. حوصله سر رفت و می‌خوام قدم بزنم و با دوستانم می‌خوام بیرون برم نداریم. دانشگاهم فقط با پریا می‌ری بر می‌گردی.

منتظر نگاهم می‌کنه که سرم رو ب‌نشون‌ه‌ی باشه تکون می‌دم. صورتم رو توی دستش می‌گیره و ب‌سمت خودش می‌بره.

— آره ارواح شیکمت !! پات نرسیده خون نطقت باز می ش ه. هی زنگ می زنی و اس ام اس می دی و بلبل زبون می شی .

گونم رو می بوس ه .

— ی ه جووری نگام می کن ه انگار من دارم روزی ی ه بار سیاه و کبودش می کنم .

نفس حبس شده و لرزوم رو از توی سینم با آسودگی رها می کنم این یعنی پارسا آروم شده با انگشت چتری های توی پیشونیم رو می زن ه کنار .

— راستی شال ه خیلی ب هت میاد بچ ه.

از تعریفش ذوق می کنم و با لبخند دندان نمایی نگاهش می کنم . رو ب ه من تکی ه داده ب ه صندلی .

نگاهم می کن ه دستم رو می گیره . از توی آستین می کش ه بیرون . نزدیک صورتش می بره و نوک انگشتام رو می بوس ه و من هر بار لرزش قلبم رو حس می کنم و با خجالت ب ه جایی روی بلوز خاکی رنگش خیره می شم .

— بچ ه می دونی ک ه هنوز با هم ی ه خورده حسابایی داریم؟

انگار سوار یکی از بلندترین وسیله های ش هرباز شدم ک ه تا ارتفاع بالایی می ره و بعد رها می ش ه و با سرعت ب ه زمین فرود میاد . دلم توی سین ه می ریزه پایین و نگاهش می کنم

چشم‌هاش که تفسر نشدنی‌ه و دوباره لبخند کج لعنتی روی لب‌هاش‌ه. چی ب‌هش می‌رس‌ه از این لب چشم‌ه بردن و تشن‌ه برگردوندن از این پیش کشیدن و پس زدن. با نگاه سرخورده و وحشی نگاهش می‌کنم که‌ه داره با اون نگاه آمیخت‌ه از لذت و قدرت اجزای صورتم رو آنالیز می‌کن‌ه.

- چی ب‌هت می‌رس‌ه از این هم‌ه بد بودن.

می‌خنده نه‌ه عصبی نه‌ه هیستیریک با لذت می‌خنده و خندش ضرب‌ه‌ی آخر رو کاری می‌زن‌ه. کیفم رو می‌کشم و در ماشین رو باز می‌کنم و حتی توی اون لحظه هم یادم نرفت‌ه که‌ه پارسا دوست نداره کسی در ماشینش رو بکوب‌ه و توی بدترین شرایط هم باید در ماشین رو آروم ببندم. در خون‌ه‌رو که‌ه پشت سرم می‌بندم. صدای حرکت ماشین میاد تند دستام رو روی گون‌ه‌هام می‌کشم تا خط‌های احتمالی روی صورتم رو پاک کنم لبخند روی صورتم می‌نشونم و در راهرو رو باز می‌کنم و سلام بلندی می‌گم.

کف اتاق چ‌ه‌ار زانو نشستم و سینی هویج و سیب زمینی استانبولی رو گذاشتم جلوم درشت خورد می‌کنم.

: یاسمین گل مامان! عسل مادر پاشو بیا روی میز خورد کن کم‌رت درد می‌گیره.

بی‌اراده یاد فحشایی افتادم که‌ه ب‌ه مامان بابا داده بودم. کثافتی که‌ه بالا آورده بودم و حالا صدای ضبط شدم دست پارسا بود. صاف نشستم و معده‌ی خالیم سوخت. توی این هفت‌ه‌هر

چقدر توی اون خون ه لعنتی رو گشتم، هیچ اثری از سی دی های ضبط شده پیدا نکردم. اصلا با حضور پارسا مگ ه چقدر می تونستم توی خون ه رو بگردم؟ مگ ه دوش گرفتنش چند دقیق ه طول می کشید یا چقدر می تونستم جلوی چشمش توی خون ه رو بگردم؟ آه پر حسرتی از سینم بیرون میاد.

- راحتم مامان .

: بیشترش رو واس ه تو شور درست می کنم ک ه دوست داری. ی ه خورده هم واس ه بابات ترشی می کنم .

- مامان ب ه مامان بزرگ ندیا... کم می ش ه ب ه خال ه ندیا... اصلا از شور نده خب؟ سرم رو برگردوندم سمتش - خوب؟

می خنده و با لذت نگام می کن ه.

: آخ ه مامان قربون اون چشم و ابروی خرمايیت بره تو ب ه کی رفتی انقدر خسیسی؟ دورت بگردم مامان بزرگ ک ه پیره دستاش درد می کن ه. جون نداره درست کن ه واس ه بیرونم ک ه نمی خوره گناه داره . من ک ه زیاد درست می کنم .

- مامان خب از ترشی بده . پیره دیگ ه دندونش درد می گیره . کم بده دیگ ه. اون خال ه ک ه خودش چلاق نیست درست کن ه ب ه ما چ ه ک ه ب ه ش بدیم تازه واس ه بیرونم می خورن . همیشه ه سر سفره حاضری میاره .

: مامان جون چرا این جوری صحبت می کنی؟ بابات بود حسابی دعوات می کرد! بعدشم مثل اینک ه داری درباره ی خواهر مادر من صحبت می کنیا .

تسلیم می شم
- خب باش ه

: یاسی موها تو جمع کن بالا سرت مامان می ریزه تو این دم و دستگاه .

سنجاق سرش رو که ه موهای کوتاهش رو جمع کرده در میاره . میاد پشت سرم موهام رو نوازش می کن ه و جمع می کن ه . صدای بستن سنجاق رو که ه می شنوم پشت گردنم رو می بوس ه .

: هین ! این چی ه؟

- چی مامان؟

روی زمین ولو می ش ه .

: یاسی چرا روی گردنت کبوده؟

چاقو از توی دستم میوفت ه . دنیا دور سرم می چرخ ه . دلم ب ه صورت بیمارگون ه و مالیخولیایی می خواد سرم رو بکوبم ب ه سرامیک زمین و سرم ترک برداره استخون جمجم بشکن ه . لبای خشکم رو تر می کنم .

- مامان من توی حموم بودم گردنم خورد ب هلب هی وان .

شونم رو با خشونت می گیره و ب ه سمت خودش می گردون ه .

: این جای بوسست فکر کردی من خرم ؟ پارسا این کارو کرده؟

چشمام تار شده و خوب صورتش رو نمی بینم. استرس روی عصب چشمام اثر گذاشت ه . دستاش رو روی زمین می ذاره و ب ه زمین خیره می ش ه . نمی دونم چی یادش میاد ک هی هو میاد سمتم تیشترتم رو با خشونت از تنم در میاره . ی ه رشت ه از موهام رو ک ه روی شونم ریخت ه وحشیان ه جمع می کن ه . نقط ه ب ه نقط ه تنم رو بررسی می کن ه و من حالا دارم اشک می ریزم .

-ب ه خدا گردنم ب هلب هی وان خورده خوابم برده بود توی وان .

چونش می لرزه صورتش سرخ و برافروختس اشکاش معصومان ه می چک ه .

: قسم دروغ نخور یاسمین لیاقت تو این ه ک ه عین ه این دخترای خیابونی گیرت بیارن و ی ه گوش ه اینجوری وحشی ببوسنت ؟ اگ ه خون ه شون رفت ه بودی دیشب ک ه با مامانش حرف زدم ب هم گفت ه بود

طفلی مامان نمی دونه که من تا کجاها پیش رفتم طفلی نمی دونه پارسا چه کارای وحشیانه تری توی خون مجردیش با من نمی کنه. طفلی مامان از یاسمینش هیچی نمی دونه. چقدر بهش گفتم حواست باش هروی تن و بدنم اثری نمون اصلا به من اهمیت نداد. بازوی مامان رو گرفتم.

- مامانی به چه قسم بخورم باور کنی؟ به لب هی وان خورده. به خدا... به قرآن... به جون بابا... به لب هی وان خورده

توی چشم هام با ناامیدی نگاه می کنه. بیشتر خودم رو توی بغلش جا می دم.

- مامان من که جون بابا رو الکی قسم نمی خورم. توی چشماش توه سویی از امیده اشکش رو پاک می کنه.

: آخه این شبی...

دستش رو می کشم هق هق می کنم

- مامان بیا اینجوری خوردم به وان...

دستش رو می کشم و می برم سمت حموم

: باشه یاسی گریه نکن.

نفس می زخم

- نه مامان بیا به خدا اینجوری بود ...

بغلم می کنه و تمام سر و صورت و شونه های برهنه رو می بوسه.

در چها رصده و پنج قدیمی رو باز می کنه و سوار می شه . خم می شه و بند کتونیا رو که عجله ای پوشیده بودم می بندم.

- سلام ببخشید طول کشید .

صاف می شینم آینه های توی کیفم رو در میارم و چتریا رو دوباره روی پیشونیم مرتب می کنم.

: سلام عروس ! یاسی خدا کنه دیر نرسیم این استاده آدم رو سنگ رو یخ می کنه .

گوشه های سمت راست لبم که مخفی از چشم پریاست از روی کینه بالا می ره . شوخی هاش هم مثل خودش تکرارین ، بی مزه ، نه بی مزه نه ، زهره مارن .

- پریا به ما چیزی نمی گه به دخترا زیاد گیر نمی ده با پسرا لجه .

گذرا نگاهش می کنم . مثل همیشه ساده اومده و در عین حال مرتب .

: عروس باز تو اون رژلب حجم دهنده رو زدی؟ خب معلوم استاده چرا ب ه دخترا گیر نمی ده .

مچ نگاه خیرم رو ک ه می گیره لبخند می زنم . دختره ی آنتن سوژه جمع می کن ه شب دست خالی نره پیش داداشش. دلم می گیره ب ه پشتی ه صندلی تکی ه می دم و ب ه نقطه ای خیره می شم.

- پریا؟

: جانم؟

- از وقتی من و پارسا با هم رابطه داریم تو دیگ ه مثل قبل نیستی .

جا می خوره .

: چی می گی احمق؟ من ک ه خودم واسط ه شدم بینتون .

یاد گذشت ه ها بدجور هواییم می کن ه با بغض نگاش می کنم -

پریا دیگ ه دوستم نداری . ب ه خدا نداری. می فهمم.

ماشین رو نگ ه می داره نگام می کن ه.

: باز با پارسا دعوات شده؟

- نه دلم گرفت ه گاهی دلم از تن های می گیره. دلم ی دوست ، ی خواه می خواد.
با حسرت نگاهش می کنم.

: خب من اینجا هویجم ؟

یاد کبودی گردنم میوفتم یاد گری هی مامان ... آستینش رو توی دستم چنگ می زنم. کامل
توی صندلی می چرخم سمتش

- پریا یادت ه چقدر خوب بود قبل از اینک ه من و پارسا با هم باشیم ؟ یادت ه همش با هم می
پیچونیدیم می رفتیم اینور اونور ؟ یادت هی ه بار پارسا مچمون رو موقع قلیون کشیدن تو
فرحزاد گرفت ؟ یادت ه ماشین پارسا رو پیچونیدیم رفتیم دور دور ... موقع شماره رد و بدل
کردن با ماشین اون پسرا ، گشت ارشاد مچمونو گرفت . انداخت دنبالمون . مای احمقم با اون
دست فرمون افتضاح تو مثلا می خواستیم فرار کنیم.

پریا قهق ه زد.

: آره بدبخت ترسو ! آبرومون رو بردی انقدر کنار خیابون گری ه و التماس کردی.

- خب می خواست ب ه بابام زنگ بزن ه گیر داده بود.

آه می کشم . ی هرشت ه از موهام رو ک ه از کنار صورتم اومده بیرون می گیره تو دستش .

: یاسی دیوون هالانم که هبا همیم فقط اومدیم دانشگاه درسومون بیشتر شده. بعدشم که هر جا می خوایم بریم تو نمیای . یعنی پارسا نمی ذاره... من که هب هت گفت ه بودم پارسا هزار تا دوس دختر داشت ه، بدبین ه، تو بگی ف می ره فرحزاد بال و پرت رو می بنده... هشت سال از ما بزرگتره ، از تو که ه از نظر فکر و شعور ۱۲ سال بزرگتره !

با مشت می زنم تو شکمش

-میمون... آره خودم آویزونش شدم اونم که ه هی دون می پاشید منم که ه زنده می رقصیدم... بی خیال پری راه بیفت که ه دیگ ه لبای قلوه ای ه منم نجاتمون نمی ده.

روم رو بر می گردونم سمت شیش ه . انگار ن ه انگار که ه خودش زیر آب من رو پیش داداشش زد. حالا یادش رفت ه چ ه جوری آمارم هرسا و پریسا رو واس ه پارسا رو کرد که ه خون ه مجردی دارن مشکل دارن . بیچاره سارا ! فقط ی ه بار رفت ه بودیم فال ق هوه بگیریم هر چی ب ه این هویج اصرار کردم بیا ، نیومد که ه خطری ه خون ه غریب ه می رین فال بگیرین. ندیده نشناخت ه و دیگ ه سارا هم رفت تو لیست سیاه و من موندم و پریا . پارسا اگ ه این موش نمی دووند از کجا می ف همید من یوزر پسورد دانشجویی دارم که ه یوزر پسوردم رو ازم بگیره و برنام هی کلاسام رو در بیاره . حالا دورم کی مونده واسم جز پریایی که ه هست ولی نیست . گوشیم رو از توی کیفم بیرون میارم .

کفری شدم . دلم می خواد درشت بارش کنم که ه بار خودم سبک بش ه. اس ام اسم می دم.

-بخاطر وحشی بازی تو مامانم ب هم شک کرد اشکش دراومد . آبروم داشت جلوش می رفت.

– چی ه سر صبح ب ه جای صبح بخیر گفتن ، گاز می گیری ؟ من چیکار ب ه مامان تو دارم؟

- پشت گردنم کبود شده بود . خیلی وحشی ای ، بد ذاتی . دیگ ه پامو نمی دارم توی خونت . دیگ ه نمی دارم ب هم دست بزنی

– خب موها تو باز می داشتی . لباس یق ه دار می پوشیدی . اول صبحی شروع نکن .

- دیگ ه نیام حالا می بینی . یکی از اون دوس دخترای رنگ و وارنگت رو ببر خونت . مطمئن باش خوشحالم می شم

– مگ ه احمقم پای دختر خیابونی ب ه خون ه زندگیم باز کنم . می خوای زور آزمایی کنی ؟ می خوای زورم رو ب ه رخت بکشم؟

توی صندلی وا می رم ی ه کلم ه صادقان ه تایپ می کنم
– ن ه

– برو سر کلاست بچ ه .

گوشیم رو قفل می کنم و پرت می کنم تو کیفم .

از دیدن کلاس بدون استاد نفس راحتی می کشم . پریا طبق معمول سلام بلندی می کن ه و من هم طبق معمول پشت سر پریا آروم لب می زنم سلام . تمایل من برای نشستن ت ه کلاس و

تمایل پری برای نشستن سر کلاس ما رو جایی توی ردیف س ه کنار دیوار می نشون ه. یاشار
میاد صندلی جلومون رو بر می گردون ه و رو ب ه ما می شین ه. با سر سلام می کن ه و منم
آروم جواب می دم .

: یاسمین خیلی غیبتات زیاد شده ها ! این کچل قیافت رو می شناس ه. نمی تونیم واست
حاضری بزنیم.

- می دونم . ی ه خورده مریض بودم .

پری سرش با جزوه هاش گرم ه و احتمالاً شیش دنگ حواسش پیش حرفای ماست.

: چت بود؟

- چیز م همی نبود .

تو چشمام خیره می ش ه تا راست و دروغ حرفم رو بف هم ه ک ه انقدر باهوش هست و توی
این ۲ سال انقدر من رو شناخت ه ک ه بف هم ه پیش پری معذبم و جوابم از روی از سر باز
کردن بوده . آهان کشداری می گ ه و گوشیش رو از توی جیبش بیرون میاره

: بلوتوث رو روشن کن واست چند تا آهنگ جدید بریزم.

رخوت و غم چشمام به آنی جاش رو به ذوق بچگون های می ده . توی صندلی صاف می
شینم و گوشیم رو از کیفم در میارم .

- آخ جون حوصلم سر رفت بود انقدر گوش داده بودمشون خز شده بودن.

کفشش رو از پهلوی می زنم به کفشم.

: زود باش . بلو توتم روشن بذار تا آخر کلاس برات بریزم .

- حواسم هست.

استاد میاد و یاشار صندلیش رو درست می کنه و رو به استاد می شینم . پریا با دقت جزوه
می نویسه و منم با خودکار روی کاغذ خط خطی می کنم که استاد گیر نده "چرا تو نمی
نویسی؟" . و تمام حواسم به بلوتوث بازی و اس ام اس بازی با یاشار.

- با ندا آشتی کردی؟

: مگه مثل تو بچه ایم که هر کس کنیم.

- یاشار تو یکی دیگه اذیت نکن .

: با پارسا مشکلی پیش اومده ؟

- پارسا خودش مشکل هی ه پارانوئیده . دچار توهم توطئ ه ست .

: چیکار کرده باز ؟

- بی خیال . اگ ه بدونی اون تستای روانشناسی ک ه اون سری آوردی جواب دادم چقدر ب ه دردم خورد...

: می خوای کتابش رو برات بیارم ؟

-نچ دیگ ه لازمش ندارم .

: بین هزار بار ب هت گفتم ، از این پارسا دل بکن ی ه پسره دیپلم هی بازاری ک ه با میل خودش کتاب دفتر و بوسیده گذاشت ه کنار کجا؟ تو کجا ؟

- ی ه زمانی نمی خواستم . حالا می خوام و نمی تونم.

: دختره ی خنگ آتو دادی دستش؟

- من خنگم بی شعورم بی خیال .

: اشکال نداره ، دختر ب ه بابا مامانت بگو نمی کشنت ک ه؟ بابات ب ه اون گلی هم ه آرزوشون ه باباشون تحصیل کرده باش ه.

- یاشار من اگه بمیرم نمی دارم آبروم جلو بابا مامانم بره.

: تو صد سال حریف اون پسره نیستی . اونم می دونه تو از بابات می ترسی . تو ام جیک و پوک زندگیت رو ریختی واسش رو دایره دیگه می شناسمت.

- می خوای سرکوفت بزنی تمومش کن ، حوصله ندارما !

: خیلی خب دختره ی لوس . ولی تا دیر نشده بمامان بابات بگو اون پسره رو هم ولش کن این هزار بار .

پریا با آرنج می زنه ب دستم.

: بس کنین دیگه ! استاد می بینه پاچتون رو می گیره .

گوشی رو توی جیبم می دارم . یاد حماقتم میوفتم که اون اوایل دوستی با پارسا با کلی ذوق و شوق از یاشار می گفتم یه بارم با اصرار من راضی شد با یاشار و ندا بیاد بریم بیرون . چقدرم جمع چهار نفرمون ب هم نمی خورد . ما سه تا آس و پاس ، کول ب دست ، کتونی ب په پا ، با پارسای برند پوش که هرنگ کیف مایلش رو هم با لباساش ست می کرد. ارتباطی هم شکل نگرفت و فقط یه نتیجه داشت " مثل داداشم می مون و فقط یه دوستی معمولی و ... نداریم . "

توی صندلی ماشین پری مچاله شدم و معدم رو با دستم فشار می دم . درد و مریضی مثل نوزادهای ناقص الخلق های از هاراگیری ه دو هفت ه قبل بیرون می زنن. تیر کشیدن های خفیف پ هلو اول شروع شد و بعدش آلرژی شدید تنفسی که اثر قرص های ضد آلرژی بود و حالا هم... داد می کشم...

-پری زود باش .

ماشین رو کج و معوج و دوبل پارک می کن ه و ب ه سرعت پیاده می ش ه . ماشین هایی که توی این خیابون فرعی بخاطر پارک کردن ما ب ه سختی رد می شن، هر کدوم درشتی می گن و می رن .

صدای جواب دادن پری و بعد نشستنش و کوبیده شدن در ماشین رو همونطور که توی شکم جمع شدم می شنوم . شربت آلومینیوم ام جی رو باز می کن ه و می ریزه توی حلقم . بعد کیکی رو از بست ه بیرون می کش ه و با شیری که ه نی زده دستم می ده. تیک ه های بزرگ کیکی که ه فرو می دم راه گلو تا معدم رو دردناک می کن ه. نصف کیک رو می خورم و نصفش رو پرت می کنم روی داشبورد. ب ه صندلی تکی ه می دم تا کم کم سوزش ناشی از اسید معده روی معده ی ملت هبم کم بش ه .

پری آروم زمزم ه می کن ه .

: یاسی دلم می خواد ب هت بگم گمشو از زندگیم بیرون . دلم می خواد نینمت شاید ی ه کم آروم بشم.

ولی چجوری می شه دوست ۱۵ ساله رو از زندگیت بندازی بیرون..

لای چشمام رو باز می کنم و نگاهش می کنم .

: یاسمین دو هفته غیبت زده . قرار بود توام با من و پارسا بیای عروسی دختر دایی علی . هر چی زنگ می زدم مباحثت خاموش بود . بیه خون ه زنگ می زدم، مامانت سربالا و سرد حرف می زد.

پارسا که اصلا آدم نیست که بشه ازش چیزی پرسید. بعد از اونم که هی هر روز پارسا اومد و گفت باید یه داستان مسخره از یه پسری بیه اسم وحید برای بابات تعریف کنم و بعدم تلفنای بابات و سوالاتی جزئییش و دروغ پشت بند دروغ.

بازوم رو چنگ می زنه و آروم هلم می ده سمت در .

: بی شرف! بی صفت! من راپورت تو رو بیه پارسا نمی دم . مباحثت رو کج می کنی با یاشار اس ام اس می دی که من نیستم؟ دو کلمه با من حرف نزدی ، ۲ ساعت با یاشار حرف می زنی؟ نه تو ضیحی ، نه حرفی ، بعدم صبح اومدی اون اراجیف رو می گی ؛ که تو من رو دوس نداری .

چیکار کردم که فکر کردی من شدم بپای تو؟ چرا عوضی بودن پارسا رو پای من می نویسی؟

چشمای عصبانی و صورت سرخش رو که می بینم ، چهره ی سرخ و چشمای درشت شده ی پارسا میاد توی ذهنم " خنگ نشی بیه پری و مامان بابا بگی قرص خوردی خودکشی کردیا!

دو روز دیگه همیشه عیب روت می دارن . روان پریش ، عصبی ، نا متعادل " دستش رو می گیرم و پشت دستش رو نوازش می کنم .

- پری چیزیم نیست بخدا با پارسا دعوا شده بود و چون بابا فهمید مجبور شدم واسه تبرئه کردن پارسا پیش بابا اون داستانا رو درباره ی پسر ی ب اسم وحید بگم . یاشارم در باره ی ندا حرف می زد بیا اس ام اساشو نگا کن .

گوشیم رو می گیرم سمتش که دستم رو پس می زن .

: یاشار خره کی . این هم حرف زدم تو فقط این ی کلمه اش رو شنیدی؟ ماشین رو روشن می کن

: امروز باید ماشین رو برسونم بمامان بابا خرید دارن . فردا با هم می ریم بیرون با هم حرف می زنیم.

از ماشین پیاده می شم . کلید رو از توی زیپ جیبی کول در میارم و ب قفل در بند می کنم . برای پری دست تکون می دم و اون هم متقابل دست تکون می ده و می ره . از رفتنش که مطمئن می شم ، کلید رو که عاری ب قفل گیر داده بودم ، توی زیپ کیفم می ندازم .

وینستون لایتی از سوپر سر کوچ می خرم رو درش رو باز می کنم . یکی از نخ ها رو بیرون می کشم و بست رو توی کیف پرت می کنم .

ساعت سه بعد از ظهره و مغازه ها تک و توک بستن . فندک فلزی ب شکل آس پیک رو روشن می کنم . پشت درختی سیگار رو روشن می کنم و از قدم زدن توی این پیاده روی پهن و خلوت لذت می برم.

فیلتر سیگار رو بین دو انگشت سبابه و شست می گیرم و سر روشن سیگار رو توی دستم پنهان می کنم و حتی از حرارت ملایمی که ب دستم می خوره هم لذت می برم . اگر کسی هم از کنارم عبور کنه متوجه سیگار توی دستم نمی شه .

پوک های کم ولی عمیقی می زنم و دود رو کنترل شده مزه مزه می کنم و آروم آروم بیرون می دم و از طعم گس و تندگی که زبونم گرفت لذت می برم.

سیگار ب فیلتر رسیده رو توی جوب پرت می کنم و ب سمت پارک کوچیک و خلوت اون سمت خیابون می رم .

انت های پارک پشت چند وسیله ورزشی نیمکت رنگ و رو رفت های هست که پاتوق دنج من شه . و ب طور مضحکی پشت ب پارک و خیابون و روبروش هم منظره ی دیوار بلند سیمانی هست که دیوار پشته ی ساختمون مسکونی شه . تیک های از پارک که بی سایبون و کچل و خشک و م هجور افتاده .

معمولا نیمکت عزیزم پاتوق دختر و پسر هایی که ب هم آویختن و توی کار هم هستن و پشتشون ب بقیه ست . ولی حالا زیر این آفتاب نیمکت خالی شه . از باغچه ی کوچیک پارک قلوه سنگ بزرگی بر می دارم . روی نیمکت رها می شم . قلوه سنگ رو روی پام می دارم و دست هام رو ب دو طرف باز می کنم و روی پشته نیمکت می دارم و ب دیوار سیمانی روبرو خیره می شم .

"از درک هوارد می شیم ، منظره ای از درخت ها و توده های گیاهی سبز و پر دیده می ش ه ک ه چراغ های لایتی بینشون کار شده . راه سر بالای باریکی از کنار درخت ها می گذره ک ه ما باید طی کنیم . ب ه فاصل ه ی هر چند متر شیاری افقی طراحی شده ک ه روی هر شیار چند ردیف تخت سنتی با قلیون تزئینی ه بلند و بزرگی وسط تخت قرار گرفت ه و ی ه آبراه باریک جلوی تخت ها ک ه صدای آب روح و روانت رو نوازش می کن ه . و ی ه کبابز پای ه دار بزرگ آماده ی طبخ گوش ه ی انت های چپ شیار .

تقریبا اکثر تخت ها پره ب ه وسط راه سر بالای ک ه می رسیم ، شیار خلوتی پیدا می کنیم ک ه فقط ی ه تختش پره .

پارسا دستم رو می گیره و ب ه سمت تخت های خالی می بره . ب ه مانتو و مغن ه ام نگاه می کنم .

نوک انگشت هام یخ کرده . دوست دارم راه رو ب ه سمت سرایشی بدوم و ب ه سمت پارکینگ برم .

روی تخت اول مردی با تیشرت صورتی نشست ه ک ه سر کاملا تراشیده شدش با چشم های سبز درشتش ب ه شدت جلب توج ه می کن ه و زن جوونی با فاصل ه کنارش نشست ه ک ه موهای بلند بلوند یخیش رو از دو سمت شالش بیرون گذاشت ه و جز رژلب تند و خوش رنگش آرایش ملایمی داره . جز من ک ه ب ه شدت با محیط اینجا نامأنوسم و تا رنگ جوراب اون ها رو هم واری می کنم ، کسی ، اون یکی رو ارزیابی نمی کن ه . ن ه اون ها ب ه ما خیره می شن ، ن ه پارسا ب ه اون ها . و من یادم میاد ک ه مامان همیشه می گ ه ک ه با چشمت کسی رو بالا پایین نمی کنی و ب ه کسی توج ه نمی کنی . مگ ه اینک ه مخاطب قرار بگیری .

روی تخت خالی انت ها می شینیم. کتونی هام رو در میارم و سمتی می شینم ک ه پشتم ب ه
تخت کناری باش ه و ب ه درخت ها نگاه می کنم .

_ کجا رفتی واس ه خودت ؟

- خب نشستم دیگ ه!

_ بیا سر جات بشین .

نگاه پر از سوالم رو ک ه می بین ه، بازوش رو باز می کن ه و ب ه کنارش اشاره می کن ه. در
حالی ک ه زیر چشمی تخت بغلی رو می پام ، کنارش توی آغوشش می خزم.

پیش خدمت قلیون چاق شده طالبی رو ک ه روبروش می ذاره. دستش رو از دورم باز می کن ه
تا واس ه قلیون جا باز کن ه و منم ک ه تمام مدت معذب بودم و تمام ماهیچ ه هام رو منقبض
کرده بودم ، نفس راحتی می کشم.

- می داشتی ی ه وقت می اومدیم ک ه من آمادگی داشتم . ن ه اینجوری با کول ه و کفش
دانشگاه .

لم می ده و ب ه آب خیره می ش ه و کام های عمیقی می گیره .

_ فرقش چی ه؟

- اینجوری خجالت می کشم دیگ ه.

– از کی از چی؟

از اینک موقع صحبت کردن با من ، باز هم ب‌ه‌روبرو خیرست ، کفری می شم . نگاهش
حالتیداره انگار فکرش مشغول ه .

–بی خیال ... چرا امروز انقدر اصرار کردی بیایم اینجا ؟ مگ ه‌قرار نشد گوشیم رو ببریم ی ه
جا درست کنن؟

– چند بار بگم گوشیت خیس شده .دیگ ه‌درست نمی ش ه .

- واس ه‌مانی شد گوشیش از این...

– گوشه اون گوش کوب ه! از این قدیمیا س . سگ جون ه . بعدشم زود خشکش کرده .

دوباره یاد گوشیم می اوفتم . از استرس دلپیچ ه‌می گیرم .

نگاه کوتاه ولی دقیقی ب‌ه‌من می کن ه و با دستش موهای کوتاهش رو ب‌ه‌سمت بالا می ده .
دوباره ب‌ه‌روبروش خیره می ش ه .

تن صدام رو ملایم می کنم .

- خب آخ ه‌واس ه‌چی گوشیم رو فرو کردی تو لیوان چاییت ؟

تمام سعیش رو می کنه که باز دم دودهاش سمت من نیاد و هر بار که کام می گیره ، سرش رو به سمت مخالف من کاملاً بر می گردونه و بازدمش رو بیرون می ده .
 _ یه بار بهت گفتم خوشم نمی یاد صدای گاو و قورباغه روی زنگ گوشیت بذاری. اعصابم خورد می شه .

-خب سایلنتش می کردی .

_نمی دونستم چه جور می خفه می شه .

- خب من داشتم با م هتای حرف می زدم. حواسم نبود صدای می کردی میومدم .

_ حرف زدن الان خودتم ، کم از صدای زنگ گوشیت نداره ها ! بذار دو دقیقه استراحت کنم...خستم.

چشمش رو می بنده و سرش رو به پشتی تکیه می ده . با حرص و بغض پرزای قالیچه روی تخت رو می کنه. انقدر توی این همه سالی که با پری دوست بودم ، از داداشش شناخت دارم که بدونم موقع خستگی رو اعصابش نباید راه رفت و پارسا هم که روزی ۱۳ ، ۱۴ ساعت کار می کنه ، مگر اینک ه دو سه ساعتی کارش رو بذاره کنار تا با من باشه .

_ بیا بشین پیشم. همش می خوای فرار کنی .

نگاش می کنم . هنوز چشماش بستست . چه بتر! لبخند از روی ذوقم رو نمی بین . مثل گربهدوباره می خزم توی بغلش. از این با کل رفتنم می خنده .

_ مسخره ی لوس !

دستش رو فرو می کن توی جیبش و یه گوشی میاره بیرون . یه گوشی مشکی لمسی صاف می شینم و نگاش می کنم . منتظرم از لبهاش بشنوم که واسه من خریده .

_ یه گوشی دیگه داشتم که واسه خط دومم بود . خط جدید انداختم روش . بگیرش .

مثل توپ انگار بادم خالی می ش . فکر کردم رفت واسم نو خریده . هر چند مدل گوشی از گوشی خودم خیلی بالاتره ولی دست دومه . روم نمی شش بهش بگم خوشم نیاد ، گوشی دست دومش رو قبول کنم . دارم گوشی رو با بی میلی نگاه می کنم که انگشتاش رو که پشت بازوم فرو می کنه تو بازوم .

_ خیلیم دلت بخواد . یکی از مدلای جدیده . خوب وقتی دارم چرا برم نو بخرم ؟

لبخندنه چندان از صمیم قلبی می زنم و گوشی رو ازش می گیرم و شروع می کنم به سر و کل زدن باهاش..."

گوشی مشکی لمسی رو از کول ه پشتی بیرون میارم . ناخون می ندازم درش رو باز می کنم .
سیم کارت رو در میارم . سیم کارت رو از وسط خم می کنم ک ه ورق نازک فلزیش جدا می
ش ه .

جداش می کنم و سیم کارت کج شده رو پشت سرم پرت می کنم .
گوشی رو روی نیمکت فلزی می دارم و قلوه سنگ رو محکم می کوبم روش .
چند لحظه ب ه شیش هی ترک خورده خیره می شم و دومین ضرب ه رو می زنم . مایل رو
پشت و رو می کنم و ضرب ه می زنم . ب ه مایل خورد شده نگاه می کنم .
زیپ کول ه رو باز می کنم و کتاب کلفتی از توی کیف بیرون می کشم . دو دگم هی پایین مانتو
رو باز می کنم . کتاب رو زیر پارچه هی مانتو و روی رون پام می دارم . قلوه سنگ رو با کمی
فشار روی پارچه می کشم . اثری ک ه روی پارچه هی سیاه می مون ه راضیم می کن ه و لبخند
می زنم . مانتو رنگ پریده و نخ کش شده و از این ک ه جنس پارچه هی مانتو انقدر سست و بی
خود بود ، خوشحال می شم .

برای شلوار چاره ای ندارم . باید کمی درد رو تحمل کنم . سنگ رو روی زانو ب ه سمت ساق
پام می کشم . درد زیادی نمی کشم . ولی باز از سوزش خفیف ، چشمام بست ه می ش ه . شلوار
هم رنگ پریده و نخ کش می ش ه .

سنگ رو روی زمین ، جلوی پام می ندازم و مثل توپ شوتش می کنم . همین ضرب ه کفش
سیاهمرو هم خاکی می کن ه .

وسایلم رو جمع و جور می کنم . تیک ه های خورد شده ی درشت تر مایل رو توی دستم جمع
میکنم و بقی ه رو پخش و پلا می کنم .

از پارک می زرم بیرون و تیک های مبایل رو توی جوب آب می ریزم. صورت شکفت هام با اینسر و وضع آشفتم سنخیتی نداره. هم از شر مانتوی بلندی های سایز بزرگتر از هیکلم که باید به میل پارسا برای دانشگاه می پوشیدم راحت شدم و هم از دست گوشی مبایل و خطی که نحس ترین و خبیثان ترین هدی های تمام عمرم بود و بیشتر که فکر می کنم، کمی هم به محبت بابا مامان نیاز دارم.

از سر کوچ ببطری کوچیک آب معدنی می خرم و می مشت آب می زرم به صورتم. ندیده می دونم ریمل و خط چشم سیاهم روی کرم پودر صورتم ریخت. با پشت آستین نم صورتم رو خشک می کنم و فکر می کنم به ج هنم که آستین های مانتو کثیف شد. با این سر و وضع نیازی به اشک تمساح نیست. فقط باید ی کم به روبرو خیره بمونم و ی کم هم بال لب هام بغض کنم.

روی سرامیک بین درگاهی در نشستم و زانوم رو بغل کردم. دارم به صدای مامان گوش می دم که داره چه هارمین تلفن رو می زن.

شلوار کم رو که روی زانوم بالا می زرم. نه خراشیده شده نه کبود. کاش سنگ روی هم محکمتر می کشیدم. خوب! روند خود زنی هام رو به رشده.

احتمالا الان بابا با شنیدن ماجرا با اون لحن پر از بغض مامان پشت تلفن تو راه خون هست و الان توی این ساعت عصر که پیک ترافیک ه توی ترافیک گیر کرده.

بعد از بابا و خاله و مامان بزرگ، مامان که هنوز کاملا تخلی هیجانی نشده، به بان های شنیدن جزئیات بیشتری از زبون پریا به پری زنگ زده.

سرم رو از درگاهی یه کم بیرون میارم و سمت راست ، جایی که مامان روی راحتی کرم رنگ نشیمن نشست و نگاه می کنم . موهام رو که شلخت و وار دورم ریخت ، پشت گوش می زنم . می بینمش که بسمت جلو خم شده دستش که روی زانوش تکیه گاه پیشونیش کرده و موهای لخت خرمایی رنگش روی صورتش ریخت .

: ... آره موتور بوده ... نه چیزیش نشده ، ولی بچم هول کرده ... پری جان آگه بدونی چه جورى اومد خون ؟! بچم لباساش پاره شده بود . خاکی بود ... دختره ی نادون ، واسه خاطر یه گوشی گریه کرده بود . بچم زیر چشماش سیاه شده بود... شما رسوندیش ، کسیو ندیدی توی کوچ ؟ کسی دنبالتون نبود ؟ موتوری ، کسی ؟ ... بچم همش نظر می خوره . خیلی تو چشم ...

از جمله ی آخر مامان لبخند دندون نمایی بی اراده روی لبم می شین و پا می شم . قسمت م هم حرف هاشون تموم شده .

در اتاق رو می بندم و پرده یاسی رنگ رو جمع می کنم تا از غروب خورشید لذت ببرم . در کمد رو باز می کنم تا از بین توده ی نامرتب و بهم ریخته ی سی دی ها ، کیف سی دی ها ، جاشمعی ها ، کیف پول های کوچیک و خرت و پرت های کوچیک دیگه ، mp4 رو پیدا کنم . خم می شم و توی اون تاریکی و با وجود چتری هایی که دائم جلوی دیدم رو می گیره و موهایی که زیر دست خودم می مونن یا بخرت و پرت ها گیر می کنن ، بسمت سختی پیداش می کنم .

مموری کارت کوچیک گوشیم رو که قبلا از گوشیم در آورده بودم ، از روی میز کامپیوتر برمی دارم . ب هیچ وجه نمی تونستم از مجموع هی آهنگام صرف نظر کنم و مموری عزیزم رو هم با گوشی ب فنا بفرستم . مموری رو توی ۴mp جا می زنم و روی رو تختی بنفش عزیزم شیرج می زنم. آهنگ thirft shop رو پلی می کنم و همونجوری نشست ه با ریتم آهنگ خودم رو تکوممی دم.

صدای صحبت کردن خاله و شوهرش و مامان و بابا که دارن تمام زور گیری ها و خفت کردن های دهه ی اخیر رو که یا خودشون دیدن یا شنیدن ، واس هم تعریف می کنن ، از پشت در بست هی اتاقم می شنوم.

کشوی دراور رو باز می کنم و لباس هام رو زیر و رو می کنم . دلیلی نداره تیپ خاصی بزمن . ی ه احوالپرسی ساده بیشتر نیست. بلوز شلوار اسپرت سورم ه ایم رو بیرون می کشم و با تاپ شلوارک نارنجیم عوض می کنم . جلوی آینه می شینم و موهای موج دار بلندم رو با احتیاط با شون هی دون ه درشتی که مخصوص موهای موج دارم ، خریدم شون هی می کنم و چتری هام رو هم با دستم مرتب می کنم و ی ه سمت مو هام رو می دم پشت گوشم .

آرایش چشم ملایمی می کنم و رژ لب نمی زنم تا صورتم کمی بی حال ب ه نظر برس ه . در اتاق رو که باز می کنم و وارد پذیرایی می شم ، متوجه من می شن. سعی می کنم آروم راه برم و هر چند قدم یکبار ، کمی حالت صورتم رو برای تظاهر ب ه درد منقبض کنم. و فکر می کنم این هم ه سیا بازی برای خلاص شدن از دست ی ه مبایل لعنتی لازم بود ؟ با دیدن چهره ی نگران خاله و مامان بزرگ و صورت ناراحت بابا ، مامان ، حجم بزرگی از محبت و توجهی

ک ه سمتم میاد رو درونم می کشم و فکر می کنم آره کاملا لازم بود . ب ه قول پارسا "اینو دوست دارم."

کنار مامان بزرگ نشستم و واسم حرف می زن ه . حواسم پی پارساست ک ه چرا زنگ نزده خون ه حالم رو پپرس ه . در جواب مامان بزرگ هر چند دقیق ه یک بار سر تکون می دم و می گم درست ه .

مامان و خاله شام رو آماده می کنن و بابا و مانی میز رو می چینن و من اجازه ندارم کمک کنم و باید استراحت کنم.

صدای زنگ در میاد و من فکر می کنم ، دیگ ه مامان زیاده روی کرده دیگ ه کی قراره بیاد احوالپرسی ؟ بابا جواب می ده و بعد از چند لحظه صدام می کن ه .

- جانم بابا؟

: یاسمین پریا و پارسا اومدن حالت رو پپرسن . تعارفشون کردم بیان بالا ، قبول نکردن . گفتن تو بری پایین بیننت . برو فقط زود بیا می خوام شام بخوریم.

سر تکون می دم و می رم سمت اتاقم مانتوی عبایی سورم ه ای ه جلو بازی می پوشم و شال آبی رنگی روی موهام می ندازم.

یک طبق ه پل ه های راهرو رو ب ه سرعت پایین میام . ولی پشت در چند لحظه مکث می کنم . ب ه خودم نگاهی می ندازم و در رو باز می کنم .

پریا ب‌ه در ماشین پارسا تکی‌ه داده و پارسا پشت فرمون ماشین خاموش نشست‌ه. صندلی رو کمی ب‌ه عقب خم کرده و دست‌هاش رو از پشت سر تکی‌ه گاه سرش کرده و ب‌ه من نگاه می‌کن‌ه.

پری جلو میاد. از ظاهرش مشخص‌ه ک‌ه با عجل‌ه حاضر شده. مانتوش همون مانتوی دانشگاهش‌ه و ی‌ه شال ساده ی‌ه ق‌هوه ای روی موهای سیاه و لختش انداخت‌ه. سلام می‌کن‌ه. صورتم رو با انگشتاشارش آروم اینور اون ور می‌کن‌ه. سر تا پام رو نگاه می‌کن‌ه.

: یاسمین کجات درد می‌کن‌ه؟ مقاومت ک‌ه نکردی؟ نکشیدت روی زمین؟ فدای سرت دختر ناراحتینداره.

برای اولین بار توی امروز از این‌هم‌ه نگرانی ک‌ه درست کردم، شرمنده می‌شم و می‌گم - خوبم.

شرمندگی توی صورتم رو تعبیر ب‌ه ناراحتی می‌کن‌ه و دستش رو می‌زن‌ه زیر چونم و صورتم رو بالا میاره.

: ناراحتی نداره دیوون‌ها! چیزی نشده ک‌ه...

پارسا بوق کوتاهی می‌زن‌ه. سمت ماشین می‌ریم. پریا پشت می‌شین‌ه و منم صندلی‌ه جلو.

- سلام

_ سلام

رو ب‌ه من می شین ه و دستش رو می ذاره روی صندلی ه پشتم.
شلوار کتون اسپرت نوک مدادی پوشیده با تی شرت طوسی ساده ای . خستگی از چ‌هره و
چشمش می باره و مشخص ه ک‌ه از سر کار اومده و هنوز خون ه نرفت ه.
سکوت بینمون ک‌ه طولانی می ش ه . زیر نگاه سرزنشگر پریا معذب می ش ه و می پرس ه

_ خوبی؟

-آره

_ بینم پاتو ...

- چیزی نشده .

نمی ف‌همم چرا دروغ گفتن و تظاهر کردن جلوی پارسا برای من انقدر سخت ه . البت ه بابا هم
اگ ه قرار بود خودم ب‌ه جای مامان براش توضیح بدم ، همینقدر سخت بود.
نگاهش عمیق و مب‌هم ه مثل همیشه ه . انگار همیشه هی ه قدم از آدم جلوتره .

– چند وقت همدت درد می کن ه؟

نگاهی به پریا می ندازم که کاملاً معنی نگاهم رو می فهم ه. " دیدی آمار می دی؟! ". کمی از کین هی درونم رو مثل زهری به صدام تزریق می کنم.

– اومم فکر کنم دو هفت های می ش ه.

پارسا پوزخندی می زن ه.

– بس که هل هل هول خوردی دیگ ه.

هر چی به ذهنم فشار میارم ، جواب دندون شکنی به ذهنم نمی رس ه و برای بی جواب نداشتن حرفش، نگاه عصبانی به روش می پاشم که می خنده .

– چنگ ننداز حالا پیشی خانوم.

– برم دیگ ه شام حاضره منتظر منن.

– گوشی جور کن در دسترس باش .

سر تکون می دم که یعنی باش ه.

– خداحافظ

پریا پیاده می ش که بیاد جلو . منم در و باز می کنم که هی تیک از پارچه ای عبای
آستینم رو می گیره .

_ راستی جالب توی کوچ بن بستنی که سر ظهر خلوت هی و ی سوپر دو دهن سر کوچ
ست

، فروشنده ، هیچی از دزدی ندیده . تازه بیچاره کم حافظم هست ! می گ هی دختره که هی
کم سر و وضعش ب هم ریخت بود ، اومد آب معدنی خرید . بنده خدا فرق آب و شارژ رو
نمی دون .

آستینم رو ول می کن . چشمم رو می دزدم و پیاده می شم . نمی فهمم چه جوری با پریا
خداحافظی می کنم و خودم رو پیش بقی هی رسونم .

تمام شب فکر می کنم ، چه نقش مضحکی ! شبی ماجراجویی های بچه گان برای جلب
توجه بزرگترا !

بی حوصل هم . بی حوصل هی و دلزده از خودم ، از آدم ها . بی حوصلگی و دل ب هم خوردگی با
نوعی بی قیدی ترکیب شده و شده قدم های من که روی زمین کشیده می ش . شده
لباس های ی دست سیاه و ساده ای که در عین اینک اندازه ی تنم هستن بی قواره هستن .
نگاه بی حالت ب سنگفرش خیابون هی و جواب سنگینی نگاه های هر از گاهی هیچ عابری رو
نمی ده . تن ها فایده ی این نمایش مسخره این بود که بی گوشی موندم و حتی تا امروز که
ی هفت ه گذشت ه ، تونستم از زیر بار گوشی داشتن ، ب ه بان هی امروز و فردا کردن

ک ه حالا ی ه گوشی می خرم ، فرار کنم. لعنت ب ه هر وسیل ه ای ک ه در دسترست می کن ه.
لعنت ب ه وسیل ه ای ک ه باطن محدود کنندش ، باطن متجاوز ب ه حریمت، پشت ظاهر
فریبنده و لوکشش گم شده.

روی نیمکت سنگی خیابون ولیعصر می شینم . پسر لاغر و ریز نقشی با رنگ پوست تیره و
لباس سفید و چرکی مینی پیتزاهای توی ماکروفر داغ شده رو تند تند روی مقوای گردی می
ذاره و رسید از مشتری می گیره و مینی پیتزاشون رو می ده. نیمکت های روبروی مغازه کم و
بیش پر شده . فکر می کنم چرا من این نیمکت ، توی این جای شلوغ با این بوی تهوع آور
آویشن پخش شده توی فضا رو برای نشستن انتخاب کردم؟! کیفم رو ک ه می کشم تا بلند
شم ، زن چادری دست بچ های شش یا هفت سال ه ای رو می کش ه و می شین ه. زن مینی پیتزا
رو می ذاره روی پاش و دست توی هوا بلند شده ی پسر رو پس می زن ه. نگاهم تا صورت
پسر ک ه بالا میاد. لخت روی صندلی می شینم . پسر سندروم دان داره و صورت سفیدش
لبخند می زن ه. دلم از چهره ی نارسش ب ه هم می خوره . زن نگاه نیم ه مطمئنی ب ه من می
ندازه و بعد با بی اعتنایی برش مینی پیتزا رو ب ه سمت دهن پسر می بره و هر چند لحظ ه
یکبار دست های پسر رو ک ه بی دلیل بالا میاد رو پس می زن ه. پسر ب ه من نگاه می کن ه و
لبخند می زن ه. پر از ترسم و پسر مثل نقطه ی گریز از مرکزی من رو دفع می کن ه. ولی
انگار بدنم فلج شده و صامت ب ه پسر نگاه می کنم . پسر لبخند می زن ه پر رنگ و بعد می
خنده . تیک ه های نیم ه جویده ی مینی پیتزا از بین لبخند کج پسر بیرون می ریزه زن کلاف ه
صورت پسر رو توی دستش می گیره و ب ه سمت خودش بر می گردون ه. ب ه رخوت
پیچیده توی بدنم غلب ه می کنم و بلند می شم و لحظ ه ی آخر چشمم روی لبخند کج پسر

ک ه صورتش رو دوباره ب ه سمت من بر گردونده می لغزه و زن ک ه کلاف ه و متنظر ب ه رفتنم نگاه می کن ه.

می دونم این قدم های سست ، این چشم های بی حالت ، مسیرش ب ه ساختمان سنگی ۳ طبق ه ای ختم می ش ه. ب ه ساختمان ه مین حوالی. همین نزدیکی ک ه انگار هر چقدر ب ه ش نزدیک می شم ، قلبم ب ه صورت مضحکی ریتم تندتری می گیره. انگار مثل بازی های بچگی وسیله ای توی اتاق پن هان شده و کسی با مداد روی میز می کوب ه و تو هر چی نزدیکتر می شی ، مداد رو محکمتر می کوب ه.

هر قدم ک ه ب ه ساختمان نزدیکتر می شم قلبم بلندتر می زن ه. چشم هام روی تابلوی روی سردر ساختمان ثابت می مون ه. "خان ه مدیتیشن حس روشن".

"پارسا بطری شیر نارگیل نیم خورده ی من رو از روی داشبرد بر می داره .

_ نمی خوری؟

با بی قرار پام رو تکون می دم . دستام از استرس یخ کرده. سرم رو ب ه بالا تکون می دم ک ه معنی ن ه رو می ده. بطری رو بر می داره و سر می کش ه.

-نمی شد توام بیای ؟ خب چی می ش ه هفت ه ای چند بار دو ساعت اون مغازه رو بسپری دست پیام و م هتاب؟

یادت رفت ه همین پارسال اون دو تا فروشنده ۳ میلیون پول از دخل برداشتن و چند تا تیک ه از جنسا رو هم بلند کردن؟ چرا انقدر استرس داری؟ دیوون ه! دارم می فرستمت کلاس ک ه استرسات کم بش ه. ک ه ریلکس باشی. ن ه اینک ه اینجوری استرس بگیری.

چشمام بی قرار روی ساختمون با سنگ های سیاه و سفید می چرخ ه و آدم هایی ک ه داخل می رن یا خارج می شن. روی سردرش تابلویی زده شده "خان ه مدیتیشن حس روشن".

- خب جلس هی اول ه.

ب ه سر و وضع می ه نظر می ندازم. مانتوی پانچ خاکستریم با شال هم رنگ ساده ای پوشیدم. ب ه کفشای پاشن ه بلند طوسیم نگاه می کنم. خدا کن ه انقدر ساکت نباش ه ک ه صدای تق تق پاشن هی کفشام جلب توجه کن ه. ب ه پارسا نگاه می کنم ب ه چشمای ق هوه ای درشت همیشه ه آرومش. ب ه اینک ه همیشه هی ه حس مطمئن و قدرتمندی توی چشماش ه. کاش میومد... وقتی دستم رو می گیره، وقتی اونطور هم ه جانب ه حواسش ب ه من ه، هیچ استرسی ندارم. می دونم ب هان ه میاره حوصل هی سر کلاس نشستن رو نداره. دستم رو می گیره توی دستش و نوازشش می کن ه.

_ ب ه خاطر همین ترسیدنای بی دلیل، استرسات، یخ کردن دستات، می گم برو کلاس. می گم برو یکم ریلکس کن. ی ه دختره بود اصلا نمی تونست دو کلم ه درست حسابی حرف بزن ه. همش هول می شد. دوستاش ب هش گفتن برو کلاسای یوگا و مدیتیشن این چیزا. بعده دو س ه ماه می خواست درست ه من رو قورت بده. انقدر اعتماد ب ه نفس گرفت ه بود.

دستم رو با حرص از دستش می کشم بیرون.

- خب حالا نمی خواد از دوست دخترای قبلیت واسه من مثال بزنی.

می خنده دستم رو دوباره می گیره و می بوسه.

_ حسودی نکن بچه! من دلم بزرگه، واسه همتون جا داره! برو هم من بچه کارم برسم. هم تو جلسه اولی دیر نرسی.

منشی بعد از چک کردن اسمم از توی پوشه های که روبروش باز شده، بچه در انتهای راهرو اشاره می کنه.

سعی می کنم روی پنجه راه برم تا صدای پاشن های کفشام بلند نشه. فضا بچه شدت ساکت و صدای صحبت های آرومی میاد. در کلاس رو که نیمه بازه، آروم باز می کنم. سالن بزرگی بچه با نور کم و زرد که قراره احساس خوبی بچه آدم بده ولی در مورد من که نتیجه ای عکس می ده. سالن ساده ای بدون هیچ پنجره ای که احساس خفگی رو بچه من القا می کنه. نورش آدم رو یاد کافه سینمای نیمه تاریک خیابون ولیعصر می ندازه. نگاهم روی صورت مرد و زن میانسالی که ردیف انتهایی نشستن و گرم صحبت آرومی هستن، می مونه. مرد موهای جو گندمیش رو با کشی بسته. هیکل تنومندی داره و باکت و شلوار نشست. زن هم شال آبی نفتی روی موهای پر کلاغیش که تضاد نازیبایی با پوست بی طراوت و تیرش داره انداخته.

از ذهنم می‌گذره من چ‌ه‌سنخیتی با این آدم‌ها و این فضا دارم؟ انگار قراره ی‌ه‌سری احساسات ب‌ه‌تو تزریق بش‌ه. از چند نگاه‌ی‌ک‌ه‌با کنجکاوی روم احساس می‌کنم، معذب می‌شم و کنار ی‌ه‌دختر ک‌ه‌انگار اون هم مثل من با این فضا هنوز بر نخورده می‌شینم. چند دقیق‌ه‌ای هست منتظر ب‌ه‌در و دیوار خیره می‌شم و ب‌ه‌حرف‌های زن میانسال انت‌های سالن گوش می‌دم. صداش خشی‌داره ک‌ه‌شنونده رو آزار می‌ده. از هر دری حرف می‌زن‌ه. از آثار درمانی سنگ‌هایی ک‌ه‌توی دستبندش هست، تا دارو‌های هندی دکتری ک‌ه‌همین حوالی هست و آدرسش رو از اینجا گرفت‌ه، تا نیرو و انرژی ک‌ه‌توی انگشت‌هاش توی صداش و حتی نگاهش، احساس می‌کن‌ه. مرد با جملات کوتاه و خیلی محترمان‌ه‌زن رو همراهی می‌کن‌ه.

صدای بست‌ه‌شدن در هم‌ه‌رو متوج‌ه‌حضور استاد می‌کن‌ه. استاد مردی‌ه‌با جث‌ه‌ی متوسطی با تیپی مردون‌ه. قسمت جلوی مو‌هاش ریخت‌ه و عینک مستطیلی زده. کلاس رو ارزیابی کوتاهی می‌کن‌ه و روی صندلی جلوی سالن می‌شین‌ه و من تازه متوج‌ه‌سکوی سفید کنار صندلی می‌شم و سنگ کریستالی سفید بزرگی روش و شمع استوان‌ه‌ای‌ه‌سفیدی کنارش. بوی عود صندل سرخ ملایمی فضا رو پر کرده و من فکر می‌کنم، ثانی‌های ک‌ه‌از این ج‌ه‌نم بیرون برم ب‌ه‌پارسا می‌گم، این مسخره بازی ب‌ه‌درد همون دوست دخترای احمقش می‌خورده. با شنیدن صداش ک‌ه‌شروع ب‌ه‌صحبت می‌کن‌ه، صدای بیش از حد آروم و زیباش، کمی از حس دافع هم ب‌ه‌این محیط رو کم می‌کن‌ه.

ی هر بعی از مقدم و چینیش می گذره . صدای موسیقی ملایم آب توی فضا پخش می شه و داریم با صدای حرف زدن استاد عضلات بدنمون رو رها و شل می کنیم . و من دارم کم کم رابط های ظریفی رو بین نور سالن و صدای استاد و صدای آب و صدای نفس های عمیق آدم هایی در اطرافم رو کشف می کنم .

چشمام نیمه بازه که صدای ضرب های کوب در می خوره من رو از توی اون حس آرامش نوازش گون بیرون می کشه و چشم های من هم مثل بقیه چشم ها ب در خیره می شه . در باز می شه .

پسری با عجله وارد می شه . موهای کوتاه و فندقی ساده ای داره با قد و هیکل متوسط رو به بلند . تیپ طوسی روشنی زده و بین هم های این ویژگی های متوسط چشم های روشنش به شدت جلب توجه می کنه .

با اجازه ای به استاد می گه و بی توجه به نگاه های سرزنشگری که روشه ، چشماش رو روی کلاس می چرخونه دنبال جایی برای نشستن . نگاهش که روی من میوفته بی اراده کیفم رو از روی صندلی کنارم بر می دارم و زیر پام می ذارم . پسر لبخندی می زنه و به سمت صندلی کنار من حرکت می کنه . من خیره به روبروم به سوتی وحشتناکی که دادم فکر می کنم . این لبخند یعنی فکر کرد من صندلی رو برای نشستن اون خالی کردم؟ اصلا این حرکت احمقان های من برای چی بود؟!

: مرسی خانوم

از شنیدن صدایش و لبخند کمرنگ دختر کناری ، قطره عرقی روی پوست سرم می شین .
سرم رو پایین می ندازم آروم "خواهشی" زیر لب زمزمه می کنم.

بیست و چهار نفس عمیقی که با صدای آرامش بخش استاد می کشم ، تمام ریسمان رو پر از
عطر تلخ و سردی کرده که از سمت راستم میاد . درست جایی که پسر نشست .

کلاس که تموم می شه و استاد کلاس رو ترک می کنه . بچه ها شروع به معرفی
خودشون به همدیگه می کنن و با هم دست می دن . من هم بدون اینکه اسم ها و چهره ها
رو به خاطر بسپرم .

سرسری هراز گاهی دستی که به سمتم دراز می شه رو جواب می دم و خودم رو معرفی
می کنم.

کیفم رو برمی دارم تا برم و از زیر این آشنایی های اجباری فرار کنم.

: سام هستم ، سام بیگی.

به سمتش بر می گردم دستش رو جلو نیاورده و چشم هاش لبخند می زنه . تن صدای ملایم
و نرمی داره .

: البت ه شنیدم، شمام یاسمین حامی هستین.

هول می شم و لبخند کج و کول های می زنم .

- بله با اجازه .

چون جلس هی اول بود ، پارسا اومده دنبالم تا مسیر رفت و برگشت رو کامل یاد بگیرم . سوار می شم و سلام پر انرژی می گم. سری تکون می ده توی صندلی کاملاً فرو رفت . چشمای مهربونش خست هست . لبخند می زن . با پشت دستش گونم رو نوازش می کن .

_ این خانوم می خواد ریلکس کنه ما باید بکوییم بیایم برسونیمش دهنمون سرویس بش !!

در اتاق پارسا رو می بندم . گوشی جدیدم رو که بابا دیشب آورد و اولتیماتوم داد که " خوشم نمی یاد بدون تلفن همراه این ور اون ور بری " سایلنت می کنم. شال کرم رنگم رو که روی شونم افتاده ، بچه چوب لباسی آویزون می کنم . کشوی بالایی دراور رو بیرون می کشم . لباس های راحتی که پارسا برام از فروشگاه هاییدی سر پاساژ خریده ، مرتب تا کرده و چیده شده . چون دوست نداره لباسای باز و بدن نما بپوشم ، اکثر لباس های تیشترت و شلوارک بلندن یا بلوز شلوار. از بین لباس های بلوز شلوار صورتی ساده ای رو بیرون می کشم . لباسای بیرونم رو با بلوز شلوار عوض می کنم

روی تخت دو نفره ی کنار پنجره ی بزرگ اتاق میشینم . رو تختی سفید با طرح های فانتزی سیاهی روی تخت کشیده شده از این هم مرتب بودن پارسا لبخند روی لبم می شین . رو تختی رو کاملاً صاف انداخته بدون ذره ای چروک . روی تخت دراز می کشم . بچه کاغذ دیواری روبرو که بچه سفارش پارسا عکس بزرگ خودش روی کاغذ دیواری چاپ شده نگاه

می کنم. فضای سیاه و سفید عکس ، با دکوراسیون اتاق هارمونی زیبایی ایجاد کرده . پارسای عکس ب ه دیوار آجر س ه سانتی فرسوده ای تکی ه داده . یکی از پاهاش رو جمع کرده و ی ه پاش هم دراز شده . پیرهن مردون ه اسپورت تیره ی جذبی پوشیده با شلوار لی روشن . موهاش تقریبا کوتاه و نامرتب ه . اجزای صورتش هیچ حالت خاصی رو نشون نمی ده . البت ه تا وقتی چشم هاش هست چ ه نیازی هست ک ه اجزای صورتش بخوان حسی رو ب ه نمایش بذارن . تا وقتی این نگاه آروم و مبهم هست . نگاهیک ه نمی تونی جلوش بشینی و دروغ بگی نگاهی ک ه انگار همیشه ه می گ ه "من از تو ی ه قدم جلو ترم ."

– یاسمین زنده ای ؟ بیا بیرون دیگ ه چی کار می کنی .

از شنیدن صدایش ب ه سرعت پا می شم . دمپایی رو فرشهای پرزی عروسکی ک ه برام مرتب جفت کرده و گذاشت ه کنار تخت می پوشم و می رم بیرون .

داره با میکسر کوکتل میوه درست می کن ه . از پشت اپن نگاهم می کن ه .

– پلنگ صورتی شدی باز ک ه؟! تلویزیون و روشن کن . بخور رو بزن تو برق . تصفی ه هوا رو هم روشن کن .

کارهایی ک ه گفت ه انجام می دم و روی راحتی می شینم . کنترل رو بر می دارم و توی کانالا می چرخم . لعنتی یا پارازیت داره یا برنامه هاش چرت و پرت ه .

– پارسا توی دی وی دی فیلم خوب نداری نگا کنیم؟

– چرا تو دستگاه فیلم ه ولی مناسب تو نیست .

وسوس ه می شم نگاه کنم . کنترل دی وی دی رو بر می دارم.

– نشنیدی می گم مناسب تو نیست؟

کنترل رو روی میز می ندازم و رو ب ه پارسا می شینم . اخمام رو ک ه می بین ه لبخند نصف نیم ه ای می زن ه.

– ی ه فیلم دیگ ه هست خنده داره . اونو می بینیم . توی کشوی میز زیر تلویزیونی ه . روش عکس س ه تا مرده با ی ه بچ ه ک ه عینک آفتابی زدن ب ه چشمش . برو بردار من اینا رو بریزم توی لیوان بیارم .

میرم سمت میز زیر تلویزیون چ هار تا کشو هست ک ه یکی رو می کشم بیرون. از تو آشپز خون ه داد می زن ه.

– کشوی سمت راست بالایی

از این فکر که شاید اون سی دی های لعنتی هم جایی توی این کشو باشه هیجان زده می شم و تند تند سی دی ها رو زیر و رو می کنم . مشخصه که این کشو ، کشوی سی دی های فیلم نیست .

چون هیچ کدوم کاور فیلم نداره . روی ه سری از سی دی ها با مازیک سی دی چیزی نوشت شده به نظر می رسه این سی دی ها رو خودش رایت کرده باشه . یکی از سی دی ها رو بیرون میکشم . روش نوشته adel ۲۰۰۹ این که اسم یه خواننده ست .

_ فکر می کنم بهت گفتم ، سی دی توی کشوی سمت راست بالا هست ؛ نه سمت چپ پایین !

از حضور ناگهانیش بالای سرم یه ضرب می پرم . بالای سرم ایستاده . با سینی ای که توش دو تا لیوان کوکتل ه . با نگاهش انگار داره فکر می کنه از توی ذهنم بیرون می کشه . سی دی رو که لرزش دستم رو لو می ده ، می ذارم روی میز . با بدبینی و در عین حال دلسوزی نگام می کنه .

_ برو بشین روی مبل خودم پیداش می کنم .

سینی رو روی میز می ذاره . خم می شه سی دی رو می ذاره سر جاش و سی دی فیلم رو بیرون می کشه . با انگشتش ضرب های آرومی روی بینیم می زنه . کنترل رو از جلوم بر می داره و روی راحتی کناری می شینه . فیلم رو پلی می کنه و کاملاً توی راحتی فرو می ره . فشارم پایین خم می شم تا یکی از لیوان ها رو بردارم .

– اون یکی رو بردار .

- چرا؟

– اون واسه من

- چه فرقی داره ؟

– فرقی این که هیچ ها نباید از نوشیدنی بزرگترا بخورن.

لج می کنم و با اینک منظورش رو فهمیدم لیوان خودش رو بر می دارم .

– بین عزیزم لجبازی کردنای بچگونت رو دوس دارم . قهر و ناز کردنات رو دوس دارم .

توام حتما اخلاق سگی و تشر زدنای من رو دوس داری که هی با من لج می کنی. نه؟!

لیوان رو می دارم سر جاش و لیوان خودم رو بر می دارم . پشت لبم میاد بگم عوضی زورگو ،

که همون جا پشت لبم می مونم . مزه ی کوکتل عالی . این هم سلیقه و ظرافت و تمیزی ،

برای ی خون هی مجردی مردی که تازه شب ها هم خون هی پدر و مادرش می خواب ،

در مقایسه با منی که از پس اتاق کوچیکم بر نیام ، واقعا حسادت برانگیزه .

کوکتل رو تا ته می خورم و با لذت چشمام رو باز و بست می کنم . پامی ش و می ره پارچ

میکسر رو از روی این برمی داره . خم می ش لیوانم رو دوباره پر می کن . بانه انحنای گلو

تا گردنش نگاه می کنم و وسوس می شم انگشتم رو روی پوست برنز خوشرنگ گردنش

بکشم . روی رگای بر جست هاش ک هانگار بوی عطر آمیخت ه با بوی پپیش با هر ضربان قلبش ، با هر پمپاژ خون توی رگ هاش توی هوا پخش می ش ه . بوی عطرش رو توی ری ه هام می کشم و با لذت مزه مزه می کنم . همونطور ک ه خم شده پیشونیم رو می بوس ه و سمت اپن می ره تا پارچ رو بذاره . منم کوسن توی بغلم رو ک ه ناخونام توش فرو رفت ه کنارم پرت می کنم .

پاهاش رو روی میز دراز کرده و کوکتلش رو مزه مزه می کن ه . باید اول توی ذهنم لیست جاهایی ک ه می تون ه سی دی باش ه رو مشخص کنم . بعد توی هر فرصت ی ه جا رو بگردم . خون ه رو از نظر می گذرونم امکان نداره پارسا سی دی رو توی آشپزخون ه یا کمد لباسا و دراور بزاره . چون اینجا ک ه نیاز نیست از کسی مخفی کن ه . ب ه هال و پذیرایی نگاه می کنم . ی ه کشو زیر میز باریک و بلند تلفن هست . هر چند بعیده ولی ممکن ه ... کشوهای میز زیر تلویزیون ... دو تا کشو هم میز وسط راحتی ها داره ... و می مون ه میز لبتاپش ک ه توی اتاق کارش ه و کمد و ... وای !!! اتاق کارش هم ه جاش مشکوک ه . نفسم رو پر حرص بیرون می دم . لیوان دوم رو ک ه خالی شده روی سینی می ذارم و ب ه لیوان پارسا نگاه می کنم ک ه هنوز ب ه نصفم نرسیده .

- پارسا؟

نگاهش هنوز متوج ه فیلم ه .

- کی وقت می کنی هم خون ه رو مرتب کنی ، هم ب ه کارات بررسی و سر کاربری ؟

– اگ همه چیز رو همون لحظه تمیز کنی و روی هم جمع نکنی ، زیاد وقت گیر نیست.

– می شهی ه بار من واست غذا درست کنم؟

با تعجب نگاهم می کن ه.

– چطور ؟ باز با دوستات رفتین فالگیر و دعانویس ؟ خودم می خورم عزیزم ! نیاز ب ه غذا درست کردن نیست.

- من فقط ی ه بار رفتم فال ق هوه گرفتم. دعا نویس کجا بود ؟ من رو با دوست دخترای قبلیت اشتباه گرفتی عزیزم!

– خب پس تو ک ه چند روز پیش می خواستی خرخره ی من و بجویی و قرار بود پات رو توی خون ه ی من نذاری ، چی شده ک ه می خوای واس ه من غذا درست کنی؟

- اون موقع عصبانی بودم . خب تو دلت نمی خواد دست پخت من و بخوری ؟ اصلا خودم دوس دارم واست آشپزی کنم!

– من همین دو ساعتیم ک ه وقت می کنم با تو باشم ، از صد جای دیگ ه می زنم ! اون وقت بیام خرید کنم . صبر کنم غذا آماده بش ه ... اووه !! حالا سر فرصت ی ه بار ...

می پرم وسط حرفش

- خب تو کلید رو بده . من خودم خرید می کنم . غذا درست می کنم... بعد تا تو بیای آمادست .
چشماش رو باریک می کن ه نگاهم می کن ه .

نگاه مشکوکش رو که می بینم ، دست پیش می گیرم . تو چشماش براق می شم .

- چی ه ؟ دوست نداری وقتی نیستی پیام خونت نیام . خلیم دلت بخواد دست پخت من رو
بخوری !

پاهام رو جمع می کنم روی راحتی و شروع ب ه کردن لاک ناخون پام می کنم . چون خم شدم ،
موهام روی صورتم ریخت ه . از بین موهام حرکاتش رو زیر چشمی می پام . لیوان توی
دستش ه و دائم میاره نزدیک لب هاش و فقط لبی تر می کن ه . همچنان داره من رو نگاه می
کن ه و از نگاهش نمی شه ف همید چی توی سرش ه . الکل نوشیدنیش اثر کرده ب ه قول
خودش گرم شده . صورتش ی ه کم بر افروخت ه ست

لیوانش رو تا ته ی ه نفس سر می کش ه و با صدا روی میز می ذاره . میاد سمتم و دستم رو
می گیره و بلندم می کن ه . تا من پیام خودم رو جمع و جور کنم و بایستم ، حرکت ناگ هانیش
باعث سکندری خوردنم می شه . موهام رو از کنار صورتم می زن ه پشت گوشم و لب هاش رو
مماس نرمی گوشم می گیره .

_ دست پختت رو قبلا خوردم عزیزم . حالا نوبت توه دست پخت من رو بخوری. در ضمن خودت از دست پختت خوشمزه تری!

از دم و بازدم تعمذیش کنار گوشم ، لرزش آمیخت با لذتی توی وجودم می شین هی لذت اجباری ، هی لذت تحقیر آمیز . بوی الکل نفس هاش گند زده ب بوی عطرش . چ بوی مردون های داره این الکل ! دستم رو می کش و ب سمت اتاق خواب می بره . چون زورم نمی رس دستم رو از توی دستش بیرون بکشم ، ناخون هام رو توی گوشت دستش فرو می کنم و با هم هی وجود فشار می دم.

_ هی پیشی خانوم! چنگ نگیر . چون هم پوست من کلفت ه ناخونای خوشگلت می شکن ه ، هم حریص ترم می کنی .

سرم رو خم می کنم تا موهام نیم رخم رو بپوشون و صورتم رو نبین ه . قطره اشکم رو سریع با دست آزادم از گوش هی چشمم پاک می کنم ک ه نبین ه . روی تخت می شین ه و منم کنارش می شون ه .

با انگشتش آرام صورتم رو بالا میاره . موهام رو می زن ه پشت گوشم . انگشتش رو آرام از پیشونی تا روی بینیم می کش ه و تا روی لبم متوقف می ش ه . ضرب هی آرامی با انگشت ب لبم می زن ه . صورتش رو توی موهای کنار گوشم فرو می کن ه .

– اون یکی دو باری که باهات بودم و از دستم در رفت ، می خواستم بینم یاسی کوچولومون که بزرگ شده چه مزه ای؟! که دیدم مزش مثل خرمالوی نیم رسیده می مون ه. اولش شیرین ه بعد دهنش رو گس می کن ه و آدم از خوردنش پشیمون می ش ه. قرار نیست ب ه خودم عادتت بدم . پس فکر نکن خبری ه و ادای دخترایی رو در بیار که ب ه شون تجا وز شده. آبغورم نگیر واس ه من که هگری هی ی ه دختر آخرین چیزی ه تو این دنیا که هبتون ه ترحم من و جلب کن ه.

از این هم ه تحقیر حرفاش خون پر شدت ، پر حرص ، توی تمام رگام می دوه . انقدر پر شدت که ه تمام تنم گر می گیره . احساس می کنم پوست تنم در حال شعل هور شدن ه.

– ب ه ج هنم که ه دلت نمی سوزه . کی ترحم تو رو خواست ؟ کی ب ه توی آشغال عادت می کن ه ؟ فکر کردی هم ه مثل اون دوست دخترای جک و ج...

دستش که ه توی هوا بلند می ش ه ، نفسم رو حبس می کنم و خودم رو عقب می کشم . نگاه خیسیم آروم از پشت دستش که ه جلوی صورتم متوقف شده تا روی صورتش می لغزه . صورتش خشک و بی حالت ه مثل همیشه انگار از چوب تراشیده شده یا سنگ یا هر ماده ی لعنتی بی جون و روحی دیگ ه ای . ولی چشمش دیگ ه مب هم نیستن قاطعن و پر از خشم ، پر از کین ه.

دستش رو مشت می کن ه . زیر تخت می بره چند عکس گلاس هی ب ه ابعاد کاغذ ۴A بیرون می کش ه . عکس ها رو می ندازه روی پام و بلند می ش ه و ب ه سمت در اتاق می ره .

چشمام از رطوبت اشک تار شده . چند بار پلک می زنم تا رطوبتش رو پس بزنم و بتونم عکس های روی پام رو واضح ببینم که هر بر می گرده و با دو قدم بلند سمتم میاد . از ترس این حرکت تهاجمیش هیچ حرکتی نمی تونم بکنم . موهام رو با یه دست مشت می کنه و سرم رو بیه عقب می کشه .

_ عادت ندارم دست رو زنا و دخترا بلند کنم . بد عادت من نکن بچه!

موهام رو رها می کنه و از اتاق بیرون می ره .

بهت زده بهر روبرو خیره می شم . به جای که تا چند لحظه پیش ایستاده بود . به فضای خالی روبرو که هنوز سرشار از انرژی منفی پارساست . به خشم و نفرت پارسا که بوی کهنگی نمی ده تازست . رو تختی رو چنگ می زنم تا بغضم از گلوم پرتاب نشه . حجم عظیمی از دل هره توی وجودم سرازیر می شه . به عکس ها نگاه می کنم .

عکس خودم از عروسی دختر دایی مجید ، اومده بودیم . دوربین رو دادم دست مانی و گفتم توی حالتای مختلف ازم عکس بگیره . احساس می کردم اگه عکس بگیرم پول آرایشگاهی که دادم به فنا می ره . موهای تابدارم رو لخت کرده بودم و دورم ریخته بودم و به آرایشگر گفتم بودم آرایش چشم هام رو سبک ولی آرایش لب هام رو غلیظ بکنه .

چقدر نگاه های بابا سرد بود و مامان چقدر زیر گوشم گفت "پاک کن اون رژ غلیظت رو! آدم خجالت می کشه!" من چقدر غر زده بودم که توی زنون کسی به من نظر نداره .

روی تخت مامان بابا دراز کشیدم و لباس م همونی دکلت ه کوتاه مشکی تنم کرده بودم دستم رو زده بودم زیر چونم و سرم رو کج کرده بودم و سعی کرده بودم ، مظلوم و پر از ناز ب ه دوربین نگاه کنم . ادای دختر توی عکسی رو ک ه پریا نشونم داده بود درآورده بودم. عکسی ک ه پریا از دوستدخترای قبلی پارسا پیدا کرده بود و ب ه من نشون داده بود و چقدر حسودیم شده بود و چقدر توی آینه ادای نگاه کردنش رو درآورده بودم و تمرین کرده بودم .

عکس ه رو ورق زدم عکس ه مربوط ب ه همون موقع ست فقط من هی لباس م همونیام رو می پوشیدم و عوض می کردم و مانی عکس می گرفت .

چشم هام از صورتم با اون ادای مسخره ک ه مثلی ه وصل هی ناجور ب ه صورتم وصل شده ، ب ه بالا تن هی لخت توی عکس میوفت ه ب ه سین ه هایی ک ه بخاطر دراز کشیدن روی تخت بیشتر در معرض دید هستن . سین ه هایی ک ه مامان همیشه می گفت ی ه زن نجیب اجازه نمی ده سین ه هاش بیرون بیفت ه و توی عروسی هر چند لحظ ه یکبار لباسم رو از پ هلو بالا می کشید و گاهگداری ناخونش رو آروم توی بازوم فرو می کرد و زیر گوشم می گفت " ب ه کی رفتی انقدر بی حیایی "

دست هام شل می ش ه و عکس ه از بین دستام می ریزه روی زمین . سین هم سنگین شده انگار زیر بار وزن های مونده و بالا تنم ب ه دوران خفیفی افتاده . بدنم رو روی تخت رها می کنم . هیچ احساسی ندارم . هیچ احساسی . ن ه ! احساس رها شدن می کنم . رها شدن هم ن ه ! جدا شدن . جدا شدن از خانواده ، از هم ه ، از معصومیتم . من شایسته هی این رها شدن و جدا

شدنم . من با این بی قیدی با این کثافت هایی که پشت سر هم به زندگیم ، به آبروی پدر و مادرم می زدم ، شایسته ای اینم که مثل یه خلط تف بشم .

اشک هام و رطوبتی که از بین لب های باز موندم می ریزه رو تختی رو خیس کرده و از خیسپیش چندشم می شه . نگاهم تا هیبت تکی داده به در بالا میاد . چقدر ریلکس و با آرامش ایستاده و به من نگاه می کنه . به سختی خودم رو جمع می کنم و میشینم .

_ دو ساله خبر مرگت دوس دخترم بودی . ۷ ساله خانواده هامون با هم یه رفت و آمد مختصری دارن . تا حالا یه بار نشده بود من تو رو با یه لباس نیمه س ک سی بینم . اون وقت کلکسیون عکسای س ک سیت رو ایمیل کردی واسه یه پسری که به اهاش فقط دو ماه آشنا بودی ؟ انقدر طلب بودی تو این دو سال می گفتم عزیزم ! بی خود راه دور نری انقدر زجر نکشی !

به چشم هاش نگاه می کنم شاید از اشک های روونم حیا کنه تموم کنه . ولی نیشخند روی لبش انگار می گه "خودت رو انقدر تحقیر نکن . اینجا هیچ دلسوزی برای تو وجود نداره ."

_ این ایمیل رو تو واسه سامی جونت فرستاده بودی اونم واسه من ایمیل کرده . می دونی چی نوشت بود ؟

تکیهش رو از در می گیره و جلوم می ایست .

– نوشت ه بود " این دختره نامزدت ه دیگ ه؟ جونم غیرت!

حس آدمی رو دارم ک ه زیر حمل ه وحشی حیوانات رم کرده ای ل ه شده و توان ایستادن نداره . مندختر ۲۰ سال ه ی خانواده ی حامی زیر حمل ه ی این نرین ه ها چیکار می کنم . سرم رو ب ه سختی بالا میارم و ب ه صورتش نگاه می کنم . چشم ه اش دوباره مب هم شدن . دوباره دارن دختر بیچاره ی روبروشون رو ارزیابی می کنن .

– می ش ه برم ؟

از لحن خست هم انگار عمق ویرانیم رو متوج ه می ش ه .

– می دونی چرا عکس ها رو پرینت گرفتم و زیر تخت من ه ؟

هیچ جوابی برای سوالش ندارم با چشم های خالیم نگاهش می کنم .

جلو میاد و چند لحظه ای توی چشم هام مکث می کن ه . آب کنار دهنم رو با پشت دست پاک می کن ه

– چون شبا کلی ب ه این عشوه شتریایی ک ه توی عکس اومدی می خندم . پاشو حاضر شو برسونمت

پشت میز می شینم . دو خورشت خوری قیم هر روی میز گذاشت هر و سبد سبزی خوردن رو کنار بشقاب من گذاشت هر که دوست دارم . ماما دیس برنج رو روی میز میزازه و می شین هر .

بی هاشون هر که موهات بزن هم هر گره گره شده . دیگ هر با نرم کننده هم نمی ش هر گره هاشو باز کرد .

چرا حموم نمی ری ؟ چند روزه می خوام لباسات رو بریزم تو ماشین لباسشویی.

حوصل هر ی شنیدن حرف هاشو ندارم . دلم از دیدن غذا ب هم می خوره . یاد دیشب افتادم که سر غذا نخوردن این دو روزه چه بحث و بگو مگویی ، بابا ماما راه انداختن . ماما ب هر زور می خواست غذا رو بخورم و همش باهام دعوا می کرد . بابا هم خیلی شیک می خواست مثلا روانشناسیم کن هر و هر بی ماما می گفت اذیتش نکن . من و یاسمین بعدا با هم می خوریم . منم برای این که از شر بازجویی بابا راحت شم ، تمام بشقابم رو خوردم و بعد حس مالیخولیایی باعث شد ، بالاافاصل هر با انشگتی ت هر حلقم تمام محتویات معدم رو خالی کنم .

مامان کمی چشمش رو باریک کرده و داره غذا خوردن من رو نگاه می کن هر . وای تن هام بذارین تو رو خدا !

لبخند دندون نمایی می زنم .

- ماما دیروز خرم سلطان رو دیدی؟

حرفم انگار جواب می ده . گل از گلش می شکف و شروع به تعریف کردن داستان دیشب می کنه . - وای مامان راست می گی؟ چه باحال .

ی ه هو با ذوق صاف توی جام می شینم .

- مامان می ش ه برم بینم تکرارش رو غذام می برم می خورم .

: مگ تکرارش الان ه؟ بشین بخور تا شب ده بار تکرارش رو می ذاره .

- مامان تو رو خدا ! اشتهام جلو تلویزیون باز می ش ه تمام غذام رو می خورم .

از گفتن این جمله که اشتهام جلو تلویزیون باز می ش ه ، مردد می ش ه و منم بشقاب خورشت خوریم رو روی برنجم خالی می کنم . قاشق چنگال و سبد سبزی رو بر می دارم و می رم سمت راحتی نشمین . آشپز خون ه ب ه پذیرایی دید داره ولی ب ه نشمین دید نداره . صدای قاشق چنگال که میاد غذا خوردنش رو نشون می ده و می دونم تا میز رو جمع نکن ه از آشپز خون ه بیرون نیاد .

آروم سمت دستشویی می رم و تمام غذای بشقابم رو دور می ریزم و سیفون رو می کشم . بشقابم رو روی میز جلوی راحتی می دارم و روی راحتی دراز می کشم . با کنترل تلویزیون رو روشن می کنم . سبد سبزی رو روی شکمم می دارم و ی ه برگ شاهی توی دهنم می دارم .

چند روزی می شاکه از دیدن غذا و بوی غذا حالت هوع می گیرم . دارم ب ه سرعت لاغر می شم و با لباس های گشادی که می پوشم از چشم بابا مامان پنهانش کردم .

تمام این سه روزی که جریان عکس ها رو فهمیدم . فکر سام ی لحظه از ذهنم بیرون نمی ره .

رفتارهای پارسا در مقابل ضرب های عمیقی که سام زد ، خراش های جزئی بیشتر نیست . اشکی از گوش های چشمم آروم کنار صورتم بین موهام می چک ه . دو دستم رو روی دهنم می ذارم بغضم رو رها می کنم . بغضم مثل غده ی بدخیمی شده که ده ها بار شکسته و دوباره مثل توده ای راه تنفسیم رو سد کرده .

ب ه تلویزیون خیره می شم ولی چ هره ی جذاب سام که حالا نفرت انگیزترین چ هره ی هم ه ی زندگیم ه ، از جلوی چشمم دور نمی ش ه .

" تمام مانتو و شال هام رو امتحان کرده بودم . ولی باز از تیپ سورم های ساده ای که زده بودم ، راضی نبودم . لباس ها یا ب ه نظر خیلی غیر رسمی می رسید و مناسب کلاس نبود ، یا خیلی ساده بود . جلس های مدیتیشن ب ه جای ریلکس کردنم ب ه شدت هیجان زدم می کرد . تا قبل از رسیدن ب ه کلاس تپش قلبم ب ه شدت بالا می رفت و وقتی سام میومد و خیلی عادی کنار من می نشست قلبم آروم تر می زد . بعد از چند جلس ه دیگ ه انگار طبق قانون نوشت ه ای بچ ه های کلاس می دونستن که ه صندلی کنار من باید خالی باش ه .

با ناخونم چرم روی صندلی رو می کنم و در ظاهر خیلی آرام ب‌ه‌رو برو خیره می شم. ولی تمام حواسم ب‌ه‌در هست و تمام سعیم رو می کنم ک‌ه‌ب‌ه‌در کلاس خیره نشم و از صدای سلام و احوال پرسى کسی ک‌ه‌وارد کلاس می ش‌ه‌، متوج‌ه‌ه‌ویتش می شم.

در باز می ش‌ه‌و بعدش صدای قدم‌هایی میاد ک‌ه‌نزدیک می ش‌ه‌. پوست صورتم داغ می ش‌ه‌.

تن‌ها کسی ک‌ه‌وقتی وارد کلاس می شد بلند سلام و احوال‌پرسی نمی کرد و فقط سری تکون می داد سام بود. کنار من می شین‌ه‌و من سعی می کنم با ندیده گرفتنش وانمود کنم ک‌ه‌متوج‌ه‌حضورش نشدم. سرش رو نزدیک میاره و با صدای آرامی می گ‌ه‌

: سلام خانوم کوچولو!

بالاخره بر می‌گردم و نگاهش می‌کنم. ب‌ه‌چشماهای سبز روشنش نگاه می‌کنم و ت‌ه‌ریش بورش و بوی عطرش رو بدون اینک‌ه‌صدای نفس کشیدنم غیر طبیعی بش‌ه‌آروم و یواشکی توی ری‌ه‌هام می‌کشم.

-!! اومدین؟ سلام.

: آره عزیزم. شما توی دنیای خودت بودی. متوج‌ه‌نشدی. راستش و بگو ب‌ه‌کی فکر می‌کردی؟

- ب ه کس خاصی فکر نمی کردم .

: او هوم چ ه ب هتر !

شیطنتی ب ه چشماش می ده .

: خب پس ب ه من فکر کن .

چند جلس ه ای می ش ه ک ه شیطنت خاصی توی شوخی هاش پن هان شده . برای همین حرفش رو جدی نمی گیرم و لبخند دندون نمایی می زنم.

: هر هر هر؟ خنده داره ؟

مردد و با تعجب توی چشماش نگاه می کنم .

: چی ه اینجوری نگا می کنی ، بد اخلاق ؟ خب می گم ب ه من فکر کن دیگ ه . چند جلس ه

دیگ ه باید بیایم کلاس و من نازت رو بکشم ، تا تو ب ه من شماره بدی ؟

صدای در کلاس میاد و بچ ه ها بلند می شن . ولی من با چشم های گرد شده ب ه سام خیره شدم و سام هم با شیطنت و گستاخی لذت بخشی ، اجزای صورتم رو با نگاهش آروم آروم نوازش می کن ه .

بچه ها که می شینن روم رو به سمت استاد بر می گردنم . تمام بدنم انگار گز گز می کنه و از شدت گرما گر گرفتم . پیشنهاد دوستی از پسری به زیبایی و خیره کنندگی سام ، حتی یک لحظه به ذهنم هم خطور نمی کرد . به شدت هیجان زده شدم یه تیکه ی بزرگ از چرم صندلی ، بی اراده با ناخون هام کنده می شه . چرم رو از توی دستم بیرون می کشه و در حالی که به استاد خیره شده آروم می گه .

: جوجوی وحشی .

حتی یک لحظه از مدیتیشن امروز رو متوجه نشدم و دائم اشتباه می کردم . جایی که استاد می گفت ، چشم هاتون رو ببندین ، من به روبرو خیره بودم . یا جایی که چشم هام رو بست بودم ، تا چند لحظه بعد از اینکه استاد گفت چشم هاتون رو باز کنید ، من چشم هام بست بود که سام آروم به پهلوم زد که چشم هام رو باز کردم . جلسه ی کلاس واقعا برام خسته کننده بود و نمی گذشت . من ثانی شماری می کردم تا کلاس تموم بشه و سام دوباره به موضوع حرف های قبل از کلاسش برگرده . به شدت هیجان زده بودم که بدونم حرف هاش شوخی بود یا جدی .

استاد که خدا حافظی کرد ، متوجه نشدم . از رفتن استاد به سمت در کلاس متوجه تموم شدن کلاس شدم .

: امروز افتخار می دین برسو نمتون خانوم ؟

- مزاحمتون نمی شم . ممکن هدیرتون بش ه .

تعارف کرده بودم . ب ه شدت دوست داشتم باهش برم .

: پس اگ ه نگرانیت از من ه ، بیا بریم .

بدون اینک ه منتظر جواب من بش ه ، ب ه سمت در می ره و منم دنبالش می رم و نگاه های مشکوک و کنجکاو همکلاسی ها و منشی رو ندیده می گیرم .

سوار سانتاف ه ی مشکیش می شم . هم ه ی ماشین بوی عطرش رو می ده . رو ب ه من می شین ه و دقیق نگام می کن ه . نگاهش مثل پارسا جدی و قدرتمند نیست . پر از نوازش ه . پر از شیطنت و نرمی ه . خیرگی بیش از حدش پر از استرس می کن ه و دهنم خشک می ش ه . لبام خشک می ش ه .

- خیلی تشنم ه . آب می خوام .

می خنده و در حال پیاده شدن آروم می گ ه

: آ بم ب هت می دم .

تا ب ه سمت سوپری می ره . گوشیم رو از کیفم بیرون میارم و و بدون اینک ه اس ام اس های پارسا رو باز کنم خاموشش می کنم توی کیفم می اندازمش .

چشمام رو ک ه باز می کنم. روی راحتی خوابم برده . ب ه اطراف نگاه می کنم . خون ه ساکت ه.

- مامان؟

صدایی نییاد.

- مانی ؟ مامان ؟

بازم صدایی نییاد . بلند می شم توی اتاق خواب مامان بابا رو نگاه می کنم . کسی نیست . ب ه آشپزخون ه هم نگاه می کنم . کسی نیست . سمت یخچال می رم چک کنم شاید یادداشتی برام گذاشت ه باش ه .

روی کاغذ بنفش چسبی کوچیکی نوشت ه " یاسی جان مامان بزرگ شام دعوت کرده من زودتر می رم کمکش . بیدار شدی توام بیا . " زیر دست خط مامان خط بچ ه گون ه ی مانی رو می بینم " منم می رم زود بیا خواهری "

ساعت رو نگاه می کنم ۴:۳۰ شده . اصلا حوصله ی مامان بزرگ رو ندارم . سمت اتاقم می رم .

گوشیم رو از روی میز برمی دارم و ناامیدان ه چک می کنم . ی ه اس ام اس دارم . روی تخت میشینم و با عجل ه بازش می کنم . از طرف پریاست .

"سلام یاسی . دیوون ه کدوم گوری هستی ؟ چرا دانشگاه روی ه خط در میون میای ؟ گندش رو در آوردی !"

گوشی رو پرت می کنم رو تخت مرتب نشدم .

- بمیر بابا

سرخورده از امیدی که هت ه دلم نشست ه بود که ه شاید پارسا باش ه ، دراز می کشم . از اون روز که ه رفتم خونش و قضی هی عکسا پیش اومد ، حتی ی ه بار هم نه زنگ زده نه اس ام اس داده . گوشیم رو توی دستم می گیرم . خب خودم بهش زنگ می زنم . نه باز نیش زبون می زن ه . گوشیم رو روی سینم می ذارم . گوشیم رو از روی سینم بر می دارم صفح هی اس ام اس رو باز می کنم و تند تند تایپ می کنم .

"خب انگار ما دیگ ه با هم رابطه ای نداریم . چ ه ب هتر . فقط خوشم نیاد عکسام دست تو باش ه .

لطفاً هم ایمیل عکسا رو پاک کن هم عکسا رو بریز دور "

شماره ی پارسا رو می زنم و دگم هی send رو که ه می زنم . مثل چی پیشمون می شم . گوشی رو دوباره می ذارم روی سینم و گوش هی ناخونم رو با دندون می کنم .

۱۰ دقیقه گذشت و هنوز جوابی نداده . بپهلو دراز کشیدم و پاهام رو جمع کردم توی شکمم و گوشه رو پرت کردم روی زمین . از تخت آویزون می شدم و دستم رو دراز می کنم و گوشه رو بر می دارم . روی تخت می شینم . با حرص دندونام رو بپهلو فشار می دم .

" نفهمیدی چی گفتم ؟ "

چند لحظه بعد گوشه زنگ می زن . پارسا زنگ زده . هول می شدم . نفس عمیقی می کشم و گوشه رو جواب می دم .

-بله؟

_ اصلا حوصلت رو ندارم انقدر بپهلو پای من نیچ . چقدر تو پرووویی بچ! هر کی دیگه بود تا چند وقت جلو چشمم آفتابی نمی شد . تو انگار می خواری .

- حق نداری با من اینجوری حرف بزنی . بعدشم نامهی فدایت شوم که واسه نفرستادم می گم خوشم نیاد ...

_ اه! خفه شو یاسمین !

از دادش ساکت می شدم . تمام فکرم میره پیش اینک یعنی دورش شلوغ بود ، سرم داد زد؟ یعنی مهتاب اون ورا بود ؟ از سکوتم آروم می شه و اونم سکوت می کنه . بغضم می گیره . اشکام می چک .

- از من بدت میاد؟

از لرزش صدام خجالت می کشم . چند لحظه بازم سکوت می کن .

_ می داشتی ب حال خودم باشم ، با این اتفاقات کنار میومدم . تازه داشتم ب نشنیدن صدات عادت می کردم .

از جمل های که گفت توی دلم خالی می ش . یعنی جدی جدی داره ترکم می کن ؟ آرام صداش می کنم .

- پارسا؟

_ چی ؟

از پس زدنی که توی لحنش هست سر خورده می شم.

- هیچی

_ تقصیر خودم بود که فکر می کردم تو با دخترای دیگه فرق می کنی . فکر کردم مثل پریا پاکتی .

همتون آشغالین .

- کاری نداری؟

_ زنگ زدی فقط من و ب ه هم بریزی؟ چی کارت باید داشت ه باشم؟

گوشی رو قطع می کنم . مبهوت ب ه در و دیوار زل می زنم . من این رها شدن رو نمی خوام .
من این هم ه تن ها شدن رو نمی خوام . صدای اس ام اس گوشیم میاد . بازش می کنم .

" میام دنبالت تا نیم ساعت دیگ ه حاضر باش "

توی شوکم . ب ه اطراف نگاه می کنم . یعنی چی می خواد بگ ه؟ از جام می پریم . جلوی آینه ه
خودم رو نگاه می کنم . وای موهام چرب شده . لباسام رو توی راه حموم در حین راه رفتن می
کنم . حموم کوتاه و سریعی می کنم و ب ه سرعت حاضر می شم . ساعت رو نگاه می کنم هنوز
ده دقیق ه وقت دارم . صورتم لاغر شده و زیر چشمم گود رفت ه . لوازم آرایش رو روی میز
می چینم ک ه با آرایش رنگ پریدگیم رو از بین ببرم . صدای زنگ گوشیم بلند می ش ه .
دگم ه ی سبز گوشی رو ک ه می زنم فقط می گ ه:

_ بیا جلوی درم .

قطع می کن ه . در حالت عادی هم ، پارسا دوست نداره جلوی در معطل بش ه ، چ ه برس ه ب ه
الان ک ه حوصله ی درست حسابی ای هم نداره . ب ه چ هره ی بدون آرایشم نگاه می کنم .
لعنتی خیلی لاغر شدم . رژ لب گلبه ی بر می دارم و روی لب هام می کشم و بدون اینک ه
درش رو ببندم روی میز پرت می کنم . ی ه شال قهوه ای از توی کشوی دراور بیرون می

کشم . موهام رو توی راه پل ه با کلیپس جمع می کنم و تقریبا ب ه در خون ه ک ه می رسم ،
شالم رو روی سرم می ندازم .

بدون اینک ه ب ه صورتش نگاه کنم سوار ماشین می شم و همچنان جلوی خودم رو می گیرم
ک ه نگاهش نکنم .

- سلام

_سلام . روت رو بکن سمت من بینمت .

بالاخره نگاهش می کنم . مثل همیشه ه کاملا مرتب ه . ریش ه اش رو هم ک ه همیشه کمی ت ه
ریش می داشت کاملا زده دیگ ه زیادی مرتب ه . نگاهش متعجب روی صورتم می گرده . با
دستش شوئم رو می گیره و ب ه سمت خودش بر می گردون ه و دستش رو روی استخون
بیرون زده ی پ ه لوم و بعد روی رون پام می کش ه .

_ چرا انقدر لاغر شدی؟

هیچی نمی گم و سرم رو می ندازم پایین .

_ انقدر بچ ه ای زود وا می دی ؟ ب ه هم ه میدون می دی هر غلطی می خوان بکنن . مامان بابات
مگ ه نمی بینن انقدر لاغر شدی ؟

از پنجره بیرون رو نگاه می کنم .

- ولی انگار تو حسابی رو فرمی !

_ معلوم که رو فرمم . اگ من مثل تو احمق بودم و می داشتمم ازم سو استفاده کنن ، که الان باید بابای چند تا بچ بودم .

- تو زرنگی . باهوشی . قوی ای . اصلا تو خوبی . که چی حالا ؟

_ هیچی دارم می برمت جلوی خودت اون ایمیل و پاک کنم و عکسا رو هم بریزم دور خیالت راحت بشه . می خوام خیالت رو کاملا راحت کنم عزیزم . بعد هر کی میره گم میشه پی کار خودش . اون موقع تو فقط ب من زنگ بزنی بین چیکارت می کنم .

از این هم خصومت توی کلامش بهت زدم . تا حالا پارسا هیچ وقت روبروی من نبود .

بداخلاق بود عصبی می شد ولی نه اینجوری روبروی من .

خون که می رسیم پشت سرم حرکت می کنه . آروم و صبور . در خون که باز می کنه تعجب می کنم . خون که کاملا ب هم ریخته ست . فنجون های چایی و قهوه ی خورده شده روی میزن و روی میز جا انداختن . یه جعبه ی پیتزای نیم خورده با در باز روی میزه و یه ظرفی که بار مصرف غذا هم روی اپن مونده . در خون که رو می بنده .

_ لازم نیست لباسات رو عوض کنی .

دستم رو می گیره و می بره توی اتاق خواب عکسا روی دراورن . دستم رو که هنوز توی دستش می کشه و می بره توی آشپزخون شعله های گاز رو روشن می کنه و عکس ها رو یکی یکی می گیره روش و بعد از اینک همه کامل سوخت پرت می کنه توی سینک .

از بوی دودی که بلند شده سرفه می کنم و چشمم اشک می زنه . ولی اهمیتی نمی ده . از پارچه های آستین مانتوم می گیره و به سمت اتاق کارش می ریم . کامپیوتر رو روشن می کنه و من رو می شون روی صندلی جلوی کامپیوتر . خودش کنارم می ایست و خم می شه . وارد صفحه های ایمیلش می شه . ایمیل رو پیدا می کنه و نشونم می ده و بعد پاک می کنه . بعد به گوشه های میز تکیه می ده .

_ بابت اون صداها ی ضبط شده . تو فکر کردی من حوصله های این بچه بازیا رو دارم ؟ فکر کردی انقدر بیکارم برم تلفن دوست دخترم رو شنود بگیرم که ببینم با کدوم خری زیر آبی میرفت؟ یه دستت زدم ببینم چه غلطایی کردی که توام خودت رو باختی . رفتی گوشه و سیم کارتت رو که من بهت دادم ، گم و گور کردی و اون اداها رو درآوردی که چی بشه ؟ اگه حرفایی که با اون عوضی رو می زدی می دونستم ، چون خودش برام تعریف کرد ؟ از وقتی فهمیدم داری چیکار می کنی شمارش رو از توی گوشیت پیدا کردم و گیرش آوردم یه حال تپل بهش دادم که دیگه مخ زدن از یادش بره . اونم واسه اینک زهرش رو بریزه تمام حرفایی که با هم می زدین و ریخت رو دایره .

حرفاش رو می شنیدم و نمی شنیدم . کلماتش دیگه هویت نداشتن . معنی نداشتن . فقط یه صدا بودن که از توی دهنش خارج می شدن . بلند می شم . کیفی همراه نبود اصلا هیچی نیاورده بودم . از کنارش عبور می کنم و به سمت در اتاق می رم .

شونم به عقب کشیده می شه . نگاهش می کنم .

_ وقتی حرفام تموم شد ، گمشو برو بیرون .

شونم رو از دستش بیرون می کشم و به سمت در می رم .

_ گورتو گم کن به درک .

به درک می رسم ، صورتم سرخ شده . تمام سکوت این چند وقتم انگار آتیش زیر خاکستر شده و الان شعله ور شدم . از عصبانیت دارم می لرزم . به سمتش می رم پشتش رو کرده و داره به سمت راحتی می ره . از موهای پشت گردنش می گیرم و به سمت خودم بر می گردونم . صدای کنده شدن چند تار موش رو می شنوم و ذرات کوچیکی از پوست گردنش زیر ناخونام کنده می شه به سمت خودم برش می گردونم . مبهوت رفتار من از زور نفرت لبام رو به هم فشار می دم .

- همتون بی شرفین .

دستم رو بالا می برم و تمام قدرتم رو توی دستم جمع می کنم . چشمام رو می بندم که لحظه ی آخر درد دستم باعث می شه چشمام رو باز کنم . دستم رو که پیچونده با ضرب رها می کنه .

_غلطا

چشمام از اشک تار می بین صورتمش رو نزدیک میاره .

_ تو یه وجب و دو انگشت می خوای...

حرفش از ضرب های تو دهنی که بی هوا با دست چپم زدم ، نصف می مونم و با تعجب ب دست منگام می کنه و بعد از چند ثانی پرت شدنم رو از ضرب سیلی محکمش حس می کنم و کمرم ب کمدمجا کفشی می خوره ولی هیچ دردی رو حس نمی کنم . با غرور نگاهش می کنم .

- دیدی یه وجب و دو انگشت چه جوری زد تو دهنم ؟

حرفم بیشتر از ضرب های که روی دهنش زدم عصبانیش کرده . چشماش از خشم دریده شده و نفس های بلند می کشه . سرش رو ب سمت راست می چرخونه و چند ثانی ای ب ها اون سمت خیره می مونم . چند دگم های بالایی پیرهن اسپرت نسکافه ایش رو باز می کنه . نفس عمیقی می کشه .

سرش رو آروم سمت من بر می گردون ه. آرامش توی حرکات و اجزای صورتش موج می زن ه.

ولی نگاهش تفسیر نشدنی ه. می ش ه توی نگاهش هم زمان ترکیبی از خشم ، بهت زدگی و خصومت رو دید .

سمت انت های پذیرایی می ره . در بالکن رو باز می کن ه و پرده ی بالکن رو جمع می کن ه و سرش رو کمی بیرون می بره . خنکی هوای آذر ماه به سرعت داخل میاد . ایت ه فضای خون ه گرم ک هن ه داغ ه! از شعل ه های تنشی ک ه پارسا هیزمش رو جمع کرد و من شعل ه ورش کردم . سعی می کنم از جام بلند شم ، ک ه درد عضلانی توی کمرم می پیچ ه و دوباره می شینم . از صدای کوچیکی ک ه ایجاد کردم ، سرش رو کمی داخل میاره و به سمت من کج می کن ه ولی مستقیما نگاه نمی کن ه.

مبایلش زنگ می زن ه. در بالکن رو می بنده روی راحتی می شین ه و مبایل رو از جیب شلوارش بیرون میاره و جواب می ده .

_ کارت رو بگو ... بگو من گفتم جنسا رو بذاره فردا بیاد واس ه حساب کتاب ک ه خودم باشم ... اون غلط کرد با تو .

گوشی رو قطع می کن ه. تن آروم صداش رو دوست ندارم دل هرم رو بیشتر می کن ه. اینجا موندن من به صلاح نیست . به سختی می ایستم و به درد کمرم بی اعتنایی می کنم . دستگیره ی در رو ک ه لمس می کنم . با قدم هایی ک ه انگار محکم تر از حالت عادی

برداشت می شن به سمتم میاد . بی اراده دستگیره رو رها می کنم و عقب می رم و نگاهش می کنم . بدون اینکه نگاهم کن در و باز می کن . روی فلز چارچوب در ضرب می گیره تا کفشم رو بپوشم و از در بیرون بیام .

جلوتر از من از پل ها پایین می ره . پشت گردنش زخم شده و چند لک قرمز ناشی از خون زخم پشت یقه ی نسکاف هایش چکیده . ناخون هام رو بالا میارم و نگاهشون می کنم . از این حرکت وحشیانه هم پشیمون می شم . از فکر اینکه پوست گردنش زیر ناخونم باش چندشم می ش . به محض اینکه به خون برسم باید ناخون هام رو کوتاه کنم .

پشت ماشین می شینم و من هم بدون اینکه حتی یک کلمه بینمون رد و بدل بشم یا حتی اشاره کنه که سوار شم . سوار می شم . با این کمر درد ترجیح می دم تنهام نرم . حتی یکبار هم نگاهم نکرده .

به خاطر درد کمرم نمی تونم به پشتی صندلی تکیه بدم . ماشین رو که روشن می کنه و پاش رو روی گاز می ذاره به پشتی صندلی می خورم و صدای ناله ی بی اراده م بلند می شه . پارسا که معلوم از نالم تو فکر رفت سرعت ماشین رو کم می کنه . بین راه ماشین رو متوقف می کنه و پیاده می شه . بعد از چند دقیقه میاد و جعبه ی کوچیکی رو روی پام می ذاره . بر میدارم و نگاهش می کنم . گرمی برای درهای عضلانی ه.

جلوی در خون می ایست . خیلی سعی می کنم که برای آخرین بار نگاهش نکنم . ولی تمام وجودم چشم می شه . می دونم پارسا کسی نیست که بعد از اینکه توی روش وایسادم ،

بخواد برای آشتیمون قدمی برداره و خودم هم مرگ رو ب‌ه‌خوار شدن بیشتر از این ترجیح می‌دم. هنوز نرفت‌ه‌دل‌م براش تنگ شده. اشک توی چشمام جمع شده. آروم سرم رو بر می‌گردونم و نگاهش می‌کنم. ب‌ه‌فرمون خیره شده و ذره‌ای از خشمی که در عین این سردی و آرامش چ‌هرش توی چشم‌هاش موج می‌زنه کم نشده. با انگشت اشاره روی فرمون ضرب می‌گیره. در و باز می‌کنم و پیاده می‌شم و ب‌ه‌سمت در خون‌ه‌می‌رم. پارسا هم ماشین رو روشن می‌کنه و می‌ره.

وقتی دقیقاً جلوی در می‌رسم. ب‌ه‌خودم نگاه می‌کنم. من که کلید ندارم. من که کیف نیاوردم. کسی که خون‌ه‌نیست. من باید هر طور شده اول برم خون‌ه‌م. کمرم رو از مامان و بابا پنهان کنم، صورتم رو چیکار کنم؟ باید روش کرم پودر بزنم. با بدبختی روی زانو هام خم می‌شم و روی زمین می‌شینم. ب‌ه‌کوچ‌ه‌نگاه می‌کنم که بینم کسی هم شاهد این ظاهر شرم‌آور من هست یا نه.

نگاهم ب‌ه‌سر کوچ‌ه‌می‌وفت‌ه‌ماشین پارسا سر کوچ‌ه‌ست نرفت‌ه‌م. پارسا تا مطمئن نشده من توی خون‌ه‌رفتم یا نه، نرفت‌ه‌م.

عینک آفتابیش رو ب‌ه‌چشمش زده و داره از سر کوچ‌ه‌نگاهم می‌کنه. پیشونیم رو ب‌ه‌در تکی‌ه‌می‌دم و خنکیش رو می‌بلعم و چشمام رو می‌بندم. صدای ماشین رو می‌شنوم که میاد و پشت سرم می‌ایست‌ه‌م. از روی عمد همونطور بی‌توجه می‌شینم. با چشم‌های بست‌ه‌ولی گوش‌هایی کاملاً باز، منتظرم تا عکس‌العمل بعدیش رو ببینم. در ماشین رو باز می‌کنه و صدای قدم‌هاش تا پشت سرم متوقف می‌شه.

_ پاشو! بابا مامانت بر عکس خودت آبرو دارن .

از حرفش کفری می شم . ولی باز واکنشی نشون نمی دم . زنگ خون ه رو فشار می ده . وقتی کسی جواب نمی ده کلاف ه چند بار زنگ رو فشار می ده .

_ گ ه گذاری ، وسط بچ ه بازیات فکرم می کنی ؟ کلید نیاوردی ؟

با نوک کفشش می کوب ه ب ه در ک ه ی ه ضرب می پرم .

_ با توام ؟

سرم رو بلند می کنم و مستأصل نگاهش می کنم .

_ پاشو بیا تو ماشین .

سعی می کنم تا ذهنم رو متمرکز کنم ک ه سر شون ه ی مانتوم رو می کش ه .

_ زود باش .

بلند می شم و هر دو سوار می شیم . سایبون جلویم رو پایین میارم و از توی آینه خودم رو نگاه می کنم . رنگم پریده و لب هام خشک شده . ی ه رد ارغوانی رنگ هم روی گونم افتاده .

صورتم رو جلو می برم تا دقیقتر ببینم با انگشت روش می کشم کبودی ارغوانی رنگ

کوچیکی ه . گوشیش رو روی پام می ذاره .

_ زنگ بزن بگو کلید نداری یکی بیاد .

با حرص نگاهش می کنم و ب صورتش اشاره می کنم .

- بگم این چی شده اون وقت ؟

شون بالا می ندازه و با بی تفاوتی می گه :

_ یه چی از خودت بگو . دروغ بگو ! مثل همیشه . فیلم بازی کن . بگو خفتت کردن . دزد
بهدت زد .

- آره ؟ چه بامزه ! همیشه هی سر دروغای من به تو وصله .

نفسش رو با حرص و با بی حوصلگی بیرون می ده .

صورتش رو جلوی آینه هی بالای سرم می برم و با دقت کرم پودری که خریده ، روی صورتش
پخش می کنم و تیکه هی کبودی رو غلیظتر می زنم . از دردی که ناگهانی توی کمرم می
پیچد تکون شدیدی می خورم . دستش رو برده پشت کمرم و داره از روی مانتو لمس می کنه
تا ببینم هورم کرده یا نه ؟ با اخم تو هم نگاهش می کنم . بی توجه به من پشتم رو لمس
می کنه .

_ برآمدگی نداره . این کرم رو می خوای بگی کی روی کمرت بزنه ؟

- خودش خوب می ش ه. بمیرم ب ه بابا مامان نمی گم . مانی هم ک ه دهنش چفت و بست درست حسابی نداره .

ماشین رو روشن می کن ه.

_ کمر بندت رو ببند .

کمر بندم رو می بندم من ک ه هنوز آدرس خون هی مامان بزرگ رو ب هش ندادم . ب ه مامان بابا هم ک ه زنگ نزدم ک ه بیان .

- کجا می ری ؟

ساکت رانندگیش رو می کن ه و جواب نمی ده . چ ه لذتی برایش داره این هم ه قلدرا مآبی ؟
حوصل هی تنش و دعوا ندارم . تکی هی می دم و چند دقیق ه بعد جلوی خونش می ایستیم .

_ پیاده شو .

- واس ه چی ؟ دیرم می ش ه. مامان اینا خون هی مامان بزرگ منتظرن . بعدشم ، چیکار داری ؟

عینکش رو بر می داره . نگاهم می کن ه. لحنش آروم و پر از نرمش ه.

– بریم ببینم کمرت چی شده بچ ه. اینجوری تا شب ذهنم درگیره .

صدام ب ه زور بیرون میاد.

- خودش خوب می ش ه.

– نمی خواستم ب هت آسیب بزنم . بیا بریم .

پیاده می ش ه و منم پیاده می شم .

روی راحتی می شینم و پاهام رو کنارم جمع می کنم . می ره آشپز خون ه. دستکش مشمایی

ی ه بار مصرفی با خودش میاره . کنارم می شین ه.

– مانتوت رو در بیار .

بلند می شم و مانتوم رو در میارم . تیشرت سفید عروسکی پوشیدم ک ه زیاد نو هم نیست . با

تردید نگاهش می کنم . حالت نگاهش ناراحت ه. هیچ اثری از انرژی و ابهام قبل رو نداره .

دستم رو می گیره و می شون ه.

– پشتت رو بکن می خوام کرم بزنم .

پشت ب هش می شینم . پشت تیشرتم رو بالا می زن ه. حرکت آروم نوک انگشتش رو روی

پوست کمرم حس می کنم . موهام رو جمع می کن ه و ی ه سمت صورتم می ریزه . دستکش

رو دستش می کنه. خنکی کرم رو روی پوست کمرم حس می کنم و بعد گرمای دست پارسا رو از پشت اون دستکش مشمایی حس می کنم. بعد از چند ثانیه پوستم به شدت می سوزه.

- پارسا تو رو خدا دیگه کرم نزن. کرم فلفل گرفتی؟
با دست دیگه شش شونم رو که دیگه بی تاب شدم و تکون می خورم می گیره.

- خیلی زود خوبش می کنه. تحمل کن.

از سوزش شدید پوستم گری هم می گیره. دستکش رو از دستش بیرون می کشه و روی پارکت می ندازه. شون هم رو کاملاً توی دستاش می گیره و چونش رو روی شونم می ذاره. و زیر گوشم رو می بوسه.

- بچه چرا انقدر لاغر شدی؟ اشکام دیگه از روی سوزش نیست. دارم تمام بغض و تیرگی ای رو که مثلاً یه توده ابر سیاه توی سینم جمع شده بود، گری هم می کنم. بوسه اش نرم کوچیک ادا می دارن.

- دوست نداشتم و ندارم بهت آسیب بزنم. دروغ گفتم که اشکات روی من تأثیری نداره. گری نکن یاسمین.

با دستاش اشکام رو پاک می کن ه. نفس لرزانش رو کنار گوشم بیرون می فرست ه و بلند می ش ه.

_ ی ه مشما دور کمرت زیر تیشرت می بندم . شب رفتی خون ه برو دوش بگیر مشاما رو هم در بیار .

روی مبل کنار بابا مامان نشستم و تلویزیون می بینیم . مانی روی راحتی دراز کشیده و سرش رو روی پام گذاشت ه. گوشه رو ک ه سایلنت کردم ، کنارم گذاشتم و هر ی ه ساعت یکبار نگاهش می کنم . از اون دعوای لعنتی ک ه توی روی هم وایسادیم دو هفت ه گذشت ه و پارسا حتی ی ه اس ام اس هم نزده . من هم ب ه صورت احمقان ه ای امیدوارم این ی ه ق هر طولانی مدت باش ه ک ه پارسا برای آشتی پا پیش بذاره . مامان و بابا تا حدودی متوج ه قطع شدن ارتباطمون شدن . بابا ک ه ب ه هیچ عنوان ب ه روی خودش نمیاره و خیلی عادی رفتار می کن ه و کلم ه ای در این رابطه صحبت نمی کن ه.

ولی مامان روزها ک ه بابا نیست دائم با کنجکاوی ب ه پر و پام می پیچ ه ک ه چرا خبری از این پسره نیست و داغ دل من رو تازه تر می کن ه. از هم ه بدتر ذوق آشکاری ه ک ه از تموم شدن رابطه من می کن ه و فکر می کن ه دختر یکی ی ه دونش بعد از پارسا مثل بیچ ه آدم سرشو می ندازه توی درس و کتابش . باید فردا از خون ه ب ه مایلیم زنگ بزnm و جلوی مامان ادای حرف زدن با پارسا رو در بیارم .

با موهای خرمایی مانی بازی می کنم و دستش رو بالا میارم و می بوسم ک ه صدای غرغرش بلند می ش ه.

: خواهری نکن خوشم نمیاد .

منم خندم می گیره و شروع ب‌ه‌بوسیدن سر و صورتش می کنم ک‌ه‌دیگ‌ه‌ طفلک جیغ می زن‌ه‌ .

صدای تلفن ک‌ه‌میاد صاف توی جام می شینم . مامان گوشه بی سیم رو ک‌ه‌طبق معمول کنارش‌ه‌ جواب می ده .

: بل‌ه‌ ؟ ... سلام پریا جون ... احوال شما... خوبی خانومم؟...جدی... مبارک باش‌ه‌
پیشاپیش‌خانومی... باش‌ه‌ حتما عزیزم ... بیا با یاسمین صحبت کن ...

صدای ضربان قلبم رو می شنوم . چرا مامان گفت مبارک باش‌ه‌ ؟ انت‌های گلوم یکباره خشک می ش‌ه‌ .

سر مانی رو آروم بلند می کنم . گوشه رو از مامان می گیرم و سمت اتاقم می رم .

- سلام پری

صداش سر حال‌ه‌ و من صدام کم جون و سرد .

: سلام خوشگل‌ه‌ خوبی ؟

- آره عزیزم تو خوبی ؟ مامان اینا خوبن ؟

: همگی خوبن عزیزم .

ساکت منتظر می شم تا دلیل مبارک باش های ک هممان گفت رو بشنوم.

: ب خال ه یلدام گفتم پنج شنب ه خون هی ما دعوتی .

روی تخت می شینم و لرزش آروم دستم رو حس می کنم . نکن ه برای پارسا خبری ه ؟ حتما می خواست ه با من لج کن ه . حتما می خواست ه من رو بسوزون ه . صدام رو خودمم ب ه زور می شنوم .

- چ ه خبره ؟

: خوبی یاسی ؟

بی حوصل هی ه رشت ه موم رو چنگ می زنم و با حرص می گم .

- آره عزیزم .

: بی شعور تولد من ه دیگ ه چ ه خبرباش ه .

انگار اکسیژن دوباره توی ری ه هام بر می گرده و گرمای گردش خون رو دوباره توی دست هام احساس می کنم . مو هام رو از توی صورتم کنار می زنم و چ هار زانو روی تخت می شینم . تن صدام دوباره ب ه حالت عادی بر می گرده .

- ب ه جون پریا یادم بودا! ب ه خدا صبحی داشتم ب هش فکر می کردم .
 ی ه جوری حرف می زدی ، فکر کردم قراره ب هت خبر مرگمو بدم چرا اینجوری بودی .

- هیچی بابا چشم گرم بود داشتم پای تلویزیون چرت می زدم . خواب از سرم پرید . کیا هستنپری ؟

: بیچاره کردم مامانو ، انقدر م همون دعوت کردم س ه سال ه واسم تولد نگرفت ه .

یعنی می ش ه پارسا هم باش ه ؟ حتما هست تولد خواهرش ه .

- وای پریا دخترتون ه نگرفتی ک ه ؟

: مامان می خواست دخترتون ه بگیریم . ولی پسرخال ه هام گقتن ما ک ه میایم . مامانم مجبور شد با هم بگ ه .

لبخند از روی ذوقی می زنم و سریع پا می شم همونطور ک ه با پریا حرف می زنم ، توی آینه نگاه می کنم و خودم رو ارزیابی می کنم . لاغر شدم باید ی ه خورده توی این دو س ه روز ب ه خودم برسم

در کمد لباسام رو باز می کنم و لباسا رو ارزیابی می کنم . لباسم باید جوری باش ه ک ه تا سر شون ه هام هم پوشیده باش ه . نصف بیشتر لباسا بخاطر بالاتن هی دکلتشون حذف می شن .

پایین لباسا هم باید بلندتر از زانو باش. تازه مامان دوست نداره من توی اینجور م همونی ها دامن و پیرهن پوشم. همش می گه " اومدیم افتادی زمین "

ی پیرهن مشکی آستین حلق های ک هیق هی پوشیده ای داره و قدش تا سر زانوه با ی ه شلوارک مشکی اسپرت و ی ه بلوز آستین حلق های ه شکلاتی ک ه کمر پ هنی می خوره ، بر می دارم و توی پذیرایی می رم . لباس ها رو جلوی مامان می ریزم .

- مامان کدوم رو پوشم .

بابام نگاه گذرایی می کن ه و وقتی خیالش راحت می شه ک ه لباس ها نا مناسب نیستن دوباره مشغول تلویزیون می شه . ولی مامان چشمش رو باریک کرده و لباس ها رو دون ه دون ه نگاه می کن ه .

: هیچ کدوم . این شلوارک تا سر زانوه این پیرهن ه هم ک ه دیگ ه خوشم باش ! بدون ما میری م همونی ک ه معلوم ه قاطی پاتی ه هم ه جاتم بریزی بیرون . نفسم رو با حرص می دم بیرون . حالا حالا ها با این مامان کار داریم .

بعد از ی ه دعوا و بحث ۱ ساعت ه اجازه می گیرم بلوز آستین حلق های با شلوارکم رو پوشم .

اتوی موهام ک ه تموم شد ، طرح بدن پروان هی صورتی کوچیکی ک ه خریدم روی بازوم می زنم و موهام رو روی بازوم می ریزم ک ه مامان نبین ه . آرایش چشم ملایمی می کنم و رژ لب نارنجی مایل ی ه قرمز خوشرنگ و خیره کننده ای می زنم . توی آین ه برای شاید هزارمین بار خودم رو ارزیابی می کنم . با اینک ه قرار بود ساعت ۵ اونجا باشم تا مثلاً ب ه پریا کمک کنم ،

صبر کردم ساعت ۷ با بقیه‌ی م همونا اونجا باشم . شلوارک مجلسیم رو توی پاکت مقوایی می ذارم و کادوی پریا رو که ساعت تمام سفید خوشگلی ه و از وقتی خریدمش عاشقش شدم توی پاکت می ذارم . حیغم میاد که ساعت رو کادو بدم . حتی چند بار تصمیم گرفتم ساعت رو با یکی از پیرهن مجلسی های نوبتوی کمد عوض کنم . ولی وقتی فکر این رو کردم که ممکن ه کادو رو جلوی جمع باز کنن ، پشیمون شدم .

دمپایی رو فرشش ق هوه ایم رو توی پاکت می ذارم و ماتتوی عبایی کرم گشادم رو پوشیدم و شال حریر عسلی ای هم روی موهام انداختم . عصبانیت توی نگاه مامان نشون دهنده ی این ه که هب ه اندازه کافی خوب شدم و بی اراده لبخند گل و گشادی می زنم . خداحافظی هول هولکی می کنم و می رم تا سوار آژانس شم .

زنگ در رو که می زنم ، بدون اینکه کسی جواب بده در باز می ش ه و داخل می رم . از توی آینه ی آسانسور خودم رو نگاه می کنم . ب ه ذهنم می رس ه شاید ب هتر بود رژلبم رو کمرنگ تر می زدم . پشت دستم رو که ه بالا میارم تا کمش کنم پشیمون می شم . ب ه شدت استرس دارم و لرزش نامحسوس پا هام رو حس می کنم . در واحد بازه . کفشام رو در میارم و مرتب ی ه گوش ه می ذارم . صدای آهنگ ب ه شدت بلند ه و از کفش ها ب ه نظر می رس ه اکثر م همون ها رسیدن . وارد که ه می شم از این هم ه دختر پسر تعجب می کنم . پریا نگفت ه بود اندازه ی ه پادگان توی فک و فامیلشون دختر پسر دارن . ی ه سری وسط می رقصن . نور سالن گرم و ملایم شده . با صدای مامان پریا که ب ه سمتم میاد پیداش می کنم .

: سلام خوشگلم چرا انقدر دیر اومدی ؟

- سلام خاله خوبید؟

رو بوسی می کنم. مامان پریا کت دامن سورم های شیکی پوشیده و موهاش رو تا روی شون هاش کوتاه کرده و یه سمتش رو با سنجاق آبی بست ه.

: خوشگل بودی خوشگلتر شدی دخترم.

خجالت می کشم و البت ه حرفش هیچ تأثیری توی اعتماد ب ه نفس ل ه شدم ، نداره . دخترها هم ه لباس های دکلت ه با مدل های جدیدی پوشیدن ک ه من خیلی هاش رو اصلاً ندیده بودم و موهاشون هم اکثراً رنگ های بلوند و عسلی ه با دمپایی های پاشن ه بلند در حال رقصیدن . مامان پیام خون ه تا ی ه هفت ه باهات حرف نمی زنم . اگ ه می تونستم حتی بی خیال پارسا می شدم و بر می گشتم . دو خانوم مسن ک ه مانتو و روسری پوشیدن در حال پذیرایی هستن ک ه مامان پریا یکیشون رو صدا می کن ه .

: خانوم احمدی لطفاً کمکشون کن ، لباسشون رو عوض کنن .

دستش رو با محبت پشت کمرم می کش ه . پوست صورتم گر گرفت ه و ب ه سمت اتاق می رم . لباسم رو عوض می کنم و با بغض توی آینه ب ه خودم نگاه می کنم . چرا ب ه ذهنم نرسید ک ه برم آرایشگاه چرا خودم تو خون ه آرایش کردم ؟ اگ ه می تونستم از توی اتاق بیرون نمیومدم . در اتاق باز می ش ه و صدای پر نشاط پریا میاد . از دیدن پریا دیگ ه رسماً ضرب ه ی آخر رو هم می خورم . موهاشو رنگ کرده . موهاش رو فندقی کرده لباس ماکسی

سفید مشکی پوشیده و رز سفیدی تویموهاش کار شده . آرایش شیک و زیبایی هم کرده با ذوق بغلم می کن و بعد از من فاصل میگیره و می چرخ .

: خوشگل شدم ؟

با حسرت نگاش می کنم و صادقان می گم

- خیلی خیلی زیاد .

: توام خوشگل شدی بلا .

با غص می گم .

- برو بابا شبی بیچ مدرس میایا شدم .

: این حرفا چی دیوون مییا بریم .

دستم رو می گیره و من هم هول هولکی دمپایی های پاشن بلندم رو می پوشم و دنبالش می رم .

وقتی نزدیک پذیرایی می شیم . دختر ها و پسر ها بخاطر برگشتن پریا دوباره جیغ می کشند . از همون جیغ هایی که بی دلیل و با دلیل دائم وسط مجلس رقص کشیده می ش . آرزو می کنم کاش پریا دستم رو ول کن و اینجوری با خودش وسط نبره . پریا بلند معرفیم می کن .

: خواهر خوشگلم یاسمین .

از خجالت سرخ می شم . لبخند کج و کول های می زنم و ب اطرافم نگاه می کنم . دخترا نگاه از بالا تا پایین تحلیل گران های می کنن از همون نگاهایی که انگار داره می گه قیافشو انگار اومده چشن تولد هم مدرس هایش . پسر ها ولی نگاهشون براق و خریداران هست فکر می کنم بدشون نیادی ه دختر غیر از دخترای فامیلشون رو دید بزنی .

: برقصیم ؟

شوخیش هم زشت ه! آروم کنار گوشش می گم .

- پری ی ه دقیق ه بشینم ؟ تازه اومدم .

: باش ه . ولی زیاد نشینیا .

سری تکون می دم و دستم رو رها می کن ه . خون ه با گل تزئین شده هم ه جا پر از گلدون هایکریستالی ه پای ه بلندی با گل های مریم و رزه انقدر زیاد که آدم فکر می کن ه داره توی گل فروش راهمی ره . دنبال جایی برای نشستن اطرافم رو نگاه می کنم . نگاهم ب ه پارسا میوفت ه که روی مبلی لم داده و لیوان آب میوه ای دستش ه و داره با لبخند نگاهم می کن ه لبخند که ن ه شبی هی ه خنده ی فروخورده ست . عوضی داره من رو مسخره می کن ه یعنی روم رو با حرص از نگاه خیرش بر می گردونم و ناامید از پیدا کردن جایی برای نشستن کنار

دیوار می ایستم . خانومی که کار می کنه سینی آبمیوه رو جلوم می گیره . لیوان قرمز رنگی رو انتخاب می کنم .

: خانوم بفرمایید اینجا بشینید .

نگاهم به سمت پسری میوفته که به بندلی کنارش اشاره می کنه . من پس چرا من این بندلی رو ندیده بودم . لبخند می زنه و روی بندلی کنارش می شینم و در حین نشستن نگاه زیریرکی به پارسا می ندازم که با بی اعتنایی لم داده و آبمیوه ش رو می خوره .

پریا با وقار وسط می رقصه و فکر می کنم چقدر هم چیز این دختر سرجاشه . درس خوندنش ، آرایش کردنش ، همونی گرفتنش... یاد نمره های افتضاح جدیدم میوفتم . که بابا مامان از هیچ کدومشون خبر ندارن .

: با پریا همسینید ؟

به پسر نگاه می کنم که انگار دوست داره سر صحبت رو باز کنه . پیرهن سفیدی که پوشیده با پوست سفیدش تناسب زیادی نداره ولی موهای مشکی پر کلاغیش متفاوتش کرده .

- بله .

: آخه به نظر کوچیکتر می رسید .

ی ه لحظه فکر می کنم می خواد لباسام رو مسخره کن ه اخم می کنم و توی چشماش زل می زنم .

- منظورتون این ه ک ه بیچ هم ؟

: نه چرا اینجوری برداشت کردید ؟ شاید بقی ه دخترهای اینجا زیادی شبی ه زنا شدن .

نا مطمئن توی صورتش نگاه می کنم و وقتی از بی منظور بودنش مطمئن می شم ، فکر می کنم این حرفش الان تعریف بود ؟

: دوست صمیمیش هستید ؟

- بل ه . شما از اقوامشون هستید ؟

: پسر داییشم . اسمم علیرضاست خوشبختم .

دستش رو جلو میاره .

- منم یاسمینم .

باهاش دست می دم و لبخند می زنم . بازم نگاه زیریزی ب ه پارسا می کنم . لیوان نوشیدنیاش هنوز توی دستاش ه و داره باهانش بازی بازی می کن ه .

: یاسمین بیا وسط دیگ ه.

نگاه مرددی ب ه پریا می کنم ک ه دستم رو می گیره و بلندم می کن ه. لبخند علیرضا رو ک ه می بینم ی ه ذره از اعتماد ب ه نفس از دست رفتم بر می گرده و بلند می شم .

وسط می رم و مثل همیشه ه ساده و آروم می رقصم و سعی می کنم ب ه جز پریا ب ه کسی فکر نکنم .

ناخود آگاه پریای کوچولو توی ذهنم میاد پریایی ک ه از وقتی کوچیک بودیم کنارم بود و حالا اینطور با وقار و زیبا روبروم داره می رقص ه. چقدر یواشکی وقتی خون ه خالی شده بود با هم قرار گذاشت ه بودیم ، آرایش های غلیظ کرده بودیم و لباس مجلسی های مامانامون رو پوشیده بودیم و ی ه بار هم از شانس ما پارسا وسط روز برای برداشتن چیزی اومده بود خون ه . چقدر غر زده بود ک ه " مگ ه عقده دارید ؟ خودتون رو عین دلک کردید . " من ک ه اون روزا تازه عاشق سین ه چاکش شده بودم . همونجا جلوش زده بودم زیر گری ه. دلم ی ه لحظ ه برای پریای شبی ه پری روبروم ضعف می ره و وسط رقص لپش رو چند بار می بوسم .
چشمش پر از برق شادی می ش ه.

صدای مردون های کنار گوشم می گ ه.

: خب منم دلم خواست .

گردنم از چرخش ناگ هانی درد می گیره . پسر نسبتاً بوری ک ه داره با دختری ک ه مثل خودش بوره ، می رقص ه چشمکی می زن ه و منم اخم غیر دوستان ه ای ب هش می کنم .

: چرا برداشت هبد می کنی ؟ منظورم این بود که منم دلم خواست باهات برقصم .

نگاه سردی می کنم . پریا بهشون اشاره می کن ه .

: پسرِ خال ه بزرگم ه ، احسان . اینم دختر خالم ه المیرا .

دختر مثل برادرش چشمای ق هوه ای روشنی داره و ب ه نظر می رس ه رنگ روشن موهاش مثل برادرش مادرزادی ه . دختر بی توج ه ب ه معرفی کردن پریا می گ ه .

: پری این داداش زغبوتت نمی خواد بیاد وسط برقص ه ؟ یعنی باید رفت مثل دخترا نازش رو کشید ؟

موج شدیدی از احساس منفی ب ه سمت سینم هجوم میاره . لعنتی این ک ه خیلی خوشگل ه از من خوشگلتره . نگاهم ک ه تا چند لحظ ه پیش ب هش بی تفاوت بود ، حالا تمام قد ارزیابیش می کن ه . اندام باریک و بلند . پوست سفید و بینی ای ک ه بیش از حد کوچیک عمل شده و موهای بلندش تا انتهای کمرش می رس ه .

: خیلیم دلت بخواد با داداشت برقصی . اصلاً برو منت همون پارسا رو بکش . منم با این خانوم زیبا می رقصم .

اخم کوچیکی ب ه لحن چاپلوسان ه ی احسان می کنم . پریا ب ه پارسا نگاه می کن ه .

: چ همی دونم والا! پارسا ک همی دونی زیاد نمی رقص ه.

المیرا ب ه سمت پارسا می ره و منم بی توج ه ب ه درخواست احسان با پریا می رقصم . ولی نگاهم ب ه سمت پارساست . المیرا دست پارسا رو می گیره و اصرار می کن ه ک ه این اصرارش مورد توج ه بقی ه قرار می گیره و بقی ه هم برای اومدن پارسا اصرار می کنن . پارسا دستش رو از توی دست المیرا بیرون می کش ه و بلند می ش ه و میاد وسط و المیرا هم جلوتر از پارسا میاد . پارسا لبخند کوچیکی می زن ه .

_ فقط واس ه خاطر تو می رقصم پری کوچولو . نگی داداشم تولدم ی ه گوش ه نشست .

پیشونی پریا رو می بوس ه و بی توج ه ب ه المیرا با پریا می رقص ه و منم سعی می کنم کنارتر پیام تا مزاحم رقص برادر و خواهر ک ه حالا تن ها رقص وسط مجلس هست نشم . مامان پریا هم با جیغ و سر و صدای بقی ه میاد وسط و کنار بچ ه هاش کمی می رقص ه . بعد از چند دقیق ه هر دوشون رو می بوس ه و کنار می ره . کم کم بقی ه هم مشغول می شن و دوباره شلوغ می ش ه . ب ه صندلی ای ک ه روش نشست ه بودم نگاه می کنم ک ه ببینم اگ ه هنوز خالی ه روش بشینم ک ه دستی دور کمرم رو می گیره . بر می گردم و پارسا رو می بینم ک ه کنارم ایستاده . ب ه کمرم فشاری میاره و من رو ب ه خودش نزدیک می کن ه . روی سرم رو می بوس ه و من رو ب ه سمت مبل های اون سمت می بره .

نگاه کلاف های المیرا رو وقتی از کنارش رد می شیم می بینم و لبخند احمقان های روی لب هام می شینم که زود جمعش می کنم .

_ بس به اندازه ی کافی وسط هنرنمایی کردی .

- من که فقط چند دقیق به با پری رقصیدم .

_ خب دیگه گفتم که کافی .

انگشت هاش روی پهلوم حرکت می کنه و آروم نوازشم می کنه . با دست دیگه ش دگم های بالاییپیرهن کرم قهوه ای اسپرتش رو باز می کنه . روی مبل کنارم می شینم و کاملاً روش رو به سمت من برمی گردونم . یاد دو هفته انتظار می یوفتم و گرفت نگاهش می کنم .

_ کمرت خوب شد ؟

- شکست هام بود تا حالا خوب شده بود .

_ دلم واست تنگ شده بود بچه .

لحنش آروم و سرده .

- معلومم چقدر دلت تنگ شده بود !

– خب آدم دلش گاهی هوای دوست دخترای قبلیش رو می کنه.

ی‌ه لحظه انگار برق ۲۲۰ ولت ب‌هم وصل کردن ساکت نگاهش می‌کنم. توی ذهنم تکرار می‌کنم دوست دخترای قبلی.

- دوست دختر جدیدت کو؟

– پررو می‌شد اگه می‌گفتم بیاد تولد. بعدشم حالا فکر می‌کنه خبری‌ه.

اگه چند ثانی‌ه بیشتر بمونم اشکام می‌چکه‌ه. می‌خوام بلند شم که‌ه. مچ دستم رو می‌گیره.

- اصلاً خوشم نیاد دختری که‌ه با من دوست بوده، جلو من بخواد با ی‌ه پسر دیگه پیلک‌ه و نخ‌بده.

مچ دستم رو فشار می‌ده و لبخند توی صورتش محو می‌شه.

– گفتم که‌ه بدونی تکرار نکنی.

دستم رو رها می‌کنه. بلند می‌شم و ب‌ه سمت دستشویی می‌رم. هم‌هی این حرکاتش درست وسط جمع بوسیدن سرم و بغل کردنم برای این بود که‌ه پسری دست روی من نذاره. عوضی!

سعی می کنم تمام طول م همونی خودم رو ب ه پریا و مامانش بچسبونم ، تا تن ها بودنم مشخص نش ه و اونطوری هم ک ه پارسا رفتار کرد ، اگر بخوام با پسری گرم بگیرم ، هم برای خودم زشت ه و هم پارسا . احتمالاً پارسا ب ه پریا هم چیزی گفت ه ک ه پریا هم دیگ ه زیاد وسط نمی رقص ه و بیشتر با م همونا گپ می زن ه .

کیک بریده شده رو روی میز دسر ها می ذارن و شام ب ه صورت سلف سرویس چیده می ش ه .

دور میز ها ک ه شلوغ می ش ه . کنار بالکن پذیرایی می رم . پرده رو کنار می زنم و ب ه کوچ ه نگاه می کنم . اشته ندارم . نگاه کوچیکی ب ه اطراف می کنم وقتی می بینم کسی حواسش ب ه من نیستدر بالکن رو باز می کنم و بیرون می رم .

هوای بیرون تا حدودی سرده ولی احساس می کنم ب ه هوای آزاد نیاز دارم . روی صندلی گوش ه ی بالکن میشینم و پاهام رو بغل می کنم و چونم رو می ذارم روی زانوم . سردم ه و دارم از سرما می لرزم . فشار پایینم هم دلیل دیگ ه ای برای لرزشم می ش ه . یعنی دوست دخترش چ ه شکلی ه ؟ چند سالش ه ؟ اگ ه ب ه خوشگلی ه المیرا باش ه چی ؟ شاید اصلاً خوشگلتر باش ه . بغض می کنم . یعنی می بردش خورش ؟ یعنی هم ه ی این دو هفت ه ک ه من گوشیم رو از خودم جدا نمی کردم ، داشت با اون دختره لاو می ترکونده ؟ اشکم می چک ه . چ ه راحت نشست ه جلوی من و می گ ه "دوست دخترای قبلیم " . خوب کردم کوبیدم تو دهنه . خوب کردم پشت گردنت رو زخمی کردم . کف دستم رو بین دندونام می گیرم و گاز می گیرم تا صدای هق هقم بلند نش ه . گذر زمان رو حس نمی کنم و بی خیال می شینم . صدای

در ک ه میاد تند تند با کف دست اشکام رو پاک می کنم و موهام رو دو طرف صورتم پخش می کنم . پسری وارد بالکن می ش ه . سرم رو بلند نمی کنم ک ه صورتش رو بینم صدای روشن کردن فنک ک ه میاد متوج ه می شم اومده تو بالکن سیگار بکش ه .

بلند می شم و ببخشیدی می گم و از کنارش رد می شم . وارد پذیرایی ک ه می شم تک و توک غذاهاشون رو خوردن و دوباره روی مبل ها و صندلی ها نشستن . هنوز جلوی بالکن ایستادم ک ه با تن های ک ه ب هم می خوره کمی جاب ه جا می شم . پارسا گوش ه ی پرده رو می زن ه کنار و بالکن رو نگاه می کن ه .

_ تو توی بالکن بودی ؟

- آره .

ب ه صورت عصبیش نگاه می کنم و از عصبانیتش تعجب می کنم . من هم مثل پارسا از پرده ی کنار زده ب ه بالکن نگاه می کنم تا دلیل عصبانیت پارسا رو بفهمم ، ک ه چشمم ب ه پسر میوفت ه . وای

! اصلاً حواسم نبود .

- من ی ه ربعی بود ک ه توی بالکن نشست ه ...

بی توج ه ب ه حرفم ب ه سمت اتاقش می ره . سمت پریا می رم ک ه کم کم باهاش خداحافظی کنم .

مامان پریا از پشت اپن آشپزخون ه صدام می کن ه.

: یاسمین جان . مامان زنگ زد ، گفت بابات میاد دنبالت ، ک ه پارسا ب هشون گفت می رسونتت .

انگشتای یخ کردم رو توی هم گره می زنم .

- خال ه زحمت نمی دادم . بابا میومد. تازه آژانسم هست . مزاحم آقا پارسا نمی شم .

_ یاسمین زود حاضر شو توی ماشین منتظرتم .

پارسا لباس پوشیده از در بیرون می ره. ناچار ب ه سمت پریا می رم . خداحافظی می کنم و میبوسمش . لباس هام رو می پوشم و با خال ه خداحافظی می کنم و آداب معاشرت رو می ذارم کنار و بدون خداحافظی از آدمایی ک ه احتمالاً تا عروسی پریا دیگ ه نینمشون از در بیرون می رم .

جلوی در آسانسور ایستاده و مشتش رو روی دگم هی آسانسور گذاشت ه. از جلوش می گذرم و سوار آسانسور می شم و بعد از من وارد می ش ه.

_ دهن اون ب هروز بی شرف و من ...

نفسش رو بیرون می فرست ه پس اسم پسر ه ب هزاد بوده .

- من اصلاً نمی دونستم اسمش ...

_ پس ب ه حرفم گوش نکردی . پس تمام طول شام ک ه غیبت زده بود با پسر دایی ه من تریپ برداشتی ک ه من رو کوچیک کنی ؟

- اصلاً قضی ه اون چیزی ک ه تو فکر...

_ هیسس

در آسانسور باز می ش ه و وارد پارکینگ می شیم . ب ه سختی سعی می کنم با کفش های پاشن ه بلندم خودم رو ب هش برسونم . با سرعت ب ه سمت ماشینش می ره .

- دو دقیق ه هم نشد ک ه اون پسر ه اومد .

وسط راه بر می گرده سمتم و من چون آمادگی نداشتم دقیقاً توی چند سانتیمتریش شوک زده می ایستم . چشماش عصبانی روی اجزای صورتم می چرخ ه .

_ دوست پسر می خوای ؟ باش ه ! عزیزم کی ب هتر از تو ؟ اگ ه دلم برات می سوخت ، اگ ه می خواستم ب ه درس و زندگیت بررسی و ب هت آسیب نزوم ، دیگ ه ب هت رحم نمی کنم دیگ ه وقتی ب هت نگاه می کنم یادم نمی یوفت ه ک ه مثل پریای معصوم من بی گناهی . تو

کجا و دنیای پاک پریا کجا؟ بدون پسر اصلاً نمی گذره نه؟ ی هر روز من ی هر روز سامی ی هر روز ب هزادی هر روز... باش عزیزم .

غریب هچرا؟ دوست دختر خودم می مونی .

ب هت زده نگاش می کنم دلم از حرفاش می گیره دلم برای خودم می سوزه اون پریا رو با من مقایسه کرد؟ گفت پریا پاک ه من ناپاکم؟ انگشتم رو روی سین ه ش می ذارم .

- تو حرف از پاکی نزن . هر آشغالی حرف از پاکی زد تو یکی نزن .

انگشتم رو می گیره و می پیچونه .

_ نشنوم ب ه دوست پسرت بی احترامی کنی دیگ ه ها !

اشکام رو پس می زنم لیاقت دیدن گری هم رو نداری عوضی . گری ه نمی کنم . آروم و پر خشم می گم .

- ولم کن .

انگشتمو رها می کن ه .

_ دخترایی مثل تو ب ه درد دوست داشتن نمی خورن . ب ه درد موندن نمی خورن . ب ه درد همسر شدن نمی خورن . ب ه درد ارضا کردن حس تنوع طلبی می خورن .

اشکام دیگه از من حرف شنوی ندارن لال شدم و فقط نگاهش می کنم توان کمم رو جمع می کنم و از جلوش رد می شم .

- من با تو هیچ جا نمیام برو بمیر .

اشکام رو با کف دست پاک می کنم . کاشونم کشیده می شه . تعامل ب هم می خوره پام پیچ می خوره و پاشن های کفشم می شکنه و همزمان صدای در آسانسور و بعد صدای زن و مردی میاد .

دزدگیر ماشین رو می زنه و کنار گوشم آروم و پر حرص می گه

_ زود باش .

بهدت زده از این همه بلایی که یکباره سرم آوار شد ، سوار ماشین می شم و سعی می کنم بین پاشن های شکسته های کفشم ، سیاه شدن احتمالی زیر چشم ها بخاطر گریه و تهمت سنگینی که بهم وارد شد ذهنم رو روی یکی متمرکز کنم . ولی ذهنم متمرکز نمی شه دلم از مقایسه های نا عادلانه های که با پریا شدم می سوزه و از همه نفرت انگیزتر صدای ذهن خودم که ب این مقایسه های پارسا م هر تأیید می ذاره .

در ماشین رو می بنده و سوار می شه . چند دستمال کاغذی بیرون می کشم و زیر چشمم می کشم

_ اه ، آویزونا !

من ک نه خواستم من رو برسون ه ، خودش خواست . با تعجب ب ه پارسا نگاه می کنم ک ه صدای خوردن چیزی ب ه شیش هی سمت خودم رو می شنوم . المیرا ک ه روسری بزرگی با طرح های آبی و سفید روی سرش انداخت ه و با نوک ناخون ب ه شیش ه می زن ه . و احسان کنارش ایستاده . پارسا شیش ه رو پایین می ده .

: خال ه گفت تا نرفتی ما هم باهات بیایم .

_ باش ه سوار شید .

سوار می شن . چقدر خوب ه ک ه نور پارکینگ انقدر کم ه .

: پارسا جان ببخشیدا ! المیرا فردا باید بره سر کار گفت ما هم بلند شیم .

_ این حرفا چی ه ؟ مگ ه ماشین نیاوردی ؟

: ن ه ماشین تعمیر گاه بود . با ب ه روز قرار گذاشتیم ، اومدیم . ولی اون داشت با بچ ه ها ورق بازی می کرد . گرم بش ه ک ه دیگ ه می شناسیش .

: آره البت ه امروز ب ه روز ب ه اندازه ی کافی گرم بود .

پارسا از توی آینه ب‌ه‌المیرا نگاه می‌کنه. از اون نگاه‌هایی که انگار می‌گه "منظور؟" منم از توی آینه کناری نگاهش می‌کنم. المیرا بی تفاوت خم می‌شه و از پشتی صندلی من گیره و ی‌ه‌کم خودش رو جلو می‌کشه.

: بالاخره تونست سر حرف رو باهات باز کنه یاسمین جون؟

من از کی برای این شدم یاسمین جون؟ ب‌ه‌پارسا نگاه می‌کنم که داره همونطور با حرص از توی آینه ب‌ه‌المیرا نگاه می‌کنه.

- نه چرا باید این کارو بکنه؟

: خسته کرد پریا رو انقدر ازش آمار تو رو گرفت. ب‌ه‌پریا می‌گفت اون دختر بیبی فیس ه

...

_ المیرا تو دو زاریت تو این جور مسائل کج نبود؟ هنوز نف‌همیدی یاسی دوست دختر من ه؟

المیرا خودش رو نمی‌بازه و تکی‌ه‌می‌ده.

: از پری پرسیده بود پری گفت ه‌بود دوستش الان با کسی دوست نیست.

_ ی‌خورده حافظ‌هی دفترچ‌ه گوشیش رو بالا پایین می‌کرد ی‌بیبی فیس که اندازه

دهنش باش‌ه پیدا می‌کرد.

از لحن تند پارسا، جو سرد و ساکت می ش و کسی دیگه چیزی نمی گه.
چرا پری باید ب ه ب هر روز بگه من با کسی نیستم. یعنی پریا توی هم هی این دو هفت هک ه
من داغون بودم می دونست من و پارسا با هم نیستیم. یعنی می دونست من الان "دوست دختر
قبلیم"؟

پنجره رو می کشم پایین و دستم رو روی لب هی پنجره می دارم و صورتم رو روی دستم می
دارم. نوک بینیم از سرمایی که ه ب خاطر حرکت تند ماشین چند برابر شده می سوزه. هم ه
ساکتن. من فقط ب ه درد ارضای حس تنوع طلبیش می خورم؟ هم هی این مدتی که ه من
جلوی بابا مامان وانمود می کردم، با پارسا مشکلی ندارم پارسا جلوی پریا و خاله گفت هک ه
رابطمون ب ه هم خورده؟

از سردی هوا عطس های می کنم. از پشت سر شالم رو که ه روی شونم افتاده روی موهام بالا
می کش ه.

– پنجره رو بکش بالا سرما می خوری.

پشت لب هام میاد بگم ب ه تو ربطی نداره. که ه ب خاطر م همون های ناخونده چیزی نمی گم
. البت ه هیچ کس توی این جمع ناخونده تر از من نیست. تکی هم می دم و پنجره رو می بندم.
بخاطر فاصل هی نزدیک خون هی ما با خونشون اول من رو می رسون ه.

جلوی در می ایستد. خم می شم با بد بختی ب کفشی ک پاشن هاش کنده شده و ی ه میخ ازش آویزون ه نگاه می کنم. پیاده می ش ه و در سمت من رو باز می کن ه کفش هاش رو در میاره و جلوم می ذاره.

– اینا رو پیوش کفشای خودت رو بذار بمون ه فردا بدم درستش کنن.

ب ه پایای برهن ه و بدون جورابش ک ه سرمای آسُفالت رو ب ه خودشون می کشن نگاه می کنم.

– نمی خواد الان می رفتم توی خون ه دیگ ه.

با دستش سرم رو جلو می کش ه پیشونیم رو کوتاه می بوس ه. خداحافظ زیر لبی می گ ه و سوار می ش ه. دستی برای المیرا و احسان تکون می دم. اگ ه نمی دونستم پشت بوس ه ی پارسا تفکر موزیان ه ای هست شاید از حسرتی ک ه پشت لبخند المیرا بود لذت هم می بردم. ولی حالا خست ه و سنگین با کفش هایی ک ه برای پاهام خیلی بزرگن ب ه سختی ب ه سمت خون ه می رم و تقریباً پاهام رو روی زمین می کشم.

همونطور با موهای خیس دراز می کشم. حموم هم نتونست عضلات سرد و منقبض شدم رو ریلکس کن ه. گوشی های CD-MAN رو توی گوشم می ذارم و فایل صوتی مربوط ب ه صدای استاد آزاد رو پلی می کنم. صدای زمین ه صدای طبیعت همراه با صدای پرنده ست.

"چشم‌هاتون رو ببندید . شما آرام هستید . آگاهی خود را تا انت‌ها حفظ کنید و ب‌ه خواب
نرید ..."

چشم‌هام رو می بندم و دست‌هام رو دو طرف بدنم رها می کنم .

"... انرژی در سراسر بدن شما جاری ه... انرژی رو توی تمام بدنتون هدایت کنید ... انگشت
کوچیک پای راست ، انگشت دوم پای راست ..."

"چشم‌هام رو ک‌ه باز می کنم ، ریکلس و آروم اولین چیزی ک‌ه می بینم چشم‌های سبز ش ه

- سامی وقتی آرومی ، حتی سختی سنگی ک‌ه روش نشستی رو هم احساس نمی کنی .

: جات بده دختر ؟ نیم ساعت ه داریم مدیتیشن می کنیم جات بد بود ؟

- م‌هم نیست . داشتم از صدای آب لذت می بردم اذیت نشدم .

بلند می ش‌ه و روی تخت ه سنگ کناری می شین ه .

: بیا جای من بشین .

بلند می شم و جام رو عوض می کنم . آب معدنی ای که بین دو تا سنگ توی جریان رودخون بگیر دادیم بر می دارم و آب می خورم . آب رو از دستم می گیره و از بطری می خوره . چهار زانو می شین و گردوهای تازه رو که چند فال از سر جاده از زن دست فروش خریده پوست می گیره .

: تو باید پوست بگیری ، ب منم بدی بخورم ! نه این که من پوست بگیرم واسه تو .

چشم های سبزش می خنده و مثلاً اخم می کنه .

- خب من خودم از روی تنبلی گردو تازه رو با همون پوست تلخش می خورم . حالا واسه توام پوست بگیرم ؟

چند تیکه گردوی پوست کنده رو می گیره سمتم .

: خودم واست پوست می گیرم ، جوجو .

گردوها رو می گیرم و می خورم و از ذهنم می گذره کاش سام ب جای پارسا دوست پسرم بود .

تیک هی بعدی رو جلوی دهنم می گیره . داره زیاده روی می کن ه . صورتم رو عقب می برم و گردو رو از دستش می گیرم و نگاهم رو می دزدم .

: او هوم یادم نبود ، دوستای معمولی با دست دهن هم غذا نمی ذارن . اون واس ه فابریکاست . موضوع حرف رو عوض می کنم . با هیجان دست هام رو ب ه هم می زنم و رو ب ه سامی می شینم .

- وای □□□□□□□□□□! سامی خیلی باحال بود! دیشب ساعت ۳ رفتم توی بالکن تمام چراغا رو هم خاموش کرده بودم . اولش داشتم سکت ه می کردم .

: آهای قلب نکردی ک ه شمع روشن کنی مثل پریشب ؟

- نه ب ه خدا تاریکِ تاریک بود . مدیتیشن کردم . نمی دونی چ ه انرژی گرفتم . چند بار دستام رو ب ه هم می زنم .

- بالاخره ب ه ترس از شب و تاریکیم غلب ه کردم .

: آفرین خانوم کوچولو . واس ه مرحله بعدی باید ی ه محیط جدید و نا آشنا رو امتحان کنی .

- وای ! دیگ ه خیلی ترسناک می ش ه .

: وقتی می گی ترسناک ، ترس جایی درون تو متولد می ش ه . چندبار بگم روی کلماتی ک ه می گی دقت کن .

حالم گرفت ه می ش ه .

- راس می گی ببخشید .

: راستی کتاب اورینا فلاچی رو ک ه دادم تموم کردی ؟

- ن ه هنوز خیلی جالب ه . ولی این چند روز بدجوری درگیر دانشگاه بودم .

: آره اگ ه الان رمان بود ، ۳ بارم از روش خلاص ه نوشت ه بودی .

از توی رودخون ه ی ه مشت آب می پاشم سمتش .

- ی ه بار دیگ ه من و مسخره کنی خیست می کنم .

دستش رو پشت کمرم می ذاره و ب ه سمت جلو هل می ده ک ه جیغ می کشم . همزمان از مانتوم می گیره تا توی آب نیوفتم .

: چ ه کولی ای تو ! الان فکر می کنن دارم چیکارت می کنم حالا .

ضربان قلبم از ترس ب ه شدت بالا رفت ه .

- تا انتقام نگیرم آروم نمی شم . حالا ببین .

می خنده .

: وای ترسیدم ک ه!

دندونام رو با حرص روی هم فشار می دم . ب ه هوا نگاه می کنم .

- ساعت چنده ؟

: ساعت ۶ شده پا شیم کم کم تا برسونمت هوا تاریک شده . ۵ شب ه ام هست ، رستورانای اول فشم شلوغ ه .

- باش ه بریم .

پا می شم و بطری رو بر می دارم . سام مشمای گردو و زیر انداز پارچ ه ای کوچیک رو جمع می کن ه ک ه در بطری رو آروم باز می کنم و بدون اینک ه حواسش ب ه سمت من جلب بش ه با نوک دو انگشت پشت یق ه اش رو می دم عقب و نصف بطری رو توی یقش خالی می کنم . از سرمای آب چند لحظ ه هنگ می کن ه و با چشمای درشت شده ب ه روبروش خیره می ش ه . مشمای گردو و زیرانداز از دستش میوفت ه و دستاش توی هوا می مون ه ب ه سمت من بر می گرده ک ه بطری توی دستم ه و لبم رو ب ه دندون گرفتم ک ه صدای خندم بلند نش ه . بلند می ش ه .

: یاسمین زنده نمی دارمت .

میام از کنارش فرار کنم که روی هوا بلند می شم . توی هوا جلوی سنگ روی آب معلقم .

: شنا بلدی خانوم کوچولو؟

جیغ می زنم

- ولم کن ...

: مطمئنی ولت کنم .

- تو رو خدا..

: باید بگی غلط کردم .

با حرص نگاش می کنم .

- صد سال سیاه خوابش رو ببینی !

پاهام رو فرو می کن توی آب و برمی گردونم سرجام .

: همینقدر کافی ه .

می خنده . وسایل رو بر می داره و جلو می ره و من پشت سرش با کفشای پر از آب و سنگینم می رم و تا بالای سرایشی با مشت می کوبم روی کمرش .

ب اسم کتاب نگاه می کنم . " نام هب ه کودکی که هرگز متولد نشد " . کتاب رو می بندم و روی میز می ذارم ب ساعت نگاه می کنم از ۲ گذشت مایلیم رو بر می دارم و از روی تخت بلند می شم . از توی کمد مانتویی گشاد و راحتی بر می دارم روی تیشرت و شلوارم می پوشم و بندش رو نمی بندم . دم دست ترین شال رو روی سرم می ندازم . چراغ رو خاموش می کنم و آروم در اتاق رو باز می کنم . هم هی چراغ ها خاموش ه . آروم و پاورچین ب سمت در هال می رم . ب اتاق مامان و بابا نگاه می کنم در نیم ه بازه و چراغ خاموش ه . از توی جا کلیدی کلید در رو بر می دارم در هال رو باز می کنم و از در بیرون می رم . در آپارتمان رو که می بندم از خوشحالی دستام رو مشت می کنم و بی صدا می خندم . دمپایی های دم دستی مامان رو که برای جلوی در رفتن می پوش ه پام می کنم و پاورچین از پل ه ها بالا می رم . ضربان قلبم از ترس بالا رفت ه و قلبم پر شدت می کوب ه . طبق هی سوم رو هم که رد می کنم . راه پل ه ی آخری رو هم بالا می رم و چفت در بالا پشت بوم رو باز می کنم . خدایا اگ ه کسی دیده باش ه من اومدم بالا چی ؟ اگ ه همسای ه دیده باش ه و بیاد سروقتم چی ؟

پاورچین می رم پشت کولر بزرگ گوش هی بالا پشت بوم و پشتش می شینم . هر چند لحظه سیخ توی جام می شینم و ب در بالا پشت بوم نگاه می کنم . نفس عمیق بکش دختر . ۲۴ تا نفس عمیق بکش .

نفسم رو لرزون توی سینم می دم و لرزون بیرون می فرستم . ریلکس باش ! کی می تون
 دیده باش ؟ هم خوابن ترسو ! چ هار زانو می شینم و دو دستم رو می ذارم روی زانو هام .
 نفس عمیق می کشم و چشم هام رو می بندم . دوازدهمین نفس عمیق رو که می کشم . صدایی
 میاد و از ترس مچال می شم و مشتم رو ب ه دندان می گیرم . کامل می لرزم توی جام خودم
 رو کمی بالا می کشم و اطراف رو نگاه می کنم . در بالا پشت بوم بست هست هیچ خبری نیست
 . گوشیم رو بر می دارم .

خودش گفت هر موقع وسط مدیتیشن غلب ه ب ه ترس از تاریکی ترسیدی ب هم زنگ بزن .
 شماره ی سام رو می گیرم . هنوز وصل نشده قطع می کنم . اصلاً می رم می خوابم بابا ! هنوز پا
 نشدم که پیشمون می شم . شمارش رو می گیرم . بعد از ۴ بوق جواب می ده .

: جانم یاسمین .

- سلام .

: سلام چرا آروم حرف می زنی ؟ حالت خوب ه ؟

- خواب بودی سامی ن ه ؟

: اشکال نداره عزیزم . خوبی ؟

- بیخیال ، ببخشید بیدارت کردم بخواب .

: ای بابا . اصلاً بیدار بودم خانوم خانوما .

- سامی خیلی می ترسم .

: چرا ؟ چی شده ؟ کجایی ؟

- گفتمی برم یه جای نا آشنا مدیتیشن کنم دیگه؟! الان من اومدم بالا پشت بوم . ولی خیلی می ترسم .

تن خواب آلود صدایش از بین می ره و بلندتر می پرسه .

: اومدی کجا ؟

- بالا پشت بوم !

صدای خندش بلند می شه . کفری می شم .

- من احمق و بگوبه حرف تو گوش کردم . حالا داری بهم می خندی ؟

: خب آخه بالا پشت بوم شد جا برای مدیتیشن ؟ منظورم لب دریایی توی جنگلی جایی بود .

خطرناک ه خب ؟

- خب منم واسه همین انتخابش کردم . ولی ترسیدم به تو زنگ زدم .

خندش رو پس می زن ه.

: خوب کردی جوجو . ترس از ناآگاهی میاد . از ندونستن میاد اینک ه تو کاملاً ب ه چیزی ک ه
ازش می ترسی تسلط نداری .

از ترسم کم می ش ه و راحت تر می شینم .

:الان ی ه کم با من حرف بزن تا آروم شی .
- کتاب رو تموم کردم . قشنگ بود .

: حالا ی ه کتاب دیگ ه هم دارم ازش ب هت می دم بخونی . می گم جوجو اگ ه الان کنارم
بودی راحت تر می تونستم آروم کنم .

چشمام گرد می ش ه.

- ن ه همین جوریم ترسم کم شد .

: ن ه دیگ ه ، کنارم بودی اصلاً نمی ترسیدی . توی آغوشم می گرفتمت ک ه اصلاً نترسی
. انقدر نوازشت می کردم ک ه آروم آروم بشی .

صاف می شینم . دلم شور می زن ه.

- اصلاً ترسم ریخت .

می خنده .

: ولی فکر کنم بدتر ترسیدی . اگه دوستیمون بیشتر از یه دوستی ساده بود ، الان از حرفم گارد نمی گرفتی .

ساکت می شم و چیزی نمی گم .

: من نمی فهمم یعنی از ماما بابات می ترسی که می خوای دوستیمون در همین حد باشه یا خودت دوست نداری ؟

بازم جوابش رو نمی دم . دوست ندارم ؟ دوست دارم ؟ پس پارسا چی می شه ؟ پارسا بغلم می کنه ؟ آروم نمی شم ؟ چرا آروم می شم . یاسمین چرا جلوی این پسره جانماز آب می کشی ؟ می گی دوست پسر دوست دختر دوست نداری ؟ فقط یه دوستی ساده ؟

: چرا ساکت شدی حالا بابا قهر نکن جوجوی لوس .

بغض می کنم . نمی شد خیلی وقت پیش تو رو بجای پارسا می دیدم ؟

- می خوام برم بخوابم کاری نداری ؟

: ای بابا چی شد ؟ ببخشید . دوستی ما مثل قبل می مونه . حداقل نه تا وقتی تو بخوای قهر نکن .

- ق هر نیستم ، خوابم میاد .

: سرتق ! برو بخواب .

- شب بخیر .

قطع می کنم . صورتم داغ شده و اشک هام نچکیده انگار بخار می شن . فردا ب ه پارسا می گم
من دیگ ه هیچ کلاس مدیتیشن آشفالی ای نمی رم !

کتاب فیزیک مکانیک رو می کوبم توی شیش ه و کلاف ه مو هام رو می کشم . از توی آینه ه
تصویر کلاف ه و مو های ب ه هم ریختم رو نگاه می کنم . مو هایی ک ه از سرم کندم روی زمین
می ریزم .

: یاسی جان صدای چی بود ؟

دهنم رو کج و کول ه می کنم و بلند جواب می دم .

- هیچی مامان . کتابم از توی قفس ه افتاد .

خوب ه مامان صورتم رو نمی بین ه و فقط صدام رو می شنوه . باز هم ب ه صورت کج و معوج و
پر حرصم توی آینه نگاه می کنم و کلاف ه می شم . عصبی ب ه خود توی آینه می غرم .

- نگاه نکن کثافت ... بی وجود ... نگاه نکن بی شرف ...

دستم می ره شیش ه عطر جلوی آینه ه رو بکوبم توی آینه ه. ولی از ترس آبروریزی جلوی بابا مامان و با یادآوری این ک ه این عطر گرونترین عطری ه ک ه تا حالا خریدم ، پشیمون می شم . صورتم رو می برم جلوی آینه ه و توی آینه ه تف می کنم . عصبی از این خود تحقیری با زانو می شینم زمین جلوی آینه ه. کلاف ه بلند می شم . ب ه بابا می گم . بی خود کرده ! اصلاً ربطی ب ه بابا مامان نداره !

چیکارن ک ه دارن زندگی من رو ب ه بازی می گیرن ؟

نمی خوام ، خدایا نمی خوام ! در اتاق رو باز می کنم . بابا طبق معمول بقی ه جمع ه ها توی پذیرایی نشست ه و مطالع ه می کن ه و گند می زن ه ب ه روز تعطیلمون . می شینم روی مبل کناری . حرصم رو جمع می کنم توی ناخون ه ام و ناخون ه ام رو فرو می کنم توی رون پاهام تا صدام عصبی نباش ه .

- بابا ؟

انگشتش رو می ذاره بین کتاب و کتاب رو می بنده .

: جانم ؟

از جانم گفتنش دو دل می شم بین گفتن و نگفتن . مامان از آشپزخون ه سرک می کش ه .

- بابا من دیروز رفتم تحقیق کردم .

با دقت توی صورتم نگاه می کن و منتظره . چشم هام رو می دزدم و به قسمت کرم رنگ فرش خیره می شم .

- بابا دیروز پرسیدم می ش از مهندسی عمران تغییر رشت داد بهی رشت از زیر گروه دیگه . به شرطی که صلاحیت علمیت احراز بشه .

حساس می ش کتاب رو کامل می بنده و روی میز می ذاره . مامان هم کامل از آشپزخون میاد توی پذیرایی می شین .

: چطور؟ مگ کسی می خواد تغییر رشت بده توی کلاستون ؟

پس خودش رو زده به اون راه . سرم رو بالا می گیرم و توی چشماش نگاه می کنم .

- نقاشی دوست دارم . اصلاً فلسفه دوست دارم . عاشق ادبیاتم . من حالم از نقشه و ساختمان و فیزیک و کوفت و زهرمار ...

اخمش واضح می ش حرفم رو تموم نمی کنم و نگاه کمک طلبانهای به مامان می کنم که مامان هم بدتر از بابا داره زیر لب فحش می ده .

: نمرات ریاضی ، فیزیک بدون اینک بهخونی از نمره ی دوستات بالاتره . المپیاد ریاضی هر سال انتخاب می شدی . بری نقاشی ؟ بری فلسفه ؟ مگ من نیستم معماری خوندم الان دارم

شب و روز کتاب فلسف ه می خونم ؟ فلسف ه لیسانس می خواد ؟ نقاشی لیسانس می خواد ؟ هم ه آرزو دارن ی ه کم هوش و استعداد ریاضی فیزیک داشت ه باشن ؟ آرزو دارن توی رشت ه ای ک ه تو داری درس می خونی درس بخونن .

چرا حرف من رو نمی ف همن .

- بابا نمره م خوب باش ه چ ه ربطی داره ؟ چ ه گناهی کردم توی ی ه چیزی استعداد دارم ک ه ب هش علاق ه ندارم ؟ من عاشق هنرم ، عرفانم ، فلسف ه م .

بابا عصبانی شده و صورتش سرخ شده . بلند می ش ه میاد جلوی صورتم .

: توی هر انتخاب زندگیت ب هت حق انتخاب می دم . ولی خوابش رو ببینی اجازه بدم م هندسی دانشگاه دولتی رو ول کنی ، بری ی ه رشت ه ی بی فایده و اجازه بدم حروم بشی . اجازه بدم استعدادات بره پشت نیمکتای خاک خورده ی فلسف ه و ...

- حق انتخاب ؟ راه زندگیم ه ... علاق ه م ه ... ب ه خودم مربوط ه ، ن ه ...

دستش ک ه بالا می ره حرفم رو قطع می کنم . پرده ی اشک جلوی چشمم رو می گیره با نفرت ب هش نگاه می کنم . بلند می شم . سمت اتاقم می رم و در رو می کوبم از صدای بست ه شدن در خودم ی ه ضرب می پرم . در رو می بندم و تند تند لباس می پوشم نفس نفس می زنم و اشک هام می چکن . از دبیرستان ب ه جای من انتخاب رشت ه کردین . کی می دون ه

پشت این چهره ی روشنفکر تون چ ه افکار متحجران ه ای دارین . من نمی خوام پیام توی شرکت ساختمونی لعنتی تو . اصلاً دوست دارم برم منشی شم ولی نیام مهندس شرکت تو باشم . چرا باید همیشه زیر چشمت باشم زیر نظرت باشم نمی خوام ...

شال سیاهم رو سرم می ندازم و بدو بدو از خون همی زخم بیرون و ب ه جیغ های مامان توج ه نمی کنم . از در ک ه بیرون میام اشک هام رو پاک می کنم . گوشی توی دستم ه و کول ه پشتی دانشگاه رو هم انداختم روی شونم . از توی دفترچ ه تلفن گوشیم ب ه شماره ها نگاه می کنم . چقدر جای ه دوست صمیمی نزدیک توی زندگیم خالی ه . پریا ک ه اصلاً هیچ نظری درباره ی علاق ه ب ه رشت ه ی تحصیلی نداره فقط باید ب هش برنام ه بدن تا اجراش کن ه . کاش من پسر بودم . مثل پارسا قلدر بودم . کی می تون ه ب هش بگ ه چرا درست رو ادام ه ندادی ؟ چشمم روی شماره ی سام ثابت می مون ه چقدر خوب ه ک ه دیگ ه با سام رابطه ه ندارم . ده بار دیگ ه زنگ بزن ه بازم جوابش رو نمی دم . چی فکر کرده ک ه ساعت دو شب می گ ه بیا بغلم آرومت کنم . پسر ه ی لوس دیشب اس ام اس داده " یاسمین جان مشکلی پیش اومده جواب تماس نمی دی ؟ " پارسا بود جواب تلفنش رو نمی دادم ی ه دعوای حسابی راه می نداخت . شماره ی پارسا رو می گیرم . ب ه خاطر هیجان زیادم و عجل هم برای بیرون اومدن از خون ه نفس نفس می زخم .

_ جانم خانومم ؟

ب ه صدام تن بغض آلودی می دم .

- پارسا ؟

– چی شده بچ ه؟

نمی دونم گری هم به خاطر زورگویی بابا ست یا یادآوری دوستی با سام و ... ولی می زنم زیر گری ه و بی توجه به عابری ک ه از کنارم رد می شن . اشک می ریزم .

– چی شده ؟ سکت ه دادی منو چرا گری ه می کنی ؟ کجایی ؟

- پارسا از خون ه او مدم بیرون قهر کردم .

با صدای بلند داد می زن ه .

– چی ؟

- دیگ ه بر نمی گردم توی اون خون ه اصلاً می خوام برم با مامان بزرگم زندگی کنم .

– تو خیلی گ ه می خوری . کدوم گوری هستی ؟

جا می خورم و سرجام وایمیستم . گری هم قطع می ش ه .

- پارسا من به بابا گفتم می خوام ...

– کدوم گوری هستی ؟

- برات م هم نیست ک ه من واس ه چی ...؟

_ ی ه بار دیگ ه نپرسم یاسمینا ...

رد اشک هام رو با کف دست پاک می کنم .

- نزدیک خونم .

_ ۵ دقیق ه دیگ ه از خون ه ب هم زنگ می زنی ، قضی ه رو تعریف می کنی .

- من الان بمیرم بر نمی گردم خون ه .

_ یاسمین روزه تعطیل ه ، پاساژ شلوغ ه ، من سرم شلوغ ه . خودت با زبون خوش نری میام

گیرت میارم اون موقع دیگ ه من می دونم و تو .

زیر لب می گم بمیر بابا ک ه صدام ب ه گوشش نمی رس ه .

_ ۵ دقیق ه دیگ ه از تلفن خونتون صدات رو می شنوم .

قطع می کن ه . مستأصل وایمیستم و ب ه اطراف نگاه می کنم . کجا برم ؟ یعنی برگردم ؟ بعد

از اون ق هر نمایشی پر سر و صدا دست از پا درازتر بر گردم ؟ چشمم ک ه روی اطراف می

چرخ ه جایی پشت سرم ثابت می مون ه .

- مانی چرا تو اومدی دنبالم ؟

با چشم های نگران پشت سرم ساکت ایستاده .

- تو چرا اومدی ؟ بر می گشتم عسلم .

انگار کلم های عسلم مجوز بغض کردنش می ش و لباس رو بر می چین . چشمام برق می زن .

مانی رو بهان می کنم و بر می گردم خون .

- خواهی چرا دمپایی پوشیدی ؟ بیا بریم خون .

: ترسیدم بری دیگ نیای .

اشکش می چک و برای یک لحظه از خودم بیزار می شم .

مانی زنگ در رو می زن و مامان بابا با صدای " منم " گفتن مانی در رو باز می کنن . در و باز می کنم و بی توج ب بابا ک نگران جلوی در ایستاده و مامان ک روی راحتی نشست و صورتش اشک آلوده ، ب سمت اتاقم می رم و بلند می گم .

- مانی دیگ دنبال من راه نمی یوفتیا !

از توی هال تلفن بی سیم رو بر می دارم و توی اتاق می رم و در رو می بندم . شماره ی پارسا رو می گیرم .

_ خب حالا برام بگو چی شده بود؟

- زنگ نزدم بگم چی شده . اون موقع باید می شنیدی که خواستی بشنوی . حالام زنگ زدم ساعت بزمنی که موقع از پنج دقیق هم نگذره !

گوشی رو قطع می کنم . نفس عمیقی می کشم و بچه هره ی پیروزمند ولی هنوز پر از حرصم توی آینه نگاه می کنم و لبخند می زنم . لبخندی که خودم می دونم معنیش این ه: " آروم باش " تلفن خون ه زنگ می زن ه و با دیدن شماره ی پارسا از ترس اینک ه مامان بابا جواب ندن زود تلفن رو جواب می دم .

- مایلیم که روشن ه؟

_ می دونم . دوست داشتم ب ه خون ه زنگ بزمنم . از کی تا حالا تلفن رو روی من قطع می کنی ؟

- از وقتی تو تلفن رو روی من قطع می کنی .

کلمات رو کشیده می گ ه .

_ او هوم ! خوب ه! امروز که کار دارم . فردا میام دنبالت .

چه جالب این قراره ی دعوت باش هی یا هی تحمیل؟ سکوت می کنم .

_ خیلی خب . فعلاً بچ .

بدون اینک منتظر خداحافظی من باش قطع می کن .

لب هی بالایی تخت دراز کشیدم و پاهام رو از روی لب هی بلند تخت آویزون کردم و تاب می دم .

مامان پشت در ایستاده و آروم دستگیره ی در رو چند بار بالا پایین می کن .

: چرا درو قفل کردی؟ پاشو بیا با هم شام بخوریم .

جوابش رو نمی دم و همونطور پاشن هی پام رو ب تخت می کوبم .

: یاسمین مامان ، بیا شام بخوریم باباتم خیلی ناراحت . چرا هیچی نمی گی؟

با لجبازی سکوت می کنم . صدای بابا میاد .

: یلدا بیا مانی گشش .

این یعنی نمی خواد بیشتر از این مامان منت من رو بکش . مامان از ترس اینک بابا چیزی بگ و بحث دوباره پیش بیاد می ره . از عصبانیت دارم گوش هی ناخونام رو می جوم . نمی خواد منتظر من بمونین خودتون بخورین یاسمین خره کی؟ مایلم رو بر می دارم می رم کنار

پنجره می ایستم پنجره رو تا آخر باز می کنم . شماره ی سام رو می گیرم . چند لحظه روی
شمارش مکث می کنم و دکمه ی اتصال تماس رو می زنم و بی اراده بیه پارسایی که الان
اینجا توی این لحظه نیست و باید می بود زهر خند کجی می زنم .

: سلام یاسمین جان

از اینک به اصلاً دلخوری توی لحنش نیست متعجب می شم .

- سلام

: خانوم کوچولوی ناز نازی با من قهر کرده بود ؟

با پرویی می گم

- اوهوم

: ای جان ! حالا چی شد که بالاخره کوتاه اومد و آشتی کرد .

آهی می کشم و صادقان هم می گم.

- دلم می خواست با یه نفر حرف بزنم و آروم شم .

تن شوخ صداش جدی می ش ه.

: یاسمین جان خوبی ؟ چیزی شده ؟

بغض می کنم . چقدر دلم می خواست این جمل ه رو اون لحظه ک ه با اون کول ه پشتی
مضحک سر کوچ ه ایستاده بودم پارسا از من پرسیده بود .

- خیلی دلم گرفت ه سامی ؟

لرزش نامخصوصی توی صدام ایجاد می ش ه و نگرانی ه توی صدای سام هم پررنگ تر می
ش ه.

: چی شده عزیزم ؟ پیام دنبالت ؟

- نه ساعت ۹ شب ه سر شام ک ه نبودی ؟ اصلاً آگ ه مزاحمت شدم ی ه وقت دیگ ه ...

: چی می گی دختر جون ؟ چی شده ؟ من مشکلی ندارم . گرسن ه هم نیستم اصلاً بیا بریم با هم شام می خوریم .

- نه نمی تونم .

: خیلی خب بگو چی شده ؟ نگران شدم .

از پنجره ب ه خیابون خلوت پشت خون ه و رهگذرای کمش نگاه می کنم و سرم رو از پنجره بیرون می برم .

- سامی من دارم از دستشون دیوون ه می شم .

اشکم از گوش ه ی چشمم می چک ه ب ه مسیری ک ه قطره اشک سقوط می کن ه خیره می شم .

: از دست کی ؟

- دوم دبیرستان بودم ب هشون التماس کردم بزارن برم انسانی . نداشتن . ریاضیت خوب ه هوشت خوب ه بری انسانی ؟ اولین بار ک ه بابا سرم داد زد همون موقع بود . یادم ه گوشم از دادی ک ه زد درد گرفت ه بود . ازش متنفرم مردک متحجر عقب مونده ی متجدد نما !

پوست صورتم از گستاخیم گر می گیره . انگار کم ه بیشتر دوست دارم پرده ی حیا رو پاره کنم .

- فکر می کن ه چون بزرگتره خیلی حالیش ه . هیچی حالیش نیس فقط ادعا داره .

دستم رو جلوی صورتم بالا میارم و ب ه لرزشش نگاه می کنم سکوتش عصییم می کن ه .

- خیلی بی چشم رو ام نه ؟ فکر نمی کردی یاسمین همچین دختر پررو و لاتی باش ه نه ؟

: یاسمین جان گوش می دم ب ه حرفات تا آرام شی . من توی عصبانیتت دربارت قضاوت نمی کنم

چرا انقدر ف همیده ای سامی . حق هق می کنم .

- سامی ب هشون التماس کردم بذارین برم ادبیات برم فلسف ه . گفتم بذارین خودم مسیر زندگیم رو انتخاب کنم . من از هر چی نقش ه و حساب و کتاب ساختمون ه حالم ب ه هم می خوره من اصلاً دیگ ه از هر چی ک ه ب ه ساختمون مربوط هت هوع می گیرم .

: آروم باش خانومی . ب ه خاطر مسئل ه ی ب ه این کوچیکی ک ه این هم ه راه حل داره اینجوری خودت رو اذیت نکن .

- امروز دستش رو جلوی صورتم بالا آورد تا بزن ه توی صورتم ...

هق می زنم - ... عو ... ضی

: هیس آروم باش یاسی گری هت داره دیوونم می کن ه .

شوری اشکام رو روی لب هام حس می کنم . من اینجا دارم هق می زنم داری شام می خوری بابا ؟ بدون یاسمینت ؟

: یاسمین جان . گوش کن . گاهی توی زندگیت باید برای بدست آوردن و داشتن بعضی چیز ه هزین ه بدی . این اشکا ، این بغضا هزین ه ای ه ک ه برای رشت ه ای ک ه دوست داری بخونی داری می دی . این زمین خوردن ه هزین ه ی هست ک ه واس ه ب ه دست آوردن استقلال فکری و عملیت می دی ...

سام حرف می زن و بغض و گری می صدام ذره ذره کم می ش و از استقلال می گ و سعی می کن و بین رفتارهای خود محوران می بابا و عشق پدری ارتباط برقرار کن و وقتی دگم می قطع تماس رو فشار می دم می هام پر از هوای خنک ب هاری و تمایل زیادی برای می خواب طولانی و راحت دارم .

رد اشک هام رو با کف دستم پاک می کنم . مو هام وحشی و رها دو طرف صورتم ریخت و از پنجره آویزن و اون سمت خیابون کوچ می باریکی ک ه سر کوچ ه پسر و دختری روبروی هم ایستادن پسر لاغر اندام و دختر ۱۸ سال ه نشون می ده و مانتوی چ هار خون می سفید آبی پوشیده و روسری آبی ساتنی سرش کرده و ب ه دیوار چسبیده و پسر مماس با دختر ایستاده و نگاهش دائم توی اطراف می چرخ و بر عکس دختر ک ه نگاهش گرد و خیره و کمی ترسیده روی صورت پسر مونده . پسر دو دستش رو دو سمت صورت دختر گذاشت و برای بار آخر نگاهش اطراف می چرخ و می تونم قسم بخورم چند ثانی های روی چشم های ب هت زده می منم ثابت می مون و لب هاش رو ب ه سمت لب های دختر می بره و حرکت صورتش روی صورت دختر حالت هوعی درونم ایجاد می کن و پنجره رو می بندم و پرده رو می کشم و ب ه روسری ساتن آبی ای ک ه اون طور ناشیان ه با مانتو ست شده بود فکر می کنم . روبالشی رژیلی شده می جا هایش هم سیاه شده . بلند می شم و ب ه صورتم توی آینه نگاه می کنم .

زیر چشمام سیاه شده ولی ب ه لطف بالش اثری از رژ لب نمونده . خوب شد حداقل جلوی المیرا و داداشش رو ترش نکرد و بیشتر از این کوچیکم نکرد . دختره حتماً چشمش دنبال

موقعیت پارساست و گرنه دختر بیه این خوشگلی انقدر آویزون نمی شه؟! نکنه مثل این فیلمای ترکی خودش رو بیه آب و آتیش بزنه؟! اصلاً نکنه پارسا قد بلند و بور دوست داره؟ دوست دختر جدیدش چه شکلیه؟ توی این خودم رو بررسی می کنم بیه پهلومی ایستم شکم ندارم ولی... لعنتی اون دختره از من لاغرتره شاید چون بلندتره لاغرتر نشون می ده. چرا موهام مثل مامان لخت نیست؟ کلافه روبالشی رو در میارم و سلانه سلانه توی سبد رخت چرکها می ندازم.

بالاخره زور مامان بیه زور من چربید و من رو فرستاد حموم. حوله رو بردوشام بنفشم رو دورم می پیچم. صدای گوشی از توی کیفم که از دیشب گوشه ای اتاق افتاده میاد. همونطور که آب از موهام می چکه با دستای خیس گوشی رو جواب می دم.

سلام بیچه

- سلام

_ خوبی؟ چیکار می کردی؟

- خوبم. از حموم اومده بودم.

_ خوبه! دوس دارم! آماده شو تا نیم ساعت دیگه میام دنبالت.

- برو دنبال دوس دختر جدیدت!

– نه کوچولو دوس دختر مثل شراب می مون هر چی کهن تر بش هرغوب تر می ش

– نه دیگه! دخترایی مثل من به درد ارضای حس تنوع طلبی می خورن . تاریخم گذشت

– تاریخ گذشت هم می خوایم بچ! حاضر شو .

ب ساعت نگاه می کنم ساعت ۱۱:۳۰ شده .

– سر ظهره ... خب وایسا بعد از ناهار ...

حرفم رو قطع می کن

– می خوام دست پختت رو بخورم عزیزم . می بینمت .

گوشی رو قطع می کن

روی مبل دراز می کشم .

: یاسی پارچه‌ی رو مبلی رو خیس کردی . چرا موهات و خشک نکردی ؟ اینجوری می خوای

بری بیرون ؟ چرا از قبل نگفتی می خوای با پارسا ناهار برین بیرون ؟ واست لازانیا درست

کردم

- مامان جون خب واسم ننگ ه دار! از وسطش ننگ ه دار یا. مامان ندی همش و مانی بخوره ها!

: باش ه. دیشب همدیگ ه رو توی م همونی دیدین ک ه آخ ه!؟

- مامان بی خیال شو دیگ ه. امروز سرش خلوت ه تو ک ه می دونی هیچ وقت نیست.

روی گوشیم میس کال میوفت ه. بلند می شم مانتوم رو می پوشم و با عجل ه موهای مرطوبم رو با کلیپس می بندم. رژم رو تجدید می کنم. کیف مشکی بزرگم رو ک ه پر شده بر می دارم و هول هولکی با مامان ک ه توی آشپزخون ه ست خداحافظی می کنم ک ه متوج ه کیف بزرگ مشکی نش ه.

کفشای پارسا رو ک ه توی پلاستیک گذاشتم بر می دارم و پایین می رم. توی ماشین نشست ه. عینک آفتابی زده و آهنگ گذاشت ه. ب ه ساختمون نصف ه نیم هی اون سمت خیابون خیره شده. سوار ماشین ک ه می شم. آهنگ رو کم می کن هی ه نگاه بالا تا پایین می کن ه و متوج ه کیفم ک ه کنار پاهام گذاشتم نمی ش ه.

- سلام

_ سلام عسلک. چ ه خوشمزه! هنوز بوی صابون و شامپو می دی.

لبخند می زنم.

- چه هم هربون شدی؟! یه هو بعد از یه دعوی اساسی و دو هفت هقطع کردن دوستیمون اونم یه طرفه! و دیشب که هم هربونیات رو تموم کردی و بهم ف هموندی کجای زندگیتیم . ف هموندی دخترایی مثل من رو نباید با خواهر و خانوادت مقایسه کنی اونا پاکن ! حالا آمار دوستشونم ب ه پسرای فامیل دادن خب چی ه مگه؟ خب دوستشون که مثل اونا پاک نیست دوستشون با پسر می پره .

_ خف ه شو

تن صدش آروم ه و خیلی ریلکس داره رانندگیش رو می کن ه.

- خب وقتی کسی نمی تونه منطقی جواب کسی روبده یا فحش می ده یا داد می کش ه یا وحشی بازی در میاره .

_ آره دیگه مثلاً مثل گرب ه چنگ می ندازه و از پشت موهای یکی رو می کن ه. ولی اشکال نداره چنگاتو بندهاز لگدات و پیرون .

_ این هم ه حرف زدم فقط همون یه کلمه ش رو ...

دستش رو می ذاره روی لبم .

_ بچه چقدر حرف می زنی؟!

خون ه تگون نخورده از دو هفت ه قبل ک ه اوادم همونجوری مونده . با تعجب ب ه خون ه و بعد ب ه پارسا نگاه می کنم . لباس ه روی زمین پخش ه و ب ه جز ظرف های کثیف ی ه بالشم روی راحتی افتاده .

چی ه خب ؟ وقت نکردم . پیشی گرب ه صفتتم رفت ه بود . رفتم برش گردوندم .

با تردید نگاهش می کنم جدی چرا انقدر مهربون شده ؟ نکن ه باز برنام ه جدیده . دستش رو می ذاره پشت موهای جمع شده پشت سرم و سرم رو میاره سمت خودش . می خنده .

– آخ ه تو چرا انقدر مظلوم می شی وقتی با هم تن ها می شیم ک ه آدم از اذیت کردنت دیوون ه بش ه !؟

پیشونیم رو می بوس ه .

– بوی شیر می دی بچ ه .

حرصم می گیره و همونطور ک ه توی بغلشم پام رو می ذارم روی پنج هی پاش و محکم فشار می دم . بلندتر می خنده .

– وحشی کوچولو . موهاات رو با شامپو بچ ه می شوری !؟

مامان دیگه واقعاً تا یه هفت هه باهات حرف نمی زنه چرا مجبورم می کنی موهام و با شامپو بج هه بشورم؟

بلوز شلوار راحتی سبزی می پوشم و توی چ هه چوب در اتاق خواب می ایستم . تیشرت و شلوارک طوسی ای پوشیده و داره تند تند ظرفای کثیف رو روی اپن می چین هه .

_ چی هه نگاه می کنی ؟ بیا کمک ؟

- یعنی من و آوردی خونت و تمیز کنم ؟

_ پ نه پ فقط من کار کنم . از شما پذیرایی کنم .

دستم رو می گیره و سمت آشپزخونه می بره .

_ برو ی هه چی واسه ناهار درست کن .

- چی داری ؟

_ ب هه جز سبزی و لوبیا و این پاک کردنیا هم هه چی دارم .

- کتلت خوب هه ؟

_ نه روغن می پره ب هه دست و بالت ی هه چیز دیگه هه . زیاد نمی خواد سخت بگیری .

سمت پذیرایی می ره . مستأصل وسط آشپزخون هی ب هم ریخت ه وایمیستم و ب اطراف نگاه می کنم . برنج با کباب تاب های خوب ه . در کابینتا رو دون ه دون ه باز می کنم تا ی ه کاس ه واس ه شستن برنج پیدا می کنم و از توی سطل برنج استیل گوش هی آشپزخون ه برنج بر می دارم . برنج رو ک ه می شورم . میذارم ی ه کم خیس بخوره . در فریزر رو باز می کنم و از بست ه های مرتب گوشت و مرغی ک ه چیده شده . خندم می گیره . ی ه بست ه گوشت چرخ کرده بر می دارم و کنار سینک توی بشقاب می دارم تا یخش باز بش ه . ظرف ها رو توی سینک می چینم و از پشت اپن نگاهش می کنم ک ه داره روی میز رو با دستمال و رایت تمیز می کن ه . دستکش می پوشم و شیر آب رو ک ه باز می کنم تا ظرف ها رو بشورم صداس از پشت سرم میاد .

_ چیکار می کنی تو ؟

با تعجب نگاهش می کنم . میاد جلو دستکش هام رو در میاره .

_ مگ ه اسیری آوردمت ؟ خودم الان می شورمشون .

- تو ب ه کارای دیگ ه ت برس می شورم .

_ لازم نکرده .

بلندم می کن ه و روی سنگ اپن می شون ه .

– تو اینجا بشین یه خورده فک بزن! تا من ظرفا رو می شورم حوصلم سر نره .

دستکش ها رو می پوش ه .

- خب پیش بند ببند لباسات خیس نش ه .

– همینم مونده جلوی تو نیم وجبی پیش بند ببندم . خیس شد عوضشون می کنم .

ظرف ها رو می شوره و منم با پا آروم ب ه کابینت ضرب ه می زنم .

- پارسا؟!

لحن کشیده و سوالیم باعث می ش ه نیم نگاهی سمتم بندازه .

– چی ه ؟

- من دیشب اصلاً با اون پسره اسمش چی بود ؟ اصلاً حرفم ...

می دونم دیشب رفتم خون ه و هنوز پلاس بود ، داشت ورق بازی می کرد . ازش پرسیدم تو دم

پر دوست دختر من شدی ؟ گفت وقتی تو دیدیش ک ه اومده توی بالکن ، اومدی تو .

با حرص محکمتر ب ه کابینت می کوبم .

- حتماً باید از اون می شنیدی ؟ چرا پریا ب هش گفت ه من با کسی دوست نیستم ؟

_ مامان ب هـش گفت هـ تا اتفاق خاصی نیوفتاده اسممون سر زبونا نیفت هـ.

- پارسا؟!

_ جانم

- این دختره المیرا، از تو خوشش میاد؟

لبخندی روی لبش می شین هـ.

_ تابلوه ن هـ؟

- اوهوم . توام ازش خوشت میاد؟

_ خیلی! معلوم نیست؟

- کلاف هـ پاهام رو می کوبم ب هـ کابینت .

- ب هـ پای هم پیر شین!

با بی تفاوتی نگاهم می کن هـ.

_ آخ ه جلبک! اگ ه از اون خوشم میومد الان تو اینجا روی اپن خون هی من چرا داری لگد می پرونی؟

- پارسا؟!

_ هوم؟

- آخ ه خیلی خوشگل ه ک ه؟ چرا ازش خوشت نمیاد؟

_ هر کی خوشگل بود من باید ازش خوشم بیاد؟ پاشو ب ه جای این چرت و پرتا ناهار درست کن.

گر سنم ه. اون کابینت ب ه ج هنم پاشن هی پات درد نمی گیره؟

روی راحتی دراز کشیده و منم دستام و توی هم قفل کردم و ب ه ب ه ان هی سر زدن ب ه غذا دائم توی خون ه راه می رم. چشماش رو بست ه و دستش رو گذاشت ه روی چشماش.

_ بیا اینجا ببینم.

می رم سمتش جلوش وایمیستم و هنوز دستش روی چشماش ه.

- بل ه؟

دستم رو می گیره و روی پاش می نشون ه. خجالت می کشم و معذب با ناخونام ور می رم . دستش رو دوباره می ذاره روی چشماش . حس کردن گرمای بدنش ک ه حتی با وجود لباس ب ه من منتقل می ش ه حس لذت بخشی ه . حالا ک ه چشماش رو بست ه می تونم راحت ب هش خیره بشم . ب ه بازو های پ هن و ورزیدش ک ه ب ه خاطر کار زیاد اینطور عضلانی شده ن ه باشگاه و قرصای هورمونی نگاه می کنم و رگ های برجست هی پیچیده شده ب ه ماهیچ ه های بازوش . انگشتای دستم برای لمس کردن بازوش بی قرارن و من سرکوب گران ه مشتشون می کنم . ب ه گردنش نگاه می کنم و نبض کوچیکی ک ه توی گلوگاش آروم ب ه پوست گردنش ضرب ه می زن ه . لعنتی ! نفسم رو حبس می کنم تا اینطور حریص عطر ملایمش رو ک ه با عطر بدنش مخلوط شده توی خودش نکش ه . ناگ هانی بلند می ش ه و من رو همونطور ک ه روی پاش هستم با خودش عقب می کش ه و ب ه دست هی راحتی تکی ه می ده . نگاهم می کن ه و دستش رو بالا میاره و دست هی موهام رو از دو طرف صورتم جمع می کن ه و پشت گوشم می ده . نگاهش گرم و مردون ه روی لب ها و گردنم سر می خوره . حتی نگاهش هم با بقی هی مرد ها متفاوت ه پر از حس مالکیت ه پر از قدرت ه . خواهش نیست التماسی نیست حتی لبخندی نیست . ب ه چ هره ی سخت و جدیش نگاه می کنم . با نوک انگشتش آروم روی گردنم می کش ه و فاصل هی گردن و زیر گلوم رو تا گون ه هام لمس می کن ه . توی چشمم زل می زن ه .

_ بگو واس ه کی هستی ؟

حرف زدن الان توی این ثانی ه یکی از سخت ترین کارهای هم هی عمرم ه . می ترسم لب هام رو باز کنم و لرزش صدام رسوا م کن ه . سکوتم رو ک ه می بین ه دستش رو می بره پشت

کمرم و ب‌خودش نزدیک می‌کن‌ه. از این هم‌نزدیکی ، حرارت بدنمون لحظه‌ب‌لحظه بالا می‌ره . تکرار می‌کن‌ه

_ زود باش ! بگو واس‌ه‌کی هستی ؟

لب‌هام‌ک‌ه‌باز می‌شن ، از شنیدن صدای لرزون خودم‌ک‌ه‌می‌گ‌ه " تو " از خجالت چشم‌هام رو می‌بندم . آروم و گرم و بی صدا کنار شقیق‌هم رو می‌بوس‌ه . من رو روی مبل می‌ذاره و بلند می‌ش‌ه . نفس عمیقی می‌کش‌ه و سمت آشپزخون‌ه‌می‌ره .

_ بینم دست پخت چ‌ه‌جوری‌ه‌حالا ؟ هی دستپخت دستپخت می‌کردی !

نفسم رو ذره ذره بیرون می‌دم و دستم رو روی تکی‌ه‌گاه راحتی‌ک‌ه‌هنوز از گرمای پارسا گرم مونده می‌ذارم .

چ‌ه‌بلوف مضحکی‌ه ، ت‌هدید ب‌ه‌ترک کردنت .

حال خوبی دارم . پارسا ظرف‌های روی میز رو می‌چین‌ه و من ماست می‌ریزم . گاهی روی نوک پنجه‌راه می‌رم و گاهی هم مثل اردک با پاشن‌ه‌راه می‌رم . مثلی‌ه‌نوار ضبط شده جمل‌هی پارسا رو‌ک‌ه‌گفت " تو واس‌ه‌کی هستی ؟ " توی ذهنم نگ‌ه‌داشتم‌هی می‌زنم از اول دوباره ب‌ه‌ش گوش می‌کنم . تمام حواسم هنوز روی راحتی‌جا مونده . ولی دوست دارم

مثل بچ ها بازی کنان راه برم . کباب ها رو توی دیس می چینم و دورش رو با گوجه های سرخ شده تزیین می کنم . ب دیس برنج ک هزودتر کشیدم تا خنک بش اشاره می کنم .

- بیرش .

دیس رو بر می داره و من هم با دیس کباب سر میز می رم و می شینیم . کفگیر رو بر می داره و برای من غذا می کشه . اصلاً برنج ک ه می بینم هیکل ظریف و کشیده ی المیرا توی ذهنم میاد .

نصف ه کفگیر ریخت ه ک ه جلوش رو می گیرم .

- پارسا نریز دیگ ه بس ه .

_ چرا ؟

از گفتن اینک ه نمی خوام چاق بشم ، خجالت می کشم .

- اشته ندارم .

_ واس ه چی اشته ندارم ؟

عجب بدبختی گیر کردم! نگاه موشکافان ه ش حالت صورتم رو ارزیابی می کن ه .

- پارسا به نظرت من چاقم؟

جدیت صورتش به خنده تبدیل می شد.

- آره! مگه آینه نداری توی اتاقت؟

دستش رو میاره و از زیر میز شکم کوچیکم رو توی دستش می گیره. با چشمایی که می خنده ولی اخم نمایشی داره نگاهم می کنه.

- این چی ه؟

با حرص نگاهش می کنم.

- الان نشستم. وقتی وایسم، اصلاً شکم ندارم صاف صاف ه. ببین!

می خوام بلند شم که بازوم رو می گیره می نشون ه.

- بشین بینیم بابا! کدوم حسودی بهت گفت چاقی؟

با ذوق لبخند می زنم. نمی دونم چرا یه هو این کلمه از دهنم بیرون می پره.

- المیرا گفت ه!

هنوز از دروغ عجیب و ناخواست هم توی شک هستم .

_ خیلی غلط کرد . همچین حرفی زد . یه چند وقت هم نزد توی پرش ، پررو شده . این دفعه حالش رو می گیرم .

- پارسا تو رو خدا بهش هیچی نگیا ! فکر می کن اون وقت من دو به هم زنی کردم .

_ بخور کاری به این کارا نداشت باش . نینم واسه خودت رژیم بگیری گند بزنی به هیكلتا !

عجب غلطی کردم ! المیرای بیچاره ...

روی راحتی دراز کشیده و کنترل ما هواره رو بالا پایین می کنه . روی راحتی کناری نشستم و پاهام رو کنارم جمع کردم . از این عوض کردن مداوم کانالها سر گیج می گیرم .

- پارسا چرا امروز نرفتی سرکار ؟

_ خسته شدم . می خوام یه استراحتی به خودم بدم . می خوام یه پنج شیش روز استراحت کنم .

بقیها اهل و عیالشون رو جمع می کنن و هر چند وقت یه بار می رن یه گوشه ای .

- خب چرا با خانوادت نمی ری ؟

– با مامان اینا حوصلم سر می ره . شاید مجردی با چند تا از بچ ها ک ه مجردن رفتم .

- مردون ه ؟

– بعضیا تن هان . بعضیاشونم با دوست دخترشون میان .

بی تفاوت داره تلویزیون نگاه می کن ه . چقدر براش عادی ه !

- خب پس لازم نکرده تو بری .

– نه بابا ! از کی تا حالا اجازه ی من افتاده دست شما ؟

- از وقتی ک ه ... اصلاً چرا کارایی ک ه من می کنم ب ه تو مربوط ه ولی کارایی ک ه توی می

کنی ب ه من مربوط نمی ش ه ؟

– همین ه ک ه هست .

- پس منم می خوام پیام .

– یاسی بس کن . بذار اخلاقم خوب بمون ه .

- مگ ه نگفتی اونا دوست دختراشون رو میارن ؟ خب منم می خوام پیام .

_ اونا هر غلطی کرن منم باید بکنم؟ تمومش کن یاسمین می دونی که خودتم بکشی از این خبرا نیست که با یه گل ه پسر بپرمت شمال .

- چطور تو با یه گل ه دختر بری اشکال نداره؟ منم این دفعه که هیچ ه های دانشگاه اردو می رفتن ، ب ه حرفت گوش نمی دم با هاشون می رم .

سرش رو از روی دستش بلند می کن ه و با اخم نگاه می کن ه .

_ تو خیلی بی جا می کنی . بس می کنی یا نه؟

ساکت می شم و روم رو ازش بر می گردونم .

_ راستی ! وقتش نشده بگی اون کیف بزرگ مشککی که پر بود ، چی ه و برای چی آوردیش؟

انگاری ه لیوان آب یخ ریختن روی سرم .

- چیز م همی نبود همینجوری آوردمش .

_ آهان ! همینطوری ه کیف بزرگ و سنگین رو با خودت آوردی م همونی خون ه ی دوست

پسرت

!؟

دستام رو توی هم گره می زنم و ب ه دستام خیره می شم .

- گفتم که چیزی نیست .

- باش پس بیار ببینم .

دستش رو زده زیر سرش و روی پهلوی دراز کشیده .

- همینجوری آوردمش . مانتوم مشکی بود خواستم با مانتوم ست کنم .

- برو بیارش .

جدیت صداش رو که می شنوم . بلند می شم و توی اتاق می رم . بادیوار تکی می کنم .

حالا چیکار کنم ؟ خدایا چرا الان که با هم خوبیم ؟

- اومدی ؟

کیف رو چنگ می زنم . پاهام سست شده و از خجالت روی پوست سرم رطوبت عرق رو

احساس می کنم . آرام می رم روی راحتی می شینم .

- پارسا کیف من ، حریم شخصی من دیگه ؟ نمی خوام بازش کنم .

- یه جور می گی انگار هر بار تفتیش بدنیت می کنم؟! می خوام ببینم این نیمچ ساک!

چی با خودت کشیدی آوردی ؟

با لجبازی کیف رو می دارم کنار راحتی روی زمین .

- نمی خوام بازش کنم .

بلند می ش و کیف رو از کنار مبل بر می داره ک ه بندش رو محکمتر می گیرم .

- پارسا تو رو خدا!

انگار قسم دادنم جریش می کن ه ک ه بند کیف رو محکمتر می کش ه و از توی دستم بیرون می کش ه .

سر جای قبلیش می شین ه و کیف رو روی پاش می ذاره و زیپش رو باز می کن ه درش رو کامل باز می کن ه .

صورت جدی و سرد و بی حالتش رو ک ه می بینم توی مبل جمع می شم و چشم هام رو می بندم . چشم هام رو باز می کنم . ب ه راحتی تکی ه داده . زهرخند سردی روی لب هاش ه . سر مجسم ه ی بودا رو روی میز میذاره . نیمی از بدنش رو هم ک ه هنوز سالم مونده بیرون می کش ه و کنارش می ذاره . چقدر برای دادن همین مجسم ه ک ه یکی از سوغاتی های سفر هندش بود سر ب ه سرم گذاشت ه بود . پیرهن مجلسی آبی کاربنی حریر رو ک ه از کمر قیچی شده و لب ه های یق ه ش رو با قیچی ریش ریش کردم ، بیرون می کش ه . رفت ه بود از ترکی ه لباس بیاره و چون این مارک خیلی گرون بود ، چند تیک ه فقط برای من آورده بود و دیگ ه برای مغازه اش نخریده بود . در جعب ه ی سای ه بزرگ چشم رو ک ه شکست ه روی میز می ذاره

پودر های رنگش نصف و نیم احتمالاً توی کیف ریخت. در جعبه های حلقه ای کریستال قلبی شکل رو که از چند جالب پر شده، روی میز می ذاره. شال سفیدی که همین چند وقت پیش توی مغازه برام کنار گذاشت بود رو تیک تیک شده بیرون میاره. کیفی که هنوز نصفش هم خالی نشده، روی زمین می ذاره. سرش رو که بالا میاره تا نگاهم کن دست هام رو روی چشم هام می ذارم. پوست بدنم داغ شده و عرق کردم. یکی از معدود دفعاتی که معنی "کاش زمین دهن باز می کرد و من رو می بلعید" رو کاملاً درک می کنم.

وقتی سکوت شکست می شه و صدای عوض شدن کانال ها رو می شنوم، آرام بین انگشت های دستم رو باز می کنم و نگاه می کنم. بامبل تکی داده و کنترل تلویزیون رو توی دستش گرفت. بازم حالت صورتش غیر قابل تفسیر شده. حالا متوجه می شم که امروز تا همین چند لحظه پیش حالت نگاهش کاملاً واضح بود. دیگه ابهامی نداشت و حالا دوباره ...

چقدر بامن نزدیکی و چقدر دست نیافتنی هستی. آرام دست هام رو روی پام می ذارم. یاسی احمق خب هدی هاش رو پس می دادی، چرا شیکوندیشون؟ با حرص پوست انگشت کنار ناخونم رو بزدندون می گیرم. کاملاً ولو می شه و پاهاش رو روی میز دراز می کنه. نگاهش ب تلویزیون خیره شده، ولی انگار خیلی با اینجا با این صفحه های شیش های فاصل داره. جرأت گفتن هیچ کلمه ای رو ندارم. یادم برای خریدن هر کدوم از اون لباس هایی که از ترکیه آورد چند بار زنگ زد و درباره ی سایز و رنگ مورد علاقه ام پرسید و من همش فکر می کردم رفت اونجا خوش گذرونی و این سوال ها رو می پرس تا حواسم رو پرت کنه.

ب ه سختی صدای آروم و لرزوم رو می شنوم .

- پارسا ؟

برای چند ثانی ه نگاه کوتاه و بی حالتی می کن ه و دوباره ب ه تلویزیون خیره می ش ه .
 شاید س ه ربعی می ش ه ک ه کلم ه ای بینمون رد و بدل نشده . از این بی واکنشیش بیشتر می
 ترسم . کاش ی ه کاری می کرد تا تخیلی ه می شد . خب تقصیر خودش بود . مگ ه نگفت
 واس ه ارضای حس تنوع طلبیم ؟ مگ ه نگفت دوست دختر قبلیم ؟ اصلاً مگ ه نگفت دخترایی
 مثل تو رو حتی نباید دوست داشت ؟ آه ناخواست ه ای می کشم ک ه توج هش رو جلب می
 کن ه . بلند می ش ه .

_ پاشو حاضر شو برسونمت .

ب ه ساعت نگاه می کنم .

- هنوز ک ه ساعت پنج هم نشده . امروز ک ه نمی خوای بری سر کار ؟

پوزخندی می زن ه .

_ زود !

هنوز نشستم ، ک همی ره سمت آشپز خون ه و با ی ه مشمای مشکی بزرگ زبال ه بر می گرده . محتوی کیف رو کاملاً توی کیس ه خالی می کن ه و دستش رو می ذاره پشت وسایل روی میز و هم ه رو توی کیس ه خالی می کن ه . کیف خالی رو پرت می کن ه سمتم .

_ کیف یادت نره .

ب ه من ک ه با ب هت نگاهش می کنم ، نگاه می کن ه .

_ پاشو دیگ ه . م همونی تموم شد !

سمت اتاق می ره تا لباس هاش رو عوض کن ه . ب ه سرعت سمت مشما می رم و تند تند توش رو می گردم . انگشتر تک نگین سفید رو با بدبختی پیدا می کنم . سرویس مروارید سفید رو هم ک ه دلم نیومده بود خراب کنم و صحیح و سالم توی کیف انداخت ه بودم بیرون می کشم . ب ه در نگاه می کنم هنوز بیرون نیومده . تند تند توی وسایل دنبال سنجاق سر ه ی نقره و شیش ه ی عطر سالم می گردم و بیرون می کشم . صدای نسبتاً بلندش باعث می ش ه ی ه ضرب پرم .

_ چ ه غلطی می کنی تو ؟

وسایلی ک ه برداشتم پشتم می دارم و کیس ه رو رها می کنم .

_ همشون رو بریز تو کیس ه .

با سر می گم نه.

_ نزار دم آخری کار دستت بدم ، بریزشون تو کیس ه.

بازم با سر می گم نه و خودم رو عقب می کشم . سمتم میاد و بازوم رو می گیره و پرتم می کن ه کنار ک ه ب ه شیش هی میز وسط کوییده می شم . می خواد وسایل رو جمع کن ه ک ه خم می شم و دستم رو روشون می دارم . چند لحظه همونطور ک ه خم شده ب ه عکس العملم خیره می ش ه و می ایست ه.

صدای دادش تمام بدنم رو ک ه هیچ حتی شیش ه های خون ه رو هم ب ه لرزه می ندازه .

_ حاضر شو .

بلند می شم . لباس پوشیدن با چشمایی ک ه بخاطر گری ه تار می بین ه و دست هایی ک ه ب ه خاطر لرزش کنترلشون رو از دست دادن ، یکی از سخت ترین کارهای دنیاست . لباسم رو می پوشم . ساعد دستش رو روی پیشونیش می کش ه و عرق پیشونیش رو خشک می کن ه . سمت وسایلی ک ه جدا کرده بودم ، می ره می ریزتشون توی کیف سیاهم . بند کیف سیاه و سر کیس هی زبال ه رو می گیره و ب ه سمت در می ره و منم پشت سرش می رم . همونطور بی صدا توی ماشین می شینیم .

کیف رو روی پام می ندازه و ب ه سمت سطل سیاه سر کوچ ه می ره . کیس ه رو ک ه توی سطل می ندازه انگار تازه متوجه گندی ک ه زدم می شم .

وقتی جلوی در خون می رسم ب ه سختی از دهنم بیرون میاد :

-خدافظ

پیاده می شم و اصلاً فرصت نمی ش ه بخاطر پاشن ه ی کفش هام ک ه درست شده از ش تشکر کنم .

روی راحتی جلوی تلویزیون نشستم و گوشیم رو گذاشتم روی ویبره و زیر رون پام پن هان کردم .

تمام حواسم متوج ه گوشی ه و هر چند دقیق ه یکبار ک ه صدای خنده ی بابا مامان بلند می ش ه ، می ف همم جای خنده داره فیلم ه و خنده ی بی صدای نمایشی روی لب هام می شین ه . حالا ک ه می دونن امروز با پارسا بیرون رفتم ، رفتارم رو خیلی نامحسوس زیر نظر دارن و اگ ه برم توی اتاق و در رو ببندم ، احتمالاً باید جوابگوی سوالات کاملاً نامحسوسشون ! هم باشم . ب ه ساعت نگاه می کنم .

ساعت ۱۲ شب ه هنوز هیچ خبری از ش نیست . دوباره صدای خندشون اوج می گیره و دوباره ی ه لبخند گل و گشاد دندون نما .

چشمام ک ه نیم ه نصف ه ب ه زور باز می شن . اول ی ه نگاه ب ه ساعت می ندازم ک ه عدد ۹ رو نشون می ده و بعد کورمال کورمال دستم رو روی زمین کنار تخت می کشم تا گوشیم رو

پیدا کنم . لعنتی نه اس ام اسی نه زنگی بالش رو سمت پرده پرت می کنم . چرا مامان این پرده رو از ۸ صبح می کش کنار ؟ خب بیدار می شم خودم دیگه . اه !

حوصله ی شوخی کردن با یاشار رو ندارم و هر چقدر سعی می کنه سر کلاس من رو بخندونه نمی تونه . پسره ی خنگ فکر می کنه من حالیم نیست . دوست دختر عزیزش خوشش نیاد یاشار با من حرف بزنه یا شوخی کنه و یاشار سر کلاس دور از چشمش ، همش محبتش گل می کنه و بیرون کلاس کلاً نا پدید می شه . نه که حالا خیلی پارسا از یاشار خوشش میاد ؟! با نا امیدی برای هزارمین بار به گوشیم نگاه می اندازم . به شدت دوست دارم براش اس ام اس بفرستم ، ولی از ترس تحقیر شدن نمی تونم . گوشه ی رو روی پام می دارم و عرق دست هام رو با پارچه ی مانتوم خشک می کنم و گوشیم رو بر می دارم . تایپ می کنم .

" خب ببخشید ... " و دگمه ی send رو می زنم .

: خانوم حامی خجالت نکشیا؟! راحت باش . اومدیم دور همی خوش بگذرونیم ! کلاس چی هست ؟ درس چی هست ؟ استاد کی هست ؟ جلسه در میون که غایبی الانم که اومدی ، دائم گوشه دستت هست .

از خجالت گر می گیرم و عرق می کنم . اصلاً دلم نمی خواد به صورت هیچ کس نگاه کنم حتی پریا و یاشار . فقط تصویر مبهمی از استاد می بینم .

: من با دیوار حرف می زنم یا با شما ؟

اگ هی هثانی هدیگ هبمونم و استاد ادام هبده ، اشکی ک هدیدم رو تار کرده می چک ه .
 دختره ی احمق احمق بی زبون بزدل همینت مونده اینا اشکت رو بینن . کیفم رو چنگ می زنم
 و به سمت در کلاس می رم و وقتی از کنار استاد رد می شم ، ببخشید آرومی می گم و بیرون
 می رم . اشکم می چک ه و هیچ کنترلی روشن ندارم . همینم مونده بود استاد اینطوری غرورم
 رو سر کلاس به گند بکش ه .

اونم جلوی پریا . هق می زنم . " پریا از من بهتره " . آره پریا غیبت نداره الانم نشست ه سر
 کلاس و داره جزوش رو کامل می کن ه و من فقط آخر ترم جزوه ی کامل شده ی پریا رو کپی
 می کنم . تند تند با کف دست اشکم رو پاک می کنم . ویره ی گوشیم رو ک ه از توی جیب
 مانتو حس می کنم . بیرون میارمش . " نرو . توی حیاط بمون الان تموم میش ه میام پیشت . "
 لعنتی فکر کردم پارسا جواب اس ام اسم رو داده . اصلاً حوصله ی یاشار رو ندارم . از راه پل ه
 ها پایین میام و به سمت در دانشکده می رم . ک ه کیفم از پشت کشیده می ش ه و مجبور می
 شم بایستم . بدون اینک ه نگاهم کن ه دستم رو می گیره و با هم می ریم .

: گ ه خورد مردیک ه آشغال عوضی . پریسا س هچ هار جلس ه بیشتر نیومد . اونم ی ه ربع
 آخر جلس ه .

ولی چون اون همیشه به جای کلاس ، توی دفترش پهن شده بهش هیچی نمی گ ه . ولی
 چون می دون ه از تو آبی واسش گرم نمی ش ه ، داره جزلولز می زن ه .

به صورت عصبانی ه پریا نگاه می کنم .

- تو چرا اومدی بیرون ؟

: ب هـش گفتم باهات درست حرف نزده . بعدشم گفتم اگ هـ تو رو حذف کرد منم حذف کن هـ

- اون چی گفت ؟

: گفت حذف نمی کنم ی هـ ۲ ب هـ دو تاتون می دم ضریب درستونم ک هـ بالاس معدلتون بکش هـ پایین .

با دست می کوبم روی دهنم.

- وای پریا ! بابام من و می کش هـ .

: غلط زیادی کرد بابا ! پریسا جون ! رو می فرستم وساطت . تا حالا واس هـ چند تا از بچ هـ ها نمره گرفت هـ . آخرین بارت باش هـ عین این بچ هـ زر زروا گری هـ کردیا ! آبروی آدم و می بری

از محبت پر از خشونتش خندم می گیره و یاد پارسا میوفتم .

- اخلاقت مثل دادشت افتضاح هـ .

: هر چقدر ب‌هش گفتیم صبر کن می‌خوایم دو سه روز دیگ‌ه با بابا مامان بریم شمال صبر نکرد با دوستاش رفت .

وایمیستم و با تعجب نگاهش می‌کنم .

- رفت شمال ؟

: آره مگ‌ه نگفت ب‌هت ؟

- گفت می‌خوام برم ولی نگفت ب‌ه این زودی .

: صبح راه افتادن . ما آخر هفت‌ه شاید رفتیم .

- رفتن ویلای شما یا ویلای دوستاش ؟

: ویلای دوستش نزدیک ویلای ماست . پارسا واسش ویلا رو پیدا کرد . برای همون کسی‌ک‌ه ما ازش ویلامون رو خریدیم . رفتن اونجا .

اگ‌ه مجردی رفت‌ه بودن می‌رفتن ویلای پارسا اینا پس حتما دختر با خودشون بردن چون مامان بابای پارسا خوششون نمیاد ویلاشون پاتوق دختر پسر بش‌ه . پارسام‌ک‌ه فقط وقتی مجبور باش‌ه می‌ره ی‌ه ویلای دیگ‌ه . پس یعنی پسر دختر قاطی‌ه و پارسا هم با اونا رفت‌ه .
پارسای لعنتی ...

: یاسی توام میای دیگ ه.

- نه بابا زشت ه جلو مامان بابات .

: من تن هام پارسام ک ه نیست احتمالاً تا اون موقع برگشت هاگ ه بر نگشت ه باش ه هم با دوستاش ه.

شدیداً وسوس ه شدم برم . شاید تا اون موقع پارسا برنگشت ه باش ه اصلاً شاید پارسا هم یکی از دوست دخترای سابقش یا اصلاً جدیدش رو برده باش ه ؟ ب ه پریا نگاه می کنم و توی دلم آرزو می کنم ب ه من اصرار کن ه .

- پری زشت ه هر سری جایی می رید من باهاتون پیام .

: اصلاً اگ ه تو نیای مامان بابا تعجب می کنن . من تن هایی چیکار کنم ؟

- بذار ب ه مامان بابا بگم بینم چی می گن .

: می گم مامان زنگ بزن ه ب ه خال ه .

از خدا خواست ه " باش ه " ای می گم .

صورتتم رو تند می شورم و تند آرایش ملایمی می کنم . مامان پشت سرم ایستاده و ب ه در اتاق تکی ه داده .

- حالا چرا بابا انقدر زود رفت . تازه باهام خدافظی نکرد .

: دیدی که هدیشب ناراحت بود . زیاد راضی نبود باهاشون بری مسافرت .

- ای بابا دیدی که مامانش گفت س ه نفری داریم می ریم . پارسا نیست .

توی دلم می گم ، البت ه دو س ه تا ویلا اون طرف تر با دوستاش در حال عشق و حال ه!

: منم زیاد راضی نیستم . بس که تو اصرار کردی و مامانش زبون ریخت که پریا تن ها نباش ه .

کول ه پشتیم رو که هدیشب هول هولکی آماده کردم . بر می دارم و کیف دستی کوچیک سورم ه ایم رو که هی ه سری از وسایل دم دستی رو توش گذاشتم روی شونم می ندازم .

: حالا هنوز که ه نیومدن انقدر هولی . بیا بریم برات اسفند بریزم .

- وای مامان دود نده منو ، تو رو خدا .

: بیا ببینم .

پشت سر مامان می رم سمت آشپزخون ه که هی ه دست ه پول از روی اپن بر می داره و سمتم

می گیره

: بابات صبحی داد بدم ب هت .

از حواس جمع بابا و م هر بونیش حتی وقتی عصبانی ه خجالت می کشم .

- عابر بانک همراه بود . تازه توی حسابم پول داشتم .

: گفت شاید دسترسی ب ه عابر نداشت ه باشی یا اصلاً خراب باش ه .

پول رو داخل کیف دستیم می دارم و کنار مامان این پا اون پا می کنم تا اسفند دود کردنش تموم بش ه . با شنیدن صدای زنگ در با عجل ه سمت اتاقم می رم ک ه عطر بزخم دوباره .

: آروم بابا مگ ه چ ه خبره !؟

مامان با پریا صحبت می کن ه تا من برم .

کنار پریا نشستم و سرم رو روی شونش گذاشتم .

- پری این دراز بودنت ی ه جا ب ه درد خورد . می ش ه ب هت تکی ه داد .

: تو ک ه همین ی ه فایده رو هم نداری .

مامانش دوباره سیب پوست گرفت و قاچ شده سمتم می گیره . تشکر می کنم و می گیرم .

- پری مگ ه نگفتی آخر هفت ه می رید شمال . پس چرا زودتر شد ؟

: پارسای مسخره مایلش خاموش ه مامان نگران ه . گفت ما ک ه می خوایم بریم . زودتر بریم ، این دوستاش کاری دستش ندن .

یاد پارسا میوفتم و دوباره دلم شور می زن ه . مایلش خاموش ه . اس ام اسایی ک ه فرستادم هیچ کدوم deliver نمی شد . سیب توی راه گلوم انگار می مون ه و پایین نمی ره . چقدر خوب ه ک ه پری کنارم ه .

- پری؟!

: جانم

- پارسا خیلی اخلاقش گنده .

لحن آروم و غمگین صدام رو ک ه می شنوه ، سرش رو خم می کن ه و صورتم رو نگاه می کن ه .

: می دونم . می بینی ک ه حتی از مامان بابا هم حساب نمی بره . دلش بخواد مایلش رو خاموش می کن ه چند روز . برنام ه هامون رو ب ه هم می ریزه .

- پری ، نمی دونم چرا با این اخلاقای گندش هنوز سمتش کشیده می شم .

: از وقتی بچ بودیم ، پارسا رو دوس داشتی . یادت نیست ، سرت رو می زدن ت هت رو می زدن

، توی بغل پارسا بودی !؟
خندم می گیره .

- آره پارسای بدجنسم که اصلاً من رو هیچی حساب نمی کرد . یادت ه وقتی راهنمایی بودیم ، پارسا با ی ه دختره دوست شده بود ، چقدر گری ه می کردم ؟

پریا بلند می زن ه زیر خنده که ه باباش از شنیدن صدای خندش از توی آین ه با لبخند نگاهمون می کن ه

- آرومتر دیوون ه .

: یادش بخیر . چقدر شعر فروغ می خوندی .

- بی شعور آدم فروش توام رفتی ب ه پارسا گفتی .

پریا از خنده سرخ می ش ه .

- پارسای مسخره م فرداش ک هداشت ما رو می رسوند . برگشت گفت " یاسمین جان ، دوست دخترم می شی ؟ " منم ک هداشتم مثل بز نگاهش می کردم ، ی ه عروسک سمتم گرفت .

پریا نفسش از خنده بند میاد . دوباره یادم افتاده حرصم می گیره و شروع می کنم پریا رو بشگون ریز می گیرم .

- همش تقصیر تو . دوباره یادم افتاد !

وارد چالوس ک ه می شیم . شیش ه رو تا آخر پایین می دم و هوای خنک پاییزی رو توی ری ه هام می دم . پریا داره تند تند عقب ماشین رو ک ه پر از پوست پست ه و پلاستیک پفک و آشغال ه تمیز می کن ه . وارد خیابون فرعی باریک و بلند ویلا می شیم . دو طرف خیابون هر چند متر چال ه های کم عمق پر از آب و گلی درست شده ک ه با عبور ماشین آب داخلش ب ه اطراف می پاش ه .

: سیامک جان ی ه لحظه وایسا ببینیم ماشین بچم هست یا نه ؟

پریا ب ه شون هم می زن ه .

: این ویلای دوستش ه .

اواسط خیابون جلوی ویلای نسبتاً بزرگی می ایستیم دیوار ها سفید و مشکی کار شدن و سقف شیب دارش هم مشکی رنگ ه. سوناتوی مشکی پارسا با ی ه پرادوی سفید و ی ه پثرو پارس بژ کنار هم داخل حیاط پارک کردن . حیاط گل کاری شده و بوت ه های همیشه ه ب هار بلندی با فاصل ه کاشت ه شدن .

: اونجاست . ماشین بچم ه . بریم ی ه موقع میان بیرون . بچم دوست نداره جلوی دوستاش ، بریم پیشش .

توی دلم می گم ، خب شما نیاین من می رم .

دلم مثل سیر و سرک ه می جوش ه . وای ! یعنی اینجا چ ه خبره ؟ دختر و پسر با هم اومدن ؟ یعنی پارسا انقدر دم دمی ک ه بخواد با ی ه دختر اومده باش ه ؟ امروز می ف همم . با حرص گوش ه ی ناخونم رو با دندون می کنم .

بلوز شلوار گرمکن بنفشم رو می می پوشم و از پل ه ها پایین می رم . پریا داره میز صبحان ه رو می چین ه . صبح بخیری می گم و کنار خاله می شینم . دیشب هیچ ب هان ه ای واس ه بیرون رفتن پیدا نکردم .

: جای بچ هم خالی . کنار گوشمون ه ! کاش اینجا بود .

: واس ه ناهار می رم دنبالش .

: شاید بچ هم دوست نداشت ه باش ه، بریم دنبالش .

از ذهنم می گذره چقدر لحنش نفرت انگیز می ش ه وقتی اینجوری می گ ه " بچ هم " و حالت صورتم ب ه جای انزجار لبخند شیرینی ب ه خال ه تحویل می ده .

ی ه ساعتی می ش ه با پریا توی حیاط ویلا بد مینتون بازی می کنیم . هر چند قد پری بلندتره و اصلاً رقابت عادلانه ای نیست ولی سرمای هوا حال آدم رو جا میاره .

از ۷ تا توپ بد مینتون ۲ تاش رو توی چاله ی گلی دم در ویلا انداختیم و رغبت نکردیم بر داریمشون و ۲ تا رو هم کلاً گم کردیم . دست آخر بازی هم ک ه ب ه نفع پریا تموم می ش ه . خست ه می شم .

- پری می خوام برم بیرون قدم بزنم .

خدا کن ه دلش نخواد با من بیاد . جوابش پاک نا امیدم می کن ه .

: صبر کن منم سوئیت شرتم رو بپوشم پیام .

- زود باش .

صدای گوشی را تا ت ه بالا بردم و موزیک گوش می دیم . هر چند دقیق ه یکبارم با پریا کنار ی ه چاله گل آلود می ایستیم و بچ ه قورباغه ه ها رو نگاه می کنیم .

- پری بریم دریا؟

: نه هی کافی شاپ تازگیا باز شده . کنارش بیلیاردم هست . بریم اونجا .

- ما که بیلیارد بلد نیستیم . ساعت ۱۱ صبح تو می تونی بازم چیزی بخوری؟

: نه خنگه! نمی خواد که حتماً بازی کنیم . یه سری از جلوش رد شدم . خیلی خفن ه . یه دخترایی میان با پسرا بیلیارد بازی می کنن از پسرا حرف های ترن . یه تیپ باحالی دارن لامصب آدم از زندگی نا امید می شه . پاتوق ه .

از سر خیابون ده دقیقه ای پیاده می ریم که پریا اشاره می کنه بیهی درن چندان عریضی با شیش هی دودی .

: اینجاست .

پامون رو از در که داخل می داریم ، توی دلم پریا رو بیه فحش می گیرم . کافی شاپ شیکی با میزو صندلی هایی ساخت ه شده از چوب طبیعی . فضا پر از دود سیگاره و س هچ هار تا پل ه پایین تر جایگاه بیلیارده .

- پری ، آخه بی شعور با این گرمکن و سوئیت شرت میان کافی شاپ؟ اونم همچین جای با کلاسی؟

: از سر اینجا و آدماشم زیادیم .

پریا برعکس من بی خیال نزدیک قسمت بیلیارد پشت میزی می نشین ه. نبودن حتی ی ه پنجره فضا رو حتی این ساعت از روز تاریک کرده .

- می گم پری هم هی پرستیژ بیلیارد ب ه این پاشن ه های بلند و رژ لبای قرمز ه ها ! نگا !

دختر روی میز خم شده . لب ه اش رو جمع کرده . دو انگشتش رو زیر نوک چوب حلق ه کرده . بلوز گل و گشاد اسپرت خاکی رنگی پوشیده ک ه شون ه های ظریف برنزه ش رو با دست و دلبازی نشون می ده و شلوار کتون شیری . ضرب ه رو ک ه می زن ه . ی ه دختر کناریش برایش دست نمایشی می زن ه .

: دستت درست م هسا جون . این سعید رو نشوندی سر جاش .

همون دختر ک ه حالا می دونم اسمش م هساست قوطی نوشیدنیش رو از لب ه ی میز بر می داره و جرع ه جرع ه مزه مزه می کن ه .

: ملیسا جون . عددی نیستن . گندتون سعید بود ؟ بعدی رو بفرستید جلو .

ب ه ذهنم می رس ه ملیسا مگ ه اسم فارسی ه ؟ پس چرا توی اون فیلم ایتالیایی اسم دختره ملیسا بود ؟ شایدم خودش دوس داره اینجوری صداش کنن .

: دختر تو چقدر پررویی ! حالا ی ه دفع ه ب هت آسون گرفتما ب خاطر شرط بندی دیشب ، جلو بچ ه ها ضایع شدی .

: برو بابا سعید این بهان ها رو واسه یکی بیار که ده دفعه تا حالا نبرده باشدت . آقا پارسا شما افتخار نمی دید ؟ آبروی از دست رفتی دوستتون رو نمی خرید ؟

از شنیدن اسم پارسا گردنم رو می کشم و نگاه می کنم . پارسا که اینجا نیست حتماً تشابه اسمی ه .

_ الان مثلاً ادعات می شه توی بیلیارد ؟

اینکه صدای پارساست . با چشمای گرد شده پری رو نگاه می کنم . پری هم تعجب کرده .

: من که خیلی ادعا ندارم . شما ولی انگار خیلی از خودت مطمئنی .

_ پارسا که از اون موقع روی صندلی نشست ه بود می ایست ه .

_ او هوم .

: شرطی بازی کنیم پس .

پارسا چشماش رو تنگ می کن ه و دختر رو نگاه می کن ه .

_ سر چی ؟

: ی ه بستنی بقی هروم همون کن خسیس .

_ کالریات رو توی دفترچ هت نوشتی اومدی ؟ از صبح انگار حسابش از دستت در رفت ه!

حس می کنم تمایل زیادی برای گری ه دارم . این هم همن توی این چند روز نگرانش بودم اون وقت ، حواسش ب ه هیکل خانوم جمع ک ه ب ه هم نریزه . پریا انگار متوج ه حال خرابم شده و نگاهش رو ازم می دزده . شیرکاکائوی داغ سفارش می دیم . بازی پر از هیجان و سکوت م هسا و پارسا رو نگاه می کنیم . اکیپشون دور میز جمع شدن . پارسا بلوز شلوار ورزشی دودی ساده ای پوشیده و موهاشم ب ه هم ریخت ه و نامرتب ه و بعد از هر ضرب ه ای ک ه می زن ه لبخند نامحسوسی روی صورتش می شین ه . ولی م هسا بیشتر توی فکر فرو رفت ه و انگار هر چی بیشتر توی فکر فرو می ره بی اراده لب های قرمزش رو گردتر می کن ه . شایدم با اراده ست . کاش می تونستم تن های بی برگردم ت هران . چرا ب ه حرف بابا گوش نکردم؟! حتی مامانم دوست نداشت پیام . الان ب هت خوش می گذره یاسی جون!؟

بازی ک ه ب ه نفع پارسا تموم می ش ه . پارسا آروم ب ه شون هی م هسا می زن ه .

_ گرونترین دسر اینجا ۹ تا . البت هی ه ق هوه موکا پر از خام ه مخصوص من .

دستم رو مشت می کنم . با صدایی ک ه فقط کمی بلند می گم .

- پری پاشو بریم .

انگار فقط همین یه ذره بلندی هم کافی ه تا پارسا صدای من رو از فاصل هی نه چندان دور بین جمعیت اونجا بشناس ه . چون نگاهش ب ه سرعت ب ه سمت من بر می گرده . زیپ سوئیت شرتم رو عصبی بالا می دم و بلند می شم . پریا ک ه همچنان نگاهش رو از من می دزده بلند می ش ه .

_ وایسین بینم .

پارسا سمت ما میاد و نگاه دوستاش روی من و پریا ثابت می مون ه . بی اعتنا پشتم رو می کنم . پریا ولی هنوز سر جاش ایستاده .

: سلام

_ سلام . شما اینجا چیکار می کنید ؟

- پری من می رم پول شیر کاکائو ها رو حساب کنم .

: با مامان اینا اومدیم . مایلِت خاموش بود نشد ب هت بگیم .

بی توج ه ب ه سمت صندوق کافی شاپ می رم .

_ بیا اینجا من حساب می کنم .

انگار منتظری هجرق هم اصلاً کنترلی روی رفتارم ندارم . براق می شم سمتش نگاهش اخطار دهنده روی من مونده .

- لازم نکرده خودم حساب می کنم .

پریا کنار پارسا با چشم هاش بال بال می زن هک هک کوتاه پیام . نگاه پارسا ب ه شدت هشدار دهنده ست .

: پارسا جون معرفی نمی کنی ؟ ۹ نفر و ۱۱ نفر زیادی فرقی نمی کن ه !

پریا دستش رو ب ه سمت م هسا ک ه حالا جلو اومده می بره .

: پریا ، خواهر پارسا هستم .

: منم م هسا هستم عزیزم .

م هسا منتظر ب ه من نگاه می کن هک هک منم از لجم فقط کاملاً غیر دوستان ه توی چشمش زل می زنم .

پارسا نگاهش رو از من می گیره .

_ بچ ه ها من می رم ب ه بابا مامانم سر بزمن .

با نوک انگشت می زن ه ب ه شون هی م هسا .

_ در ضمن فکر نکن شرط رو فراموش کردما .

م‌هسا می خنده .

: جون ب‌ه جونت کنن ، کاسبی دیگ‌ه .

پشتم رو می کنم و کنار صندوق می رم . فیش سفارش رو روی میز می ذارم و ی‌ه اسکناس ده تومنی روی میز می ذارم و ی‌ه دو هزار تومنی بقی‌هی پول رو می گیرم و بی توج‌ه ب‌ه بقی‌ه از در خارج می شم . بر نمی گردم پشت سرم رو نگاه کنم ولی گوش‌هام ب‌ه جای چشم‌هام هم انجام وظیف‌ه می کنن . بعد از چند لحظه بازوم کشیده می ش‌ه . ک‌ه عصبی بر می گردم و از دیدن چ‌هره ی پریا ساکت رو بر می گردونم ادام‌ه می دم . پریا دستش رو دور بازوم حلق‌ه کرده .

: یاسی تو رو خدا آروم باش .

- من آرومم . چرا نباید آروم باشم ؟ دلیلی وجود نداره .

از تیک عصبی پلکم و لرزش شدید دست‌هام و رنگ سرخ چ‌هره م ک‌ه بگذریم . ریاد عصبی ب‌ه نظر نمی رسم ! چرا هم‌هی دخترای لعنتی ای ک‌ه دور و بر پارسا هستن انقدر خوشگلن ؟ نفسم رو با حرص بیرون می دم . صدای قدم‌های آروم پارسا ک‌ه داره دنبالمون میاد رو می

شنوم . چقدر خودمونی با دختره حرف می زد . می زد به شونش . این دو روز انگار اصلاً
بهش بد نگذشت ه .

_ وایسا بینم چرا عین اسب سرت و انداختی داری می ری ؟
خدایا این پارسا رو از من دور کن .

_ هوی مگ ه کری !؟

وایمیستم و ی ه قدم محکم سمتش بر می دارم . ک ه ی ه ذره از گل های زیر پام رو به پایین
شلوارش می پاش ه .

- کر خودتی . حرف دهنتم رو بفهم .

پریا از دیدن این روی من دهنش باز مونده و عقب وایساده .

: تو رو خدا بریم . دوستات میان .

پارسا جلوتر میاد و با نوک انگشت به شقیق هم می زن ه . همون جایی که چند روز پیش
بوسیده بود

_ خیلی مراعاتت رو کردم دور بر داشتی . ی ه کاری نکن حالت و همین جا ، جا بیارما !

- غلط می کنی عوضی ...

حرفم با ضرب هی نه چندان محکم مشت پارسا ب ه شونم ناتموم می مون ه . تعادل رو از دست می دم . پام لیز می خوره و با باسن توی گل ها میوفتم . پریا هینی می گ ه و دستش رو جلوی دهنش می گیره . چ هره ی پارسا حالتی بین خشم و دلسوزی گرفت ه . دستام رو می دارم روی زمین گل آلود و بلند می شم . لبخند سردی روی لب هام نشست ه . دست گلی م رو می برم زیر شالم و گردنبنند مروارید سفید رو وحشیان ه می کشم . از حس کردن قطرات سرد لجن و گل روی گردنم و سوزش پوست پشت گردنم لبخند هیستیریکی روی لب هام می شین ه . گردنبنند رو پرت می کنم سمتش .

- یادم رفت اون روز بندازمش توی آشغالا .

ی ه قدم عقب می رم .

- راستی م هسا جون اومده دنبالت بری ق هوه ی موکای خام های مخصوصت رو کوفت کنی .

پریا ب ه سرعت گردنش رو می چرخون ه عقب و از دیدن چند نفر از دوستای پارسا ک ه جلوی در کافی شاپ ایستادن نفسش رو حبس می کن ه . پارسا ولی بر نمی گرده . حالت خشمگین چ هره ش ب ه حالت دلسوز غلب ه کرده . جلوی شالم رو با دستش آروم پایین می ده و روی گردنم رو می پوشون ه .

_ آره کوچولو . تو گردنبنند نمی خوای . ی ه قلاده لازم داری . ک ه اونم واست می خرم !

از کنارم عبور می کن و از کشیده شدن مچ دستم ، منم دنبالش می رم.

– پریا زود باش .

تمام طول خیابون تا ویلا ، با دست آزادم دستش رو چنگ می گیرم و تلاشی برای کشیدن دستم از توی دستش نمی کنم .

کلید خون دست پریا ست جلوتر می ره و در و باز می کن . ماشین بابا مامانش نیست . در خون ره رو باز می کن و برای اطمینان چند بار صداشون می کن .

: رفتن واسه ویلا خرید کنن .

– بروی چند تا روزنامه بیار بذار جلوی در از پشت لباسش گل می ریزه .

پریا تند تند توی آشپزخونه دنباله روزنامه می گرده .

: روزنامه نداریم ک؟!

– چرا مامان همیشه توی کابینت کنار یخچال چند تا می ذاره .

هنوز کنارم ایستاده ولی هیچ حرف و نگاهی نیست .

پریا روزنامه ها رو می چین جلوم و منم می شینم روشون . اصلاً توان ایستادن ندارم .

– بیا اینجا ببینم پریا .

پریا با فاصل ه جلوی پارسا می ایست ه . طبق معمول وقتایی ک ه عصبی ه پیشونیش عرق کرده

پیشونیش رو با ساعدش پاک می کن ه .

– اون دفع ه ک ه با خال ه اینا اومدیم . من و احسان و ب هروز داشتیم می رفتیم بیلپارد ، تو و

المیرا خواستین بیاین من ب هت چی گفتم ؟

پریا ساکت ب ه زمین و بعد ب ه من نگاه می کن ه . دلم براش می سوزه .

– پریا جان ! عزیزم ، حرف من جواب داشت .

: گفتمی شما نیاین محیطش مناسب نیست .

– الان تا چشم من و دور دیدی دست ی ه احمق تر از خودت رو گرفتمی برداشتی آوردی اونجا

؟ جایی ک ه یا سیگار می کشن یا فحش می دن یا شرط بندی می کنن؟

– آره پریا راست می گ ه! چرا گفتمی بریم ؟ اون جا فقط احمقای عوضی می رن . جای من و تو

نبود .

– تو خف ه شو

صدای پریا ب ه زور شنیده می ش ه .

: اومده بودیم ی ه نوشیدنی گرم بخوریم .

_ آه _ ان اومده بودین نوشیدنی گرم بخورید . باش ه من احمق ! من اسگل ! این چ ه

لباسی _ باهش راه افتادین اومدین ؟

پریا ساکت ی ه قدم دیگ ه عقب می ره .

_ توی این خیابون خلوت ی ه ماشین جلوتون وایمیستاد ... آخ ه احمق ...

کلم هی آخر رو با داد می گ ه . ک ه باعث می ش ه پریا بغض کن ه .

صداش می لرزه .

: می رم واس ه یاسی لباس تمیز بیارم .

پارسا چند قدم جلو می ره و روی صندلی اپن می شین ه . روی سنگ اپن با انگشتش ضرب ه

های آرومی می زن ه .

تا پریا بیاد ن ه کلم های بینمون رد و بدل می ش ه و ن ه نگاه ی .

: بیا این و بگیر بپوش .

– من می رم ماشینم و بیارم .

در و ک همی بنده شلوارم رو عوض می کنم و ی ه راست می رم سمت حموم توی اتاق خواب طبق ه ی بالا .

برای ناهار هر چقدر اصرار کردن نرفتم . تمایل زیادی برای خوابیدن دارم . در اتاق رو نیم ه باز گذاشتم تا صدای حرف زدنشون رو بشنوم . خوشبختان ه میز غذا خوری نزدیک راه پل ه است .

فکر کرده بچ ه خر می کن ه . می گ ه چون می خواست ه کسی باهاش تماس کاری نگیره گوشیش رو خاموش کرده . مگ ه همون مامان بابات حرفات رو باور کنن . چشمام رو ک ه باز می کنم خورشید توی آسمون نیست و هوا رو ب ه تاریکی ه . از خواب عصر بیزارم . ب ه عادت بچگی خواب عصر دلشوره و استرس درونم ایجاد کرده . از روی تخت بلند می شم . پریا رو ببینم حالم ب هتر می ش ه . پاچ ه ی ی ه لنگ شلوارم بالا رفت ه و یق ه ی بولیزم روی تنم جاب ه جا شده ولی رخوتی ک ه درونم هست نمی ذاره خودم رو مرتب کنم .

: پریا ؟

صداش نمیداد چراغ راهروی طبق ه ی بالا خاموش ه . چقدر دلگیره . بلندتر صدا می کنم .

: پریا ؟ خال ه ؟

از پل‌ها می‌رم پایین . چراغ راهروی پایینم خاموش‌ه و چراغ رو روشن می‌کنم . گرسنه‌م شده . وارد آشپزخونه می‌شم . روی گاز قابلمه‌های برنج و تابه‌های کباب تابه‌های هست . برنج مونده دوست ندارم . سمت یخچال می‌رم . روی در یخچال کاغذ چسبونده شده .

" یاسمین جان ما می‌ریم لب دریا . دلمون نیومد بیدارت کنیم . غذات رو خوردی بیا می‌خوایم آتیش روشن کنیم . "

در یخچال رو باز می‌کنم . بطری نوشابه‌رو بر می‌دارم . حالا که کسی نیست دوس دارم با دهن از بطری نوشابه بخورم . با لذت نوشابه‌رو سر می‌کشم .

_ بچه‌خجالت نمی‌کشی با بطری نوشابه می‌خوری ؟

نوشابه توی گلو می‌پره و گازش توی دهن و بینی م‌رو می‌سوزونه . سرفه می‌کنم . در بطری رو می‌بندم . پشت اپن ایستاده . بطری نوشابه‌رو روی میز می‌ذارم .

- کسی خون‌ه نیست ؟

نچی می‌گه و وارد آشپزخونه می‌شه . احساس می‌گه‌هی چیزی اینجا درست نیست غلط‌ه .

- پس تو چرا نرفتی باهاشون .

دستش رو توی جیبش فرو می کن ه و سمتم میاد .

_ ب ه شون گفتم می خوام برم پیش دوستام ، وقتی رفتن برگشتم .

عقب می رم .

- واس ه چی ؟

_ فکر کردی اومدی اون غلط و جلوی دوستام کردی رفتی و تموم شد ؟

جوابش رو نمی دم و ب ه راه فرار احتمالی نگاه می کنم .

_ اومدی جلوی دوستا و همکارای من گردنبنده پرت می کنی توی صورت من . فکر کردی هم ه

چی خاله بازی ه ؟

توی صورتش ه بیچ نرمشی نیست .

_ دو روز چشم من و دور دیدی با بلوز شلوار می گردی ؟

عقب عقب می رم وقتی کاملاً سمت چپ میز ناهارخوری قرار می گیره ، از سمت راست میز

ناهارخوری می دوم ک ه جلوی در شونم گرفت ه می ش ه .

_ راستی هنوز یادم ها اون هم هدی های ک ه واست خریده بودم در کمال گرب ه صفتی خراب کردی و پررو پررو ریختی توی کیف آوردی برای من .

شونم رو هل می ده سمت جلو .

_ چی فکر کردی درمورد من تو بیچ ه؟ اوشگولم؟

دوباره هولم می ده .

_ هرچقدر من کوتاه میام می دارم پای بیچ ه بودندت داری بدتر می کنی .

صدام ب ه زور بیرون میاد .

- پارسا؟

_ زهرمار .

ب ه سمت مبل های پذیرایی رونده می شم .

_ احمق من با اونا حساب کتاب چند سال ه دارم . اونا دیگ ه چ ه حسابی از من می برن وقتی

می بینن ی ه بیچ ه تو صورت من گردنبنند پرت می کن ه؟

- دارم می ترسم .

_ تو اگه می ترسیدی ، کار من ب ه اینجا نمی رسید .
ب ه مبل ک ه می رسیم بر می گردم . از آستینش می گیرم .

- خب گوشیت خاموش بود . اون دخترا کی بودن ؟

صداش داره آروم آروم اوج می گیره .

_ هر خری ک ه بودن . مامان بابای من می دونن نباید جلوی دوستا و همکارام بیان . تو اومدی
جلوی اونا واس ه من لات بازی در میاری ؟ بتمرگ .

با سر می گم ن ه . ک ه داد می زن ه .

_ بشین .

بدون اینک ه نگاهم رو از صورت عصبانیش بردارم با دست نشیمن گاه مبل رو پشتم پیدا می
کنم و می شینم . تلاشی برای پن هان کردن بغض و لرزش چونم نمی کنم . با دستش موهام رو
از دورم جمع می کن ه و بالا پشت سرم می گیره . سرش رو خم می کن ه و لب هاش زیر گوشم
روی پوست گردنم کشیده می ش ه و تا پشت گردنم ادام ه پیدا می کن ه و روی زخم پشت
گردنم متوقف می ش ه .

_ تو رو چ ه ب ه گردن بند هدی ه دادن ، باید ی ه کبودی خوش رنگ روی گردنت هدی ه داد .

کشیده شدن پوست گردنم رو حس می کنم و رطوبت لب‌هایی که مردون ه قدرت نمایی می کنن . با دست هام سین هاش رو هل می دم و اهمیتی نمی ده . بعد از چند ثانی هی کشدار ، لب هاش رو جدا می کن ه . سرش رو کمی بالا میاره ب ه گردنم نگاه می کن ه .

_ او هوم . خوب ه .

موهام رو رها می کن ه .

_ برو لباس بپوش می خوام بریم پیش بقی ه .

دستش رو پشت گردنش می بره و بدنش رو می کش ه و روی مبل ولو می ش ه . دستم رو آروم روی پوست گردنم ک ه کمی دردناک شده می کشم و رطوبتش رو آروم پاک می کنم . با دستش موهاش رو مرتب می کن ه و ب ه چشم هام ک ه روش ثابت مونده ، نگاه می کن ه .

_ زود باش دیگ ه دیره .

ب ه فاصل هی هر سی یا چهل متر یا چادر زدن یا آتیش روشن کردن و دور هم جمع شدن . از اینجا تا ویلا ده دقیق ه پیاده راه بود ک ه پارسا حوصل هی پیاده روی نداشت و با ماشین اومدیم .

کنار آتیش نشستیم و سیب زمینی و سوسیس های توی فویل پیچیده شده رو روی آتیش گرفتیم . ب ها آتیش خیره شدم و ب ها صدای دریا گوش می دم . نزدیکی ب ها آتیش با وجود سرما و لباس گرمی که پوشیدم ملت هم کرده و موهای تاب دار بلندم که دورم ریختم هم بی تأثیر نیست . اصلاً نمی شه موهام رو جمع کنم . کبودی گرد ارغوانی پشت گردنم که امروز ب ها سختی با کمک آینه های توی کیفم و آینه های اتاق خواب دیدم بدجوری توی چشم می زن ه . هر چقدر چرتک همی ندازم نمی فهمم الان با پارسا بی حسابیم ؟ یا اون هنوز حق داره یا اصلاً من حق دارم ؟ ی ه جوروری دارم توی خلاء دست و پا می زنم . دارم فکر می کنم درست کردن این خون مردگی حاصل از مکش روی گردنم ی ه جور تحقیر حساب می شه ؟ اصلاً آیا خیلی بده ؟ نمی دونم یعنی کار من امروز زشت بود ؟ اون حق کنترل من رو داره می تون ه من رو بازخواست کن ه ولی من نمی تونم ؟

نمی دونم چرا هیچ تمایلی برای حرف زدن ندارم . حتی انقدر سستم که دوست دارم با سر بل ه یا ن ه رو بگم . پارسا هم ساکت و سرده و من بازم نمی فهمم یعنی الان کی ب ه کی بدهکاره ؟ ب ه نیمرخش نگاه می کنم . کنار مامانش نشست ه و ی ه دستش رو انداخت ه دور شون ه ی مامانش و با موهای مامانش بازی می کن ه .

_ خوشگل ه ! باز من تا دو روز مجردی اومدم شمال شال و کلاه کردی تیمت رو برداشتی اومدی دنبالم .

مامانش می خنده .

: نه جونِ مامان خیلی وقت بود می خواستیم بیایم شمال .

پارسا گوشت زیر بازوی مامانش رو می گیره .

– برو تپلی . بزرگت کردم !

: تو منو بزرگ کردی بچه ؟!

مامانش موهای پارسا رو بهم می ریزه .

– نیروی کمکی آوردی من نرم پیش دوستام دیگه ؟!

مامانش بلند می زنه زیر خنده و گوش پارسا رو می گیره و از خنده ی بلند و زیر چشمی نگاه کردن بابای پارسا می فهمم ، نیروی کمکی منظور من هستم . پریا ولی فقط لبخند می زنه پارسا توی این چند ساعت یه کلمه هم باهاش حرف نزده و پری لوس هم که جونش رو هم واسه داداشش می ده داره دق می کنه . پس این همه اصرار مامان پارسا بامان برای بردن من این بوده . به شعله های آتیش خیره می شم و فکر می کنم ، جون بچه جونشون بکنن خانوادگی چرتک دارن .

دارم با فویل پیچیده شده ی داغ دور سیب زمینی سر و کل می زنم که صدای تیک آف دو تا ماشین توی شن ها میاد. صدای آهنگشون زیاده و آهنگ gangum style این مردک

مضحک چشم بادومی رو گذاشتن . صدای بلند حرف زدن و خندیدنشون قبل از خودشون که
از ماشین پیاده می شن ، میاد .

: اینک ه ماشین پارساست .

همگی سرمون رو بر می گردونیم جز پارسا که پیل ه کرده پوست سیب زمینی رو بکن ه .

_ مثل آدم توی شن تیک آف کنین .

پسر جلو میاد و خیلی مؤدبان ه سلام می کن ه و بعدش اکیپشون . ک ه اگ ه پارسا رو جزوش
حساب نکنیم ۹ نفره می شن . ۴ تا دختر و ۴ تا پسر . ب ه لطف خاطره ی شیرین امروز با
سعید و م هسا و ملیسا آشنا شدم . ولی بقی ه رو نمی شناسم . سرم رو پایین می ندازم و موهام
دور صورتم رو می گیره . خدایا چه موقعیت خجالت آوری ه . از براق شدن توی صورت این
دختره و یکی ب ه دو کردن با پارسا که بگذریم ، از پرت کردن گردنبد و ضرب ه ی مشت
پارسا ب ه شونم و افتادنم توی گل نمی ش ه بگذریم . پریا با دل هره با من چشم تو چشم می
ش ه . مامان و بابای پارسا می ایستن و من و پریا هم ب ه طبع اونها . پارسا گازی ب ه سیب
زمینی می زن ه و آخر سر وایمیست ه . دستش رو می ندازه دور شون ه ی مامانش .

_ مریم جون . این رفیقمون سعیده .

ب ه دختری که شون ه ب ه شون ه ی سعید ایستاده و من امروز ف همیدم اسمش ملیسا ست
اشاره می کن ه .

_ ایشونم دوست دخترشون ملیکاست که البته بعد از قبولی توی کنکور ارشد قرار شده
بهاش بگیم ملیسا! اوشون هم خواهرش م‌هسا ست. اینم رفیقمون آرمین‌ه. اونم داداشش
آرین. و اوشون هم نازنین خانوم دوست آرمین‌ه.

با پشت دستش می‌زنه به سین‌هی پسری که سمت دیگ‌هاش ایستاده.

_ اینم شایان و اون یکی هم سینا و دوست دخترش سپیده. خست‌ه شدم چقدر زیادین!
ایشون هم مادر محترم من مریم بانو هستن و بابا سیامک و خواهرم پریا و اون وروجکم
یاسمین، دوست خواهرم‌ه و ع‌هد و عیال ماست.

سلام‌های تشریفاتی و دست دادن‌ها شروع می‌ش‌ه. من هم مجبور می‌شم دست کوتاه و
سردی‌به‌م‌هسا بدم. از اینک‌ه‌حسی توی‌نه‌ان وجودم اعتراف می‌کن‌ه‌ک‌ه‌این‌گارد
گرفتن من نسبت‌به‌این‌دختر با زیبایی و جذابیت قابل‌توجهش رابطه‌هی مستقیم‌داره‌به
شدت سر خورده می‌شم. دور آتیش می‌شینیم و شایان و سعید هم می‌رن خوراکی‌ها و
نوشیدنی‌هاشون رو میارن. خاله‌هم‌تند‌تند سیب‌زمینی و سوسیس جدید‌به‌سیخ می‌زن‌ه
و دست‌بچه‌ها می‌ده.

: پارسا جون. امروز توی بیلیارد نگفتی این خانوم ع‌هد و عیالت‌ه.

پارسا به سینا نگاه کوتاهی می کند و روی لبش خنده ی گل و گشادی نشست و انگار به زبون بیزبونی اتفاقات صبح رو به رخ پارسا می کشد ولی جوابی نمی ده . مامان بابای پارسا شاخکاشونفعال می شه و به من و پریا نگاه می کنن .

رفت به بودین بیلارد ؟

پریا به باباش نگاه می کنه و سر تکون می ده .

: آقا پارسا نموندید قهوه سفارشتون رو بخورید . هنوز یه قهوه به شما بدهکارم . انگار امروز اشتهاتون کور شد .

مهسا لبخند کجی می زنه و به من نگاه می کنه .

: یادم باشه فردا حتماً به یه قهوه دعوتتون کنم .

مامان پارسا چشمش برق خاصی می زنه از همون برقایی که فقط چشمای یه مادر می زنه . از همون برقایی که انگار به مهسا می گه " دختر خودت رو بکش کنار " . مامان پارسا با هم هی تیپ بی خیال و به ظاهر مدرنیت هشدش در مورد یه دون هپسرش کاملاً سنتی فکر می کنه .

_ پول بچه خوردن نداره . خبر بستنی دادنت به بچه ها رسید . ازت قبول کردم . در ضمن اشتها کور نشد مهسا خانوم ، کاملاً برعکس !

بِه حرف پارسا فکر می کنم و کنایه‌ی نا محسوس توی حرفش به من .

: شما نگران پول من نباش . شما بیای قهوه ت رو سفارش بده دوست نداشتی نخور .

پارسا بلند می خنده .

_ چه گیری دادی آبجی؟! سعید خواهر خانومت عزمش رو جزم کرده ، یه قهوه به ما بده
!ه

خانوم محترم من می خوام ادا هم تحصیل بدم .

جمع که بلند می خنده . ناخودآگاه لبخند عریضی هم روی لب‌های من میاد و به صورت
م‌هسا نگاه می کنم که به ناچار لبخند پر از حرصی زده تا ضایع شدنش توی جمع رو
پوشون و لبخند پر از رضایت خاله هم کیفم رو کوک می کن و توی اون لحظه هم از نگاه
سرد پارسا که روی لبخندم می شین غافل نمی شم و خوشیم زائل می شه .

از یه سمت کنارم پریا نشست و از سمت دیگه کنارم نازنین نشست . پارسا در حال
توضیح رابطه‌ی کاری و موقعیت دوستاش برای مامان و باباش و تک و توک گپی با
دوستاش می زن . با پریا چشم تو چشم حرف می زنیم . به م‌هسا اشاره می کنم و با انزجار
گوشه‌ی لبم رو می برم بالا که پریا لبخند دندون نمایی می زن و باعث می شه رون پاش
رو بشگون ریز و محکمی بگیرم . لامصب رژلب روز و شبش با هم فرق می کن و من احمق

رژ لب مایع روی لبم که از صبح زده بودم ذره ذره ، بین خطوط روی لبم مونده . هم هی دختر پسرا با هم جفت جفت نشستند و من همچنان با رفیق شفیق دوران ابتدایم لاو می ترکونیم ! دارم سعی می کنم پری دیوون رو سر حال بیارم که نازنین سعی می کنه سر صحبت رو باهام باز کنه .

: یاسمین جون؟! نگاهش می کنم پوست سبزه ی با نمکی داره با چشم های درشتی که خیلی خوب آرایش شدن و لب های گرد و کوچیکی . لبخند شیرینی زده و اسمم رو با مهربونی خاصی صدا می کنه . ولی نمی دونم که من پدرسوختگی ذاتیش رو از توی اون دو تا چشم درشت و سیاه حتی با وجود لبخند شیرین و سویتش ! می تونم بخونم .

- بله؟

: چه مانتوی خوشگلی تنته . پارسا واست آورده ؟

فکر می کنم که یعنی اگه اون جمل هی بچه گان های که از وقتی بچه بودیم توی مدرسه می گفتیم که " کشمش هم دم داره ! " بهش بگم ، خیلی بچه نظر می رسم ؟ یه جور می گه پارسا انگار لامصب ۲۰ ساله باهاش رفیق گرمابه و گلستانه !

- آره عزیزم . مانتو هام رو پارسا واسم میاره .

با چشم‌هاش موقع صحبت کردن صورتم رو ارزیابی می‌کنه و دارم فکر می‌کنم وقتی شب با دوست دخترای عزیزش تن‌ها بشه، چی می‌گه؟ مثلاً می‌گه "نه بابا، دختره همچین مالیم نیست."

"یا شایدم با حسادت کلی‌اَه و پیف‌کنه و از بدسلیق‌ه بودن پارسا بگه."

: خوش‌به‌حالت. دلم از این دوست‌پسرا خواست! نیرونیش دختر!

لبخندی می‌زنم و سعی می‌کنم بحث رو تموم کنم. ولی از رو نمی‌ره و نامطمئن توی چشم‌هام زل می‌زنه.

: راستی امروز چی شده بود؟ دعواتون شده بود؟

پس داری زیر زبون می‌کشی، زرنگ خانوم! لبخند می‌زنم.

-!! اینجوری به نظر می‌رسید!؟

جوابی به جمله‌ی نه‌چندان سؤالیم نمی‌ده و فقط با لبخند نگاهم می‌کنه. لبخندی که دیگه سوویت و شیرین نیست. کج‌ه و فقط ی‌معنی می‌ده. "پس اونجورام که به نظر می‌رسی اوشگول نیستی."

با سرخوشی به سمت پری برمی‌گردم که بین راه نگاهم با نگاه هشدار دهنده‌ی پارسا تلاقی می‌کنه. حتماً دیده با نازنین حرف می‌زدم، فکر کرده مثل بچه‌ها هم‌هی جریان رو

براش گفتم . با لجبازی ب ه هشدار نگاهش بی تفاوتی می کنم و با پری مشغول حرف زدن می شم و می دونم ک همچون خیلی آبروداری جلوی دوستاش واسش م هم ه الان با وجود اون خنده ها و گپ زدنا مثل اسفندروی آتیش ه .

: پارسا جون مامان ما کم کم بریم . آتیشم ک ه داره خاموش می ش ه .

: ا خانوم صدر ، ما تازه شما رو پیدا کردیم . کجا حالا ؟

پارسا از شنیدن جمل ه ی چابلسان ه ی سینا ی ه ابروش رو می ده بالا .

_ مگ ه گمشون کرده بودی داداش ؟ برید . مامان من ی ه خورده پیش بیچ ه ه ا هستم شب میام .

با ایستادن مامان و باباش من و پری هم وایمیستیم .

: وا ! یاسمین جون جمع هم ه زوجن ، تو چرا دیگ ه می ری ؟ بمون شب با پارسا برگرد دیگ ه .

شاید آرامش بخش ه. از اون آدم هایی ب ه نظر می رس ه ک ه خیلی آروم و صبوره تا وقتی ک ه ب ه مرز انفجار برس ه. هم ه در حال حرف زدن هستن و هر چند دقیق ه یکبار صدای خنده ی بلند دخترا ک ه کنار هم نشستن میاد. پارسا و شایان ولی ساکتن و بی هیچ حرفی کنار هم نشستن .

: اسمتون یاسمین بود دیگ ه؟

ب ه ملیسا نگاه می کنم و فکر می کنم اینا ۸ نفر بودن من اسم همشون رو یادم مونده اون وقت این اسم من ی ه نفر رو با شک می گ ه. سر تکون می دم .

: عزیزم کدوم طعمش رو دوست داری ؟ از کدوم بدم ب هت .

من ک ه نمی دونم طعمش چی ه، فقط می دونم یکیش بی رنگ ه یکی هم قرمز . متوج ه چشم های منتظرشون روی خودم می شم . چشم های بعضی هاشون هم پر از خنده ست مثل سعید . از فکر اینک ه دارن من رو مسخره می کنن یا دارن با من تفریح می کنن عصبی و در عین حال خجالت زده می شم .

_ ساقی شدی ملیسا !؟

: از بس ک ه منتظر موندیم دوست دخترت رو ببینیم !

_ او هوم ! حالا ک ه دیدینش . زیارت قبول !

: نگفتی عزیزم . نکن ه پارسا نمی ذاره بخوری ؟ نکن ه ازش می ترسی ؟

سپیده نمی تون ه جلوی خندش رو بگیره و سرش رو پایین می ندازه . م هسا هم پوزخند می زن ه و لیوانش رو مزه می کن ه ولی نازنین یکی از ابروهاش رو بالا داده و منتظر واکنش من مونده .

خالی از هیچ احساسی توی چشم های ملیسا زل می زنم و خیلی ساده جواب می دم .

- نوشیدنی الکلی نمی خورم .

_ ملیسا ، دعوت آجی خانومت رو رد کردم خیلی انگار خورده تو پرتون !

پارسا روش رو ب هسا می کن ه .

_ خب حالا فردا دو تا ق هوه واس ه من و خانومم بخر توی ذوقت نخوره .

شایان ب ه پارسا نگاه می کن ه و لبخند موزیان ه ای می زن ه .

: م هسا بابا منم ق هوه دوست دارم تازه موکا هم باش ه ک هچ ه ب هتر ! تازه قصد ادام ه تحصیل ندارم ! نگاه م هسا و ملیسا اصلاً م هربون نیست و شاید بش ه خصمان ه تعبیرشون کرد و محو شدن لبخندشون باعث شده من لبخند بزخم و در کمال تعجب متوج ه صورت خندون نازنین می شم .

آتیش خاموش شده دستام یخ کرده و سرخ شده با ناامیدی به مانتوی نه چندان گرم که جیبم نداره نگاه می‌کنم. کاش جیب داشت تا دستام رو توشون فرو می‌کردم! خوردن نوشیدنی باعث شده گرم باشن و صورتشون تک و توک رنگ گرفت و به سرخی می‌زنه. حرفی نیست و اگه هست زمزمه‌های آروم دو نفره ست. از ترس اینک پارسا بفهمه سردم شده، جرئت ندارم دستام رو توی آستینم فرو کنم یا حتی باهای دهنم گرم کنم. گفت بود هوا سرده. نگاهش می‌کنم که به دریا خیره شده و تا حواسش نیست از فرصت استفاده می‌کنم و دستام رو زیر بغلم می‌زنم تا شاید گرم بشه. دستش رو جلوم میاره. وقتی با تعجب نگاهش می‌کنم برای اولین بار توی این چند ساعت باهام حرف می‌زنه.

_ دستات

دستام رو از زیر بغلم بیرون میارم و روی دستش می‌ذارم. دستام رو می‌گیره و بازوم رو از زیر بازوش رد می‌کنه دستام رو با دو تا دستاش می‌گیره و کاملاً می‌پوشونه. حس کردن گرمای دستاش اول دستام رو گرم می‌کنه و بعد کم‌کم این گرما تا زیر پوست گونهام هم بالا میاد.

_ تو فقط سرما بخوری بچه!

به صورتش نگاه می‌کنم هنوز نرمشی توی حالتش نیست. آهی می‌کشم. کاش امشب فقط به اندازه‌ی چند لحظه سر روی شون گذاشتن به من رو می‌داد.

روی صندلی نشستیم و پاهام رو هی تاب می دم . ارتفاع بلند صندلی فر فوزه بنفش باعث شده پاهام نه کاملاً به زمین برس و نه کاملاً توی هوا معلق باش و با هر تابی که می دم پاشن هم به زمین ساییده بش . صدای بلند گو که هر چند لحظه شماره ی سفارش رو می خون و هم هم هی رستوران و البت فاصله های که بین صندلی من و مِسا و ملیسا افتاده ، هم باعث شده احساس راحتی بکنم البت هاگه نگاه های زیر زیرکی و وجب کننده ی سینا و آراین رو فاکتور بگیرم . توی این چند دقیق های که با دوستای پارسا گذروندم متوجه رابط های متفاوت پارسا و شایان شدم . اکثراً کنار هم هستن ولی حرفی بینشون رد و بدل نمی شه . هر دوشون کم حرفن و توی نگاه ها و حرف هاشون رنگ لودگی دیده نمی شه .

: می گم پارسا اینو نگاه کن .

منم مثل پارسا خم می شم ، نگاه می کنم . نمکدون مثلث شکلی رو توی دستش می چرخونم .

: نمکدونش مثلثه . شیش هسس خوریش مثلثه . اسم پیتزا هاش هم توی منو مثلثه .

_ کلاً مثلث دوس دارن !

شایان لبخند بی جونی می زنم .

: این هم آدم علاف شدن اینجا واسه پیتزاهای مثلثی . بچه ها رو می پیچوندیم می رفتیم ی

جیگر دل! می خوردیم .

پارسا نمکدون رو از زیر دست شایان بیرون می کش ه و باهاش بازی می کن ه.

_ او هوم . باید بریم تو کار پیچش . این دوس دختر جدید سعید خیلی رو مخ . اون دختره دوس دختر قبلیش اسمش چی بود؟ او هوم تینا اون بچ ه بدی نبود .

: آره . ولی حیف بود برا این مردیک ه . ی ه روز ... تو نبودی دختره تو مغازش بود نمی دونم چی شد سرش داد زد . دختره با گری ه رفت بیرون .

_ ولی از دست این دختره نمی تون ه قصر در بره . این خودش و می بنده ب ه ریشش بین کی گفتم

!؟

شایان تک خنده ی بلندی می کن ه.

: آره دختره خیلی پروفشنال ه لامصب ! این خواهره هم ک ه کمون ه کرده بود روی تو ولی نگرفت .

سینا رو هم تو آب نمک نگ ه داشت ه ی ه چند تا نخ کوچولو موچولو هم ب ه من داده .

پارسا می خنده .

_ من بابت توی جونور نگران نیستم ! تو کار نده دست اون بدبخت ، اون هیچ برنامه ای روی تو نمی تونم پیاده کنه !

شایان لبخندی می زنه .

: دیگه دیگه .

تلاقی کوتاه نگاهم رو که با شایان حس می کنم متوجه می شم توی گوش دادن به حرفاشون زیادی دقت به خرج دادم و شیش هی سس سیاه و مایعی رو که جلوم به بر می دارم . از کلمات انگلیسی روی شیش فقط بالزامیکش رو متوجه می شم . جلوی علاقه ی شدیدم برای ریختن چند قطره از اون سس روی انگشتم و تست کردنش رو می گیرم و شیش رو سر جاش می دارم . از ایستادن چند نفر از بچه ها و شایان متوجه می شم شماره ی سفارش ما خونده شده .

جلوی ویلای دوستش که حالا می دونم ویلا برای شایان ماشین رو نگه می داره . شایان که صدلی جلو نشست بود خداحافظی می کنه و می ره و منم میام جلو میشینم . ماشین رو راه می ندازه ولی ویلای خودشون رو هم رد می کنه و دور می زنه به سمت خیابون اصلی .

- مگه نمی ریم خون ه؟

جواب نمی ده .

- خب نگرانمون می شن .

_تا با منی کسی نگران نمی ش ه .

- خب کجا می ریم این وقت شب ؟

_چوب خطت پر شده ها ! روی اعصابم رژه نرو .

- خیلی از اینک ه من و ب ه دوستات نشون بدی خجالت کشیدی ؟ ب ه اندازه ی دوس

دخترای دوستات خوب نبودم ؟

بازوم رو می گیره و ب ه سمت در هل می ده .

_چی می گی تو ؟ چقدر تو رو داری آخ ه؟

ب ه ش نگاه می کنم . توی ذهنم تمام فحشای رکیکی ک ه توی دعوای بین بچ ه های دانشگاه

یاد گرفتم و بعد از شنیدن هر کدومشون تا چند وقت نقل و نبات ذهنم شده بود و ب ه هر کی

ک ه می رسیدم بارش می کردم ، نثار پارسا می کنم .

- اصلاً داری کجا می ری ؟ وایسا من باهات نمیام .

ناگهانی می زن هر وی ترمز که چون کمر بند بست بودم پرت نمی شم ولی قلبم انگار از توی دهنم بیرون پرت می شه .

کناری ه بلوار خلوتیم . حاشی های بلوار پر از بوت ها و درخت های توی هم رفت هست و هر از چند گاهی ی ماشین با سرعت رد می شه . نگاهش می کنم . کمر بندم رو باز می کنه و خم می شه در رو هم باز می کنه .

_ وایسادم . می تونی بری .

بند کمر بند رو که توی نیمه راه کامل باز شدن گرفتم توی دستم فشار می دم .

- اینجا کجاس ؟ چه جوری برم خون ؟

صدای بلندش باعث می شه احساس سستی و ضعف توی بدنم بکنم .

_ مگه نگفتی وایسا من نمیام ؟ حالا وایسادم گمشو برو .

- من اینجا رو بلد نیستم ...

صدای بیش از حد آروم باعث می شه صورتش رو منقبض کنه و سرش رو جلو بیاره .

– چی؟ نمی شنوم بلند بگو.

صدام بغض داره و چون هی لعنتیم می لرزه.

- من می ترسم اینجا تن ها بمونم.

صدای جیرجیرک از توده ی سبز کنار بلوار که حالا توی شب توده ی سیاهی به نظر می رسه، میاد. شاید اگه روز بود بوی گیاه و صدای جیرجیرک و دم هوا حال خوبی بهم می داد ولی حالا دم و رطوبت هوا برای شش هام خیلی زیاده جوری که انگار بدنم اکسیژن کم میاره.

بازوم رو می گیره و به سمت در هل می ده.

– مگه با تو نیستم می گم برو؟

کاش به حرف بابا گوش کرده بودم و نمیومدم. اشک هام روی صورتم می لغزه و از آستینش می گیرم.

- می ترسم ... پیاده نمی شم ... بیرم خون ه.

چند تا دستمال کاغذی از توی جعبه ی روی داشبرد بیرون می کشه و روی پیشونیش می کشه و تن صداش آرومتر می شه.

– پس ساکت شو ... صدات رو نشنوم.

بعد از چند دقیق ه ماشین می ایست ه. سرم رو ب ه پشتی صندلی تکی ه دادم و چشم هام رو بستم. نمی خوام تا خون ه نگاهم ب هش بیوفت ه. از ماشین ک ه پیاده می ش ه چند تا دستمال کاغذی بیرون می کشم و ترشحات بینیم رو پر صدا تمیز می کنم. دستمال رو می ندازم دور و تا نیموده دوباره سرم رو ب ه پشتی تکی ه می دم و چشم هام رو می بندم. سوار ماشین ک ه می ش ه از لای چشم هام پلاستیک کوچیکی رو می بینم ک ه روی داشبرد می ذاره.

در خون ه رو باز می کن ه. جز چراغ حال بقی هی چراغا خاموش ه و کسی توی حال پذیرایی پایین نیست. سعی می کنم آروم راه برم ک ه سر و صدا درست نکنم. ب ه ساعت نگاه می کنم. اه ساعت ۱ شده. آروم می خوام ب ه سمت راه پل هی برم ک ه بازوم رو می گیره. با خودش ب ه سمت آشپزخون ه می بره.

– بشین.

روی صندلی می شینم و ب ه حرکاتش خیره می شم. ی ه لیوان از توی ظرف ها بر می داره. با بطری آب توی یخچال پرش می کن ه. پلاستیک توی جیب گرمکنش رو بیرون میاره از توی قوطی باریک استوان ه شکل، قرص جوشانی توی لیوان می ندازه.

– ویتامین C رو خوردی برو بخواب. شب بخیر.

بیرون می ره و من باوجود تمام تمایلی ک ه برای دور ریختن ویتامین C دارم از ترس سرما خوردن و سرزنش های بابا سر می کشمش.

دوتا قاشق مرباخوری خام هتوی هرکدوم از لیوان های هات چاکلت می ریزم و ب ه هم می زنم و صورتم رو روی بخاری ک ه ازشون بیرون میاد خم می کنم و بوی کاکائو رو با لذت توی ری ه هم می دم . فنجون های بزرگ آبی و قرمز رنگ رو دستم می گیرم و همون جوری بدون سینی سمت در پشتی ویلا می رم تمام حواسم ب ه جلوم هست ک ه نریزمشون . با پا لای در رو ک ه باز گذاشتم بیشتر باز می کنم و بعد از بیرون رفتنم با پشتم می بندمش . پریا لب ایوون نشست ه و پاهاش رو از لای میل ه های جلوی ایوون رد کرده . فنجون ها رو دستش می دم و کنارش می شینم . مایلیم رو از جیب شلوار کم بیرون میارم .

- بذار آهنگ بذارم

: ن ه بابا توام! همش صدای زرزرش رو بلند می کنی بذار از صدای طبیعت آرامش بگیریم .

با خودم فکر می کنم پریا حتی از بابام هم بی انرژی تر و بی حوصله تره ! ولی چیزی نمی گم .

: دیشب دیگ ه اتفاق خاصی نیفتاد ؟

- ن ه بابا همش رو ک ه هزار بار واست گفتم . عوضیا می خواستن مسخرم کنن .

: مامانم انقدر از اون دختره بدش اومده بود ک ه خدا می دون ه .

- خدایی اگ هب هپارسا نظر نداشت شاید ازش انقدر بدم نمیومد . خیلی خوشگل بود پری .

: کجاش خوشگل بود ؟ تو ام هر کی رو می بینی عین این ندید بدیدا هی می گی خوشگل بود .

- پری خب منم مثل تو حسودیم می ش هب هپارسا ولی خوشگل بود دیگ ه .

: همش عمل و پروتز بود .

- خیلی خب بابا اصلاً مثل میمون بود !

: حالا چرا تو صبح با پارسا نرفتی ؟ دیدی مامانم ک هب هپارسا گفت برو .

- نمی خوام از دوستاش بدم میاد . خودشم اخلاقش خیلی گنده . تازه دیدی خودش حتی ی هپارم نگفت بیا .

فنجون آبیوم رو بالا میارم و ازش می خورم . و از گرمای مطبوعش و بوی شکلاتش لذت می برم . گوربابای اکیپ مضحکشون !

پشت اپن ایستادم و دارم خیارای سالاد رو روی تخت هپارم خورد می کنم . خاله داره بادمجونای خورش رو سرخ می کن هپارم پریا داره کاهو می شوره . از ویبره ی گوشیم ک هپارم اپن گذاشتم ی هپارم ضرب می پرم . چرا انقدر ویبرش بلنده !؟

اس ام اس پارسا رو باز می کنم

" داری چیکار می کنی بیج ه؟ "

لبخندی روی لبم میاد که هزود پشش می زنم . مثلاً داره منت کشی می کن ه.

" ب ه تو ربطی نداره ! "

" بیج ه پررو ، دلم واست تنگ شده . "

با ذوق لبخند می زنم که ه از چشم خاله پن هان نمی مون ه.

" ولی من دلم واس ه ی تو اصلاً تنگ نشده . پیش دوستای عزیزت ! خوش می گذره ؟ "

" تا نیم ساعت دیگ ه میام دنبالت بریم بیرون "

" من با تو هیچ جا نمیام . "

" تا نیم ساعت دیگ ه ، حاضر باش . فعلاً "

روی زمین نشست هم . خیزی نشیمن گاه شلوار لی م رو کاملاً حس می کنم . ولی برای م هم نیست . لب ه های پایین مانتوی طوسیم خیس و گلی شده . سرم سنگین شده . گوشام هم کیپ شده . آب بینیم نمی دونم از سرماست یا از گری ه می چک ه . با پشت آستین مانتوم بینیم رو

پاک می کنم . صدای پسر چاق شکم گنده رو که چند متر اونطرف تر نعره می زن هانگار از فرسنگ ها دورتر می شنوم .

: برو آقا چیزی نیست ... برو می گم ترافیک درست نکن ... خانوم بفرمایید ... آقای محترم بفرمایید ... مرتیک همگ هب هت نمی گم برو ...

دستش رو روی پیشونیش گذاشت ه و چشم هاش رو بست ه . صورتش فشرده شده . لب هاش خشک و بی رنگ شده . موهای پشت سرش خیس و گلی شده . بالا تن ه ی گرمکن زیر تنش بالا رفت ه و کمرش لخت روی زمین گلی مونده .

ب ه شدت ب ه دستشویی نیاز دارم و سرمای زمین و خیسی لباس هام که تا لباس زیرم هم رسیده ، نیاز مبرمم ب ه دستشویی رو بیشتر می کن ه .

دستم رو دراز می کنم و با احتیاط سعی می کنم گوش ه ی گرمکنش رو پایین بدم . زیر تنش جمع شده و نمی ش ه ب ه راحتی پایین کشیدش . فشارم روی پارچه ی گرمکن بیشتر می کنم ، که صورتش بیشتر جمع می ش ه و از ترس عقب می کشم .

_ پاشو زمین خیس ه . سرما می خوری . برو توی ماشین بشین .

جوابش رو نمی دم و دوباره آب بینیم رو با آستینم پاک می کنم .

گوش هی چشمش رو باز می کن ه و نگاهم می کن ه . گوش هی لب های خشک و بی جونش فقط کمی ب ه لبخند باز می ش ه .

_عین این بچ ه دماغوا گری ه نکن آب دماغت رو با آستینت پاک کن .

هق هق می کنم . جیغ می زنم .

- آقا تو رو خدا آمبولانس چی شد ؟

صدام ب ه پسر ک ه همچنان نعره می زن ه نمی رس ه . ولی ب ه جای اون مرد لاغر اندام و مسنی ک ه چند متر جلو تر بالای سرمون وایساده جواب می ده .

: الان دوباره زنگ می زنم .

لب می زنم " مرسی " ک ه صدام حتی ب ه گوش خودم هم نمی رس ه .

زن با پاشن هی بلندش سمتمون می دوه .

: بیا ماشین رو اون طرف کنار تعمیرگاه سلمان پارک کردم . کیفتم آوردم .

کیف دستی کوچیکم رو با سوییچ سمتم دراز می کن ه و می گیرم .

– پاشو برو توی ماشین بشین در ماشینم قفل کن . زنگ بزن ب‌ه پری بگو بابا رو بفرست ه
دنبالت .

سوپیچ رو می ندازم توی کیف . آروم سر پارسا رو بلند می کنم و سرش رو می ذارم روی کیف
.

– عین آدم ب‌ه حرفم گوش کن بچ ه.

صدام از بس گری ه کردم بیرون نمیاد .

– خودت آدم نیستی .

– سرتق !

پسر چاق جلو می دوه .

: اومد ... آمبولانس اومد . آجی پاشو سر راهی .

پاهام خشک شده . خواب رفت ه اصلاً انگار نمی تونم وزنم رو روشن بندازم . تا نیم ه بلند
نشده دوباره میوفتم زن با عجل ه میاد نیم تن ه م رو بغل می کن ه بلند می کن ه . ب‌هش تکی ه
می کنم . س ه تا مرد با عجل ه با ی ه تخت آمبولانس میان . خودم رو از بغل زن بیرون میارم و
ب‌ه سختی خودم رو سمت آمبولانس می کشونم .

همزمان با رسیدن من به آمبولانس بدن بست شده ی پارسا روی تخت هم می رسد.

: آقا سرت رو تکون نده دیگه.

_ مگه من به تو نمی گم برو توی ماشین؟

پام رو می ذارم روی لب هتا خودم رو بالا بکشم که چون کفشم گلی لیز می خورم و محکم با باسن می خورم زمین .

: خانوم مواظب باش دیگه می زنی دست و پات رو ناقص می کنی .

: آقا بلند نشو! چیکار می کنی؟

_ ولم کن بیینم!

دستایی بلندم می کنه و کمکم می کنه سوار آمبولانس بشم و من توی اون حال فقط دست های مردون ه و آستین سفید روپوش سفیدش رو می بینم .

: بین آقا سوارش کردم حالش خوبه آروم باش .

خودم رو روی صندلی فلزی عقب می کشم و به پارسا نگاه می کنم که داره همچنان سعی می کنه من رو ببیند.

زن با عجل ه خودش رو ب ه در نیم ه بازه آمبولانس می رسون ه .

: خانوم کیفیت . ی ه مایلیم روی زمین افتاده بود انداختمش توی کیف .

از دستشویی بیرون میام . مچ پام درد می کن ه و لنگ می زنم . بدجوری جلوی آمبولانس زمین خوردم . کلاف ه ب ه راهروی طولانی منت هی ب ه اورژانس نگاه می کنم . ذرات خشک شده ی گل رو روی پوست و بین انگشت های پام حس می کنم ولی اهمیتی نمی دم . با حسرت ب ه زن ویلچر سواری ک ه از سرایشی روبرو پایین میاد نگاه می کنم و زن ک ه بلند ناله می کن ه ، از بین چشم های نیم ه بست ه ش حتی توی اون حالت مریض هم من رو از نظر می گذرون ه . کاش کسی بود من رو با ویلچر حرکت می داد . مرد یونیفرم پوشی ک ه زن رو حرکت می ده ، ب ه رد پای گلی من ک ه روی کف راهرو مونده چشم غره می ره . اهمیتی نمی دم .

از در اورژانس ک ه داخل می شم . پرستارها تند تند این طرف اون طرف می رن . یکی دستش سرنگ و پنبه ی الکلی ه . اون یکی پانسمان و گاز استریل . دلم از دیدن این وسائل ضعف می ره .

اهمیتی ب ه تن ه هایی ک ه می خورم نمی دم و ب ه سمت تخت پارسا می رم . پرده رو ک ه کنار می زنم تخت خالی ه . پاهام سست شده توان ایستادن ندارم . سمت پرستاری ک ه ی ه فشار سنج رو سمت تخت کناری می بره می رم .

- خانوم ، اون آقا ک ه روی اون تخت بود ...

: او هوم

- نیست کجا بردنش ؟

: نادیا فشارش خیلی بالاست خون دماغش برای همین بوده .

کنارم می زن و رد می شه .

سمت پرستار کنار تخت روبرو می رم .

- خانوم این آقا که روی اون تخت بود اونی که تصادف کرده بود ...

: خانوم زیر دست و پانچک مگه نمی بینی اینجا چقدر شلوغ شه .

بازوش رو می گیرم .

- خب جواب من و بده یه دیکه هم وقتت رو نمی گیره .

: ولم کن بابا !

مردی که روپوش سفید پوشیده جلو میاد .

: فرستادمش از کتف و پاش عکس بگیرن . برو بشین روی صندلی راهرو الان میارنش .

در شیش های اورژانس رو کنار می زوم . و روی صندلی های پلاستیکی سفیدی که روی میل های آهنی ای سوار شدند می شینم . مایلم رو از توی کیفم بیرون میارم . شماره ی پریا رو می گیرم . رد انگشت هام شیش های تاج مایل رو کثیف می کنه . " دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشد . " از فکر تن ها بودنم دست هام می لرزه . اشکم روی گوشی می چکه . چرا شماره ی مامان باباش رو ندارم . چرا پری وقتی کنار خانوادتی خاموش می کنی مایلت رو لعنتی !

مایل پارسا رو بیرون میارم . خیس شده دگم های power رو فشار می دم . روشن نمی شه . هر چقدر دگم رو نگه می دارم روشن نمی شه . گوشی رو توی کیف پرت می کنم . صدای کشیده شدن چرخ رو که روی زمین می شنوم سرم رو بالا میارم . دختر جوونی رو روی تخت سیاری داخل میارن . کنار لبش برفک های سفیدی خشک شده و بی حال افتاده .

پس چرا پارسا رو نمیارن ؟ فکری بذهنم می رسه . مایل پارسا رو بیرون میارم . ناخون می ندازم پشت مایل رو باز می کنم . سیم کارت رو برمی دارم و توی گوشی خودم می ندازم . لعنتی شماره تلفن هاش روی گوشی ذخیره شده بوده . گوشی رو با ناامیدی توی کیف می ندازم .

پشت در سالنی نشستم یک ساعتی می شه پارسا رو با عکس ها از دری داخل بردن تا کتفش رو که در رفت هجا بندازن و پاش رو هم گچ بگیرن . دلم می خواد روی همین صندلی های پلاستیکی بیمارستان دراز بکشم . سرم گیج می ره . دست هام یخ کرده و ضعف وحشتناکی

دارم . صدای زنگ گوشیم که بلند می‌شود . گوشی رو بیرون میارم . از دیدن شماره‌ی نا آشنا می‌خوام گوشی رو توی کیفم پرت کنم که یادم میوفت . سیم کارت پارسا توی گوشیم . گوشی رو کنار گوشم می‌ذارم .

: داداش مسخره کردی ما رو رفتی و ناهار با خانومت بخوری بیای بریم استخر . گوشی پ‌؟

جواب نمی‌دم . نمی‌دونم چه واژه‌هایی باید ردیف کنم .

: الو پارسا؟

- سلام

: ببخشید اشتباه گرفتم انگار

- اشتباه ...

قطع کرده . چند لحظه نگذشت که دوباره گوشی زنگ می‌خوره .

- الو

: من با گوشی آقای صدر تماس گرفتم .

- من یاسمینم . شما دوست پارسا هستین؟

: شایانم . نیستش ؟

بغضم ک هانگار منتظر پیدا کردن ی ه آشنایی بود می ترک ه .

- پارسا رو بردن ... توی این اتاق ... من تن هام ... شماره ی مامان باباش رو ندارم ...

تن صداش کاملاً تغییر می کن ه . انگار ترسیده .

: نمی فهمم گری ه نکنید ی ه لحظ ه . آروم باش . نفس عمیق بکش .

نفس ن ه چندان عمیق لرزونی می کشم .

: دقیقاً کجایی ؟

- آدرسش رو بلد نیستم . بیمارستان عباس پور .

: الان خودم رو می رسونم .

پارسا رو ک ه میارن کاملاً بی حال دراز کشیده . کتف و پاش رو گچ گرفتن . دست هام رو جلوی دهنم می گیرم ک ه صدای گریم بلند نش ه . دیدنش توی این وضعیت انگار از خواب بیدارم کرده .

– بین چہ آبغوره ای می گیره . چرا عین این دختر بچہ ہایی کہ از زیر آوار کشیدنشون بیرون شدی ؟

اہمیتی بہ مزہ پرونی ہاش نمی دم . لب ہاش از زور سستی باز نمی شہ . مسکن ہا از پا درش آورده .

– زنگ بزن پری بگو بیان ببرنت .

- خاموش ہ .

کنار تختش بہ سمت بخش راہ می رم .

– بہ مامان بابام زنگ بزن بیان .

- شمارشون رو نداشتم .

صدای زنگ گوشیم کہ بلند می شہ . زود از توی جیبم بیرون میارمش .

- الو

: بیمارستانم . الان بخش اورژانسیم . کجااید ؟

- آقا ببخشید دارید کجا می بردیش ؟

مردی که تخت پارسا رو حرکت می ده سمت نگاهی می ندازه .

: ارتوپد

- بخش ارتوپد .

: اومدم .

گوشی رو قطع می کنم .

_ کی بود ؟

- شایان .

_ خوب ه .

چشم هاش رو با خیال راحت می بنده و انگار ب ه خوابی که تا الان باهاش می جنگید تسلیم می ش ه .

در اتاق رو باز می کنن . دو پرستار مردی که از وقتی وارد بخش شدیم ، دنبال تخت راه افتادن ، پارسا رو از روی تخت سیار روی تخت داخل اتاق می ذارن . نگاهم ب ه پیرمرد روی تخت مقابل میوفت ه . پسر جوونی کنارش روی صندلی نشست ه و چرت می زن ه و پیرمرد ب ه ما خیره شده .

: شما نمی تونید توی بخش مردا بمونید . شما چیکارشید؟

مستأصل نگاهش می کنم که صدایی از پشتم میاد .

: ایشون می رن . من می مونم .

بر می گردم . صدای شایان هـ . سینا کنارش ایستاده و جلوی دهنش رو با دست گرفت هـ .

_ شایان ببرش خون هـ پیش مامان بابا . من خوبم .

: آقا شما باید ی هـ نفر همراه داشت هـ باشید . پرونده تون هم هنوز تشکیل نشده .

: من هستم . الان درستش می کنم . داداش من زود میام .

سینا که هـ هنوز توی شک هـ ب هـ زبون میاد .

: تو برسونش من هستم .

- نمی شه من بیرون بخش بمونم ؟

_ یاسمین برو ببینم . بذار اعصابم آروم باش هـ .

بِه پارسا نگاه می کنم که هنوز بین چشم هاش بازه . کنار پیشونیش پانسمان کوچیکی شده .
جلو می رم و با بغض نگاهش می کنم . انگشت دست راستش رو که سه سالمه توی دستم می
گیرم .

- خدافظ .

_ برو عزیزِ دلم .

پشتم رو می کنم و پشت سر شایان بیرون میام و هیچ اهمیتی به اشک هام نمی دم . تا ماشین
هیچ حرفی نمی ش . توی ماشین که می شینیم . روش رو به سمت من می کن .

: حالتون خوبه ؟

سر تکون می دم .

: می ش به بگید چی شده .

- پارسا اومد با هم بریم ناهار بخوریم . داشتیم دنبال یه رستوران خوب می گشتیم . توی
مسیری ه پژو ۴۰۵ که توش دو تا پسره بودن ، لایی کشیدن . نزدیک بود بزنن به ماشین
ما . پارسا عصبانی شد سرعتش رو زیاد کرد رسید به هشون ...

دستمال کاغذی از توی جعبه بیرون می کشم .

- پارسا به هشون گفت ، گوساله . اونام به هش گفتن ...

توی چشماش نگاه می کنم که مردمک چشمش عصبی روی صورتم می چرخه و منتظره .
روم نمی شه ، فحش رکیکشون رو بگم .

- حرف زشت زدن . پارسا خیلی عصبانی شد . دو تا خیابون دنبالشون کرد . ب هشون رسید
گفت بزنی کنار . اونام زدن کنار پارسا جلوشون وایساد . همین که پارسا پیاده شد رفت
سمتشون .

پاشون رو گذاشتن روی گاز و زدن ب ه پارسا رفتن ...

برای هزارمین بار توی امروز می زنی زیر گریه . دستش رو می ذاره روی شونم .

: آروم باش . نفس عمیق بکش .

با چشم های خیسم ب ه دستش نگاه می کنم که دستش رو آروم بر می داره .

: پلاکشون رو برداشتی ؟

سرم رو ب ه علامت نه تکیه می دم .

: خودت حالت خوبه ؟ ماشین کجاست ؟

- کنار یه تعمیرگاه اسمش سلمان بود . آدرسش رو بلد نیستم . سوییچش اینجاست .

: بده من .

سوییچ رو می دم ب هوش .

: ناهار نخوردی ؟ حالت خیلی بده ؟

- نه نخوردم . حالم خوب نیست . برم خون ه خوب می شم .

: بیا بریم ی هدکتر ویزیتت کن ه، خودم می رسونمت .

- نه فقط می خوام برم خون ه . می ش ه بخاری بزنین ؟ خیلی سردم ه .

سرمای بیش از حدی ک ه حس می کنم از فشار پایینم ه وگرن ه هوا اون طور هام سرد نیست .

گرمای بخاری زیر پوستم ک ه می دوه . چشم هام بست ه می ش ه .

پتو رو بین پاهام جمع می کنم و بالش کناریم رو بغل می کنم . چقدر خوب ه بوی نرم کننده ی

رو بالشی های شست ه شده ! ب ه پنجره نگاه می کنم ؛ ب ه نور ن ه چندان داغ خورشید

پاییزی . چقدر خوب ه ک ه اینجا بوی روزمرگی نمی ده ! من هلاک مسافرتم !

صاف می شینم و خودم رو می کشم . ساعت ۲۰:۱۲ ظهره . پس پری کجاست ؟

- پری ؟

پاهام رو ک هروی زمین می دارم و نیم خیز می شم درد بدی رو توی مچ پای راستم حس می کنم و می شینم . ب ه کبودی دور مچ پام ک ه نگاه می کنم ، چ هره ی پارسا جلوی چشمم میاد . من چقدر خوابیدم ؟ پارسا کجاست ؟ دلم داره ضعف می ره . لنگ زنون ب ه سمت راه پل ه می رم . صدای حرف زدن از پذیرایی میاد . تحمل وزنم روی مچ پای راستم با درد همراه . چ هارچشمی جلوم رو می پام ک ه جلوی افرادی ک ه احتمالاً الان توی پذیرایی نشستن زمین نخورم . ب ه پل ه های انت هایی می رسم .

: ا تو چرا بیدار شدی ؟ حالت ب هتره ؟

پری میاد سمتم و من چشمم روی هر جایی می چرخ ه جز حجم دراز پری ک ه داره جلوی دیدم رو می گیره . مامان بابای پارسا روی مبل دو نفره ای نشستن و الان دارن من رو نگاه می کنن و چند تا کل هی مردون ه هم روی مبل س ه نفره ی پشت ب ه من هست ک ه امیدوارم اون کل هی مو ق هوه ای پارسا باش ه . چقدر مبل پشت بلند بدرد نخوره ! پری ک ه بغلم می کن ه از کنار سرش برای مامان بابای پارسا سر تکون می دم ک ه دارن نگاهم می کنن . ب ه سمت پذیرایی می رم .

: بچم ببین چ ه شکلی شده ؟ من جواب یلدا رو چی بدم ؟ جواب باباش رو چی بدم ؟

انگار مامانش داره با خودش حرف می زن و چون ب و کسی نگاه نمی کن و جز من . باباش دستش رو روی موهای موتاهاش می کش و ب و سمت مبل س و نفره چشم غره می ره . پس پارسا اونجاست .

از کنار مبل ک و رد می شم از دیدن پارسا ک و بین سینا و شایان نشست و با کتف و پای گچ گرفت و چند لحظه خیره می مونم و لبم رو گاز می گیرم . میز عسلی کوچیکی رو هم جلوش زیر پاش گذاشتن . پارسا هم نگاه کوتاه از بالا تا پایینی می کن و سرش رو ب و پشتی تکی می ده . روی مبل تک نفره می شینم و موقع نشستن از درد مچ پام صورتم جمع می ش و . جواب سلام شایان و سینا رو می دم .

– مثلاً تو چه کاری ازت بر میومد ؟ جز اینکه ب زنی خودت رو ناقص کنی ؟

شایان ب و پارسا نگاه می کن و تا شاید رعایت حضور اون ها رو بکن و آرومتر صحبت کن و . پارسا اهمیتی نمی ده .

– هر چی من می گم ، کار خودتو می کنی ؟ می شینی توی گل ؟ مگ و داشتن می بردنم قبرستون ک و کل و کردی توی آمبولانس ، خوردی زمین ؟

: ولش کن بچ و رو ! چقدر ب هت می گم دعوایی نباش ! ادم با هر آشغال و اوباشی درگیر می ش و ؟ اونم وقتی دختر مردم دستش امانت و ؟

باباش عصبانی ه و هر چند لحظه یکبار دستش رو روی موهای کوتاش می کش ه .

: حالا اینجوری خوب ه؟ اومدی هوات عوض ش ه زدی خودت رو ناقص کردی ؟

: خب حلا انقدر ب هش غر نزن . بچم اعصابش خورده .

: واس ه خودش می گم . دارم دیوون ه می شم بچم اینجوری آش و لاش شده .

_ ای بابا چیزی نیس دیگ ه بی خیال شین . گرسنم ه .

با این حرف پارسا منم انگار دلم ضعف می ره .

: یاسمینم از دیروز ک ه اومد هیچی نخورده .

پارسا ک ه انگار آماده ست ب ه من پیره چشم غره می ره .

_ چرا ؟

: خواب بود بچ هم . بذار غذات رو بیارم اینجا بخور . ما توی آشپزخون هم می خوریم .

_ غذای یاسمینم بیار اینجا . پاش درد می کن ه .

انگار فضای پذیرایی از این جمل هی پارسا سنگین می ش ه .

پری و مامان پارسا ک ه پا می شن ، شایان و سینا هم عذر خواهی می کنن و می رن و هر چقدر مامان پارسا تعارف می کن ه نمی مونن .

پری روی میز جلوی مبل رو خالی می کن ه و می چین ه . دلم از بوی زرشک پلو با مرغ ضعف می ره .

پارسا ب ه کنارش اشاره می کن ه .

_ بیا اینجا ببینم بچ ه .

کنارش می شینم . تمام حواس من پیش غذاست و حواس پارسا ب ه من . با دست سالمش موهام رو پشت گوشم می زن ه . صورتش رو نزدیک میاره و توی چشمام زل می زن ه .

_ نینم دیگ ه اونجوری دنبال من راه بیوفتی گری ه کنیا !

لحنش نرم تر از هر نوازشی ه. دستش رو می ذاره زیر صورتم و آروم غبغب و کنار گوشم رو نوازش می کن ه. گون هم رو نرم و آروم می بوس ه.

_ هیچی بیشتر از دیدن گری ه کردن تو اذیتم نمی کرد توی حالتی ک ه کاری از دستم بر نمی اومد .

دگم هی پیرهنش رو می گیرم و باهانش بازی می کنم تا شاید مجبور نباشم توی چشماش نگاه کنم وقتی اینجوری با گستاخی و تملک گرایی نگاهم می کن ه.

_ ب هش می گم برو توی ماشین ، بچ ه پررو قبل از من رفت ه سوار آمبولانس شده .

گوش هی لبم رو آروم می بوس ه.

حالا ک ه فکر می کنم می بینم چقدر خوب ه ک ه پشت مبل انقدر بلنده !

_ بخور بچ ه. تابلو گرسنت ه!

مبایلم رو قطع می کنم . گوشی توی دستم داغ شده . بالاخره مامان رضایت داد قطع کن ه. حس شیشمش حرف نداره ! حتماً حس کرده ک هی ه اتفاقی افتاده ک هی ه ساعت ه داره با

قسم آی هاش اعصابم رو خورد می کن ه. فکر اینک ه پس فردا دوباره بر می گردیم ت هران بدجوری حالم رو می گیره .

گوشی رو توی جیب شلوارم می ندازم . توی آینه هی نگاه سریع می کنم . بلوز شلوار ساده ی گرمکن طوسی پوشیدم و با تمديد کردن رژ لبم ب ه سمت پل ه ها می رم . انقدر سر و صداشون زیاده ک ه انگار ن ه انگار ۹ نفرن . مامان باباش رفتن واس ه شام خرید کنن و پری پذیرایی می کن ه و منم ب ه لطف پا دردم کاری نمی کنم .

با دیدن من شایان از کنار پارسا ک ه تمام دیروز و امروز سر جای ثابتی نشست ه بود پا می ش ه و جاش رو ب ه من تعارف می کن ه و من فکر می کنم یعنی با شعورتر از این پسر توی این جمعشون هست ؟ پارسا دستش رو بلند می کن ه و دور شونم می ندازه . از صدای آرومش کنار گوشم قلقلکم می گیره و بی اراده خندم می گیره .

_ دلت خنک شد ، همش گوش هی خون ه و ر دلتم ؟

خندم رو ک ه می بین ه . دستم رو محکم می گیره و کف دستم رو ک ه می دون ه حساسم قلقلک می ده .

نمی تونم خودم رو کنترل کنم و بلند می خندم و پارسا هم ادام هم می ده . نگاه های سنگین م هسا و خواهرش رو حتی از بین چشم های نیم ه باز از خندم هم می بینم و خندم رو جمع می کنم .

پری آبمیوه میاره که هنوز وارد پذیرایی نشده سینا سینی رو از دستش می گیره و تعارف می کن ه .

پری صندلی ناهارخوری داخل پذیرایی رو کنار مبل میاره و کنارم می شین ه . از دستش اعصابم خورده . دختره ی احمق بدجوری روی نگاه های هرزه ی سینا حساب باز کرده . هر چی بهش می گم ، سینا به جز سپیده که دوست دخترش ه ، واس ه هر گرب ه ماده ای که می بین ه هم دم تکون می ده ، به ظاهر به حرفم گوش می ده ولی ت ه نگاهش دلش پیش پسره گیره ! با حرص نگاهی به پری می ندازم که فقط من می فهمم خون ه آخر مسیر نگاه چرخونش روی سینا ست .

: پارسا می گم ، این جریان هر بدی ای که داشت ی ه خوبی داشت که مامان بابات ی ه کم تو رو بیشتر بینن .

پارسا ی ه ابروش رو می ده بالا و به سعید نگاه می کن ه که ه نیشش باز مونده .

– آره راس می گی . ایشالا قسمت بش ه مامان بابای توام ، تو روی ه ماه اینجوری ببین . ما هم ی ه نفسی بکشیم .

صدای خنده ی جمع بلند می ش ه و سعید لبخندش رو جمع نمی کن ه ک ه بیشتر از این ضایع نش ه .

پارسا تخت ه نرد رو از زیر میز بیرون می کش ه .

– شایان داداش بیا می خوام روتو کم کنم .

: یعنی با این پروویت حال می کنم ک ه هر دفع ه ل ه می شی بازم از رو نمی ری .

– یعنی تمام بردای منو با ی ه دفع ه یی ک ه توی تاس شانس آوردی بر زدی دیگ ه ؟

کاش با من بازی می کرد یعنی حریف باید حتماً مثل این دوستش نکره باش ه تا حریف ب ه حساب بیاد ؟ ویبره ی گوشی رو توی جیبم حس می کنم .

دستم می لرزه . قلبم ضربان می گیره . لب هام خشک می ش ه . نمی دونم یعنی دیدن ی ه اس ام اس ازش انقدر می تون ه حال رو خراب کن ه ؟ من ک ه دیگ ه ترسی از چیزی ندارم . هر چی ک ه نمی خواستم لو بره ، لو رفت ه . نکن ه هنوز ت ه قلبم ب هش حس می دارم ؟ چرا این

هم مدتی که من خواستم باهاش حرف بزنم ، نداشت . حالا که انقدر ازش بیزارم ، کین ه دارم ، اومده . اس ام اس سام رو باز می کنم .

" می خوام باهاش حرف بزنم . کی وقت داری ؟ "

چ ه اس ام اس خود خواهان های این هم ه من خواستم تو نخواستی . حالا این منم که ه نمی خوام . گوشه رو توی جیبم پرت می کنم و آرام و زیر چشمی ب ه پارسا نگاه می کنم که ه حواسش پی چیدن م هره های تخت ه ست . سرم رو با خیال راحت بالا میارم و نفس عمیقی می کشم ، که ه نگاهم برای ی ه لحظه با نگاه مبهم پری تلاقی می کن ه . چرا گاهی نگاه پری هم مثل پارسا مبهم می ش ه ، بوی خطر می ده ؟

گر گری بین پارسا و شایان بیشتر شده . تمام حواسم پی گوشه توی جیبم ه . خیلی دوست دارم بفهمم پری چرا اونجوری نگاهم کرد ولی لعنتی خیلی تو داره .

- پری ی ه بار روی این سینا رو کم کن ، شرش کم ش ه . اون همش می خواد توج ه تو رو جلب کن ه

، توام از خدا خواست ه نیشتم تا بنا گوش باز می ش ه .

پری خندش می گیره .

: چرا انقدر ازش بدت میاد؟

- دوست دخترش رو نمی بینی کنارش نشست؟

: دختره آویزونش شده نمی بینی اصلاً آدم حسابش نمی کن.

- بھ من چھ اصلاً .

خیالم تا حدی از پرت کردن حواسش راحت می شھ. پری سرش رو میاره نزدیک .

: کی بود؟

حس کسی رو دارم کھ مچش رو گرفتن . نگاهم روی نازنین کھ پشت سر پریا نشستھ
می چرخھ.

- یاشار بود .

: آهان پسره ی بیکار .

خدا کنھ از این کھ نگاهم رو از نگاهش دزدیدم متوجھ دروغ گفتم نشده باشھ. دستم رو
توی جیبم فرو می کنم و دور گوشیم حلقھ می کنم .

"

" یاسمین جان؟ می تونم باهات حرف بزنم؟ "

روی شکم می خوابم و پاهام رو از پشت توی هوا تاب می دم . حس خوبی دارم . بالشم رو بغل می کنم و جواب اس ام اس رو می دم .

" در مورد چی؟ "

" یعنی تو نمی دونی وروجک؟ انقدر من و اذیت نکن . نوبت منم می شه اذیتت کنما! "

از دیدن اس ام اسش می خندم .

" نه! من اصلاً و ابداً نمی دونم ی همکلاسی می تونم با من چیکار داشت باشه؟! "

" باشه یکی طلبت! حالا می تونم بینمتون خانوم زیبا؟ "

" باشه . کی؟ "

" فردا ساعت ۶ میام دنبالت خوبه؟ "

" اوهوم! "

" او هوم ، نه . باید بگی بله "

" او هوم ! "

" پوفوف ! "

مانتوی مشکی نیمه مجلسیم رو بر می دارم و کمر بند فلزی طلایی رنگش رو می بندم و شال حریر و لخت شکلاتی رو روی سرم می اندازم . توی آینه نگاه می کنم . حالا فکر می کنی چه خبره ! مانتو شالم رو در میارم و روی تخت پرت می کنم . مانتوی سرم های ساده ای بر می دارم و شال سورمه ای نخ کنک بدون طرحی سرم می اندازم . توی آینه نگاه می کنم . خیلی سادست . حالا می گم شیکتر باشم که فکر بدی نمی کنی . دوباره در میارم و روی تخت پرت می کنم . گوشیم که زنگ می خوره ، به ساعت نگاه می کنم . پنج دقیقه از ۶ گذشت . تند تند مانتوی مشکی و شال قهوه ای رو می پوشم و با عجله کمر بندش رو می بندم . برای بار آخر توی آینه خودم رو نگاه می کنم . رژ لب نارنجی کم رنگم رو تمدید می کنم . خدا رو شکر مامان نیست که بازجوییم کنی . قبلاً بهش تلفن کردم و گفتم کلاس مدیتیشن دارم . کیفم رو بر می دارم و بدو بدو به سمت در می رم . تا به در برسم رژ لبم رو با پشت دست پاک می کنم . واسه هی قراره ساده زیادی بود ! در خونم رو که می خوام باز کنم . کمر بندم باز می شه . دوباره سر فلزیش رو توی سوراخ کمر جا می دم . صد بار به پارسا گفتم ، این کمر بند به درد نمی خوره . یاسمین لباسی که پارسا برات خریده می پوشی ، می ری دیدن سام ؟ مثل توپی انگار بادم خالی می شه و از در خونم بیرون می رم .

سوار ماشینش می شم . سرش رو کج کرده و با لبخند نگاهم می کن .

: چ خوشگل شدی خانوم !

لبخند شیکی می زنم و تمام تلاشم رو می کنم که لبخندم کنترل شده باش . تا روی لبم میاد که بگم که مگ مجبوری ماشین و خودت رو با بوی عطر خف کنی . ولی ب جاش می گم .

- مرسی آقا !

از بوی عطر عطس هی کوچیکی می کنم . راه میوفت .

: خب دوست داری کجا بریم ؟

- اومم ! ی سفره خون هست خیلی قدیمی . بریم اونجا قلیون داره چایی و آجیل و میوه هم داره ؟

یادم میاد که صاحب سفره خون با پارسا که مشتری ثابتش ، سلام و علیکی داره و من و پارسا رو بارها دیده . از حرفی که زدم ب شدت پشیمون می شم . تا میام نظرم رو عوض کنم ، خودش خیالم رو راحت می کن .

- دختر خانوم قلیون کشیدن کار آدمای چیپ . نهن و شما .

چشماش می خنده و لپم رو آروم با دو تا انگشتش می گیره . حرفی که می زن باعث می شه ذهنم درگیرش شه و به محبت آمیخته با شیطنتش بی توجه باشم . یعنی پارسا چیپه؟ اگه پارسا بود سام به نظرش یه بچه سوسول دوزاری می رسید . خصمانه نگاهش می کنم که تا نگاهم رو ازش می گیرم مچ نگاهم رو می گیره .

: خب حالا تا اجازه ندی دیگه لمست نمی کنم .

توی ذهنم می گذره من از چی ناراحت شدم و سام چی فکر کرد ؟ یعنی از اینکه داره انقدر باهام صمیمی می شه ناراحت نمی شم ؟ پس چرا پارسا هنوز بعد از این همه مدت که از دوستیمون می گذره از من فاصله می گیره ؟

: انتخاب جا رو به عهده ی من می ذاری ؟

به نشون هی موافقت ، سر تکون می دم .

فضای کافی شاپ خیلی دلگیره نیمه تاریک و خلوت . موزیک ملایم کلاسیک پخش می شه و آدمایی که سر بعضی میزها هستند خم شدن و آروم با هم زمزمه می کنن . شبی درخت های سر به هم آورده ی قسمت شمالی خیابون ولیعصر می شن انگار . یه جواری با رضایت می شین روی صندلی راحتی چرم شکلاتی که احساس می کنم باید منم یه لبخند سرشار از رضایت بزنم . لبخند زورکی می زنم و روی صندلی روبروش که برام بیرون کشیده می شینم

. پارسا هیچ وقت دوست نداره توی کافی شاپ و رستوران و هر میز دیگه ای روبروی هم بشینیم . همیشه می گه " جای تو کنار من ه ، بچه " .

ب چشم های روشن سام نگاه می کنم و احساس می کنم ، چقدر شیطنت این چشم ها رو دوست دارم . چقدر آرامشش برام دلنشین ه . ی جور ی با من رفتار می کن ه ک ه انگار داره با ی موجود ظریف و شکننده رفتار می کن ه . جوری ک ه بابا مامان دوست دارن . شبی ه آدمای با کلاس و روشن فکر !

بعد از ذهنم می گذره ولی این جور رفتار اصلاً باحال نیست .
: خوبی خانوم کوچولو ؟

سر تکون می دم . اگ ه پارسا بود می گفت ب ه جای کل ه اون نیم مثقال زبونت رو تکون بده بچه !

ولی سام لبخند می زن ه

: خوب ه عزیزم . یاسمین جان می خوام ی ه سؤالی رو ازت رک بپرسم و ی ه جواب صادقانه ازت می خوام .

دست هام رو می برم زیر میز و توی هم گره می زنمشون . جدی نگاهم می کن ه .

: می خوام ازت بپرسم ...

: چی میل دارین ؟

بہ پسر لباس فرم پوشیده ی جوونی نگاه می کنم . کہ با ی ہدفترچ ہ و خودکار ایستادہ . ہول می شم و منوی روی میز رو ک ہ شبی ہ کتابچ ہ ی چرم ق ہوہ ای صحافی شدہ باز می کنم .

: ہنوز انتخاب نکردیم . شما برید انتخاب کردیم بہتون اشارہ می کنم .

پسر نا راضی می رہ و من فکر می کنم . نگاہ ناراضی و گستاخانہ ی پسر ی ہ جورایی با محیط مثلاً با کلاس اینجا ہمخونی نداشت .

سام ق ہوہ و کیک سفارش می دہ و من با وجود علاقہ ی شدیدم برای سفارش ی ہ سان شاین گندہ پر از ژل ہ و میوہ و بستنی ہای رنگی ، ی ہ شیرکاکائو سفارش می دم . کی می تونہ ی ہ تیک ہ آناناس رو جلوی سام بگیرہ دستشو گاز بزن ہ و سرش رو خم کن ہ تا آب آناناس بہ جای لباسش روی میز بریزہ !

: داشتم می گفتم عزیزم . می خوام ازت پپرسم ، کسی توی زندگیت ہست ؟

وقتی بہت زدگی من رو می بین ہ ، فکر می کن ہ منظورش رو از سؤالش نف ہمیدم .

: منظورم ی ہ رابطہ ی خاص ہ ... چ ہ جوری بگم ؟ ... کسی ہست ک ہ دوستش داشت ہ باشی

؟ اصلاً بذار اینجوری بگم ، مردی توی زندگیت ہست ؟

ضربان شدت گرفت های قلبم رو احساس می کنم و گرما زیر پوستم می ره . سرم رو پایین می ندازم و نگاه خیره ش رو روی خودم حس می کنم .
 دقیقاً نمی فهمم چطور شد که سرم رو بالا آوردم و توی چشماش زل زدم و گفتم " نه " .
 از جوابی که دادم بیشتر از سؤالی که شنیدم بهت زدم . فقط می دونم ، " نه " ای که گفتم ، به خاطر پذیرفت ه شدن و خواست ه شدن نبود . به خاطر بازخواست نشدن بود .
 اگر می پرسید که پس چرا توی هم هی این چند ماه چرا انقدر ادای دخترهای چشم و گوش بست ه رو درآوردی چی ؟ آگ می گفت تو که ف همیده بودی از همون روز اول بهت نظر دیگ های دارم چرا پا پس نکشیدی چی ؟ انگار هم این بازخواست ها از طرف خودم بوده تمام این مدت . با درموندگی چشمم رو می بندم . پارسا تو هم بودی هم نبودی . تو تن هام گذاشتی . تو کم گذاشتی . پارسا تو کم بودی . تو کم بودی ... داغی نم اشکی رو زیر پلکم حس می کنم و همزمان ویره ی گوشیم رو از روی کیف کوچیکم که روی پام گذاشتم و همینطور صدای سام که می گه .

: عزیزم من نمی خواستم ناراحت کنم . من فقط می خواستم ی فرصت به رابط های که بینمون هست ، بدی .

گیج چشم هام رو باز می کنم . به ویره ی گوشیم بی توج هی می کنم . بخاطر تمام روزهایی که من بهت احتیاج داشتم و برام وقت نداشتی . بخاطر هم هی وقتایی که من رو به عنوان ی دختر مستقل با تفکر مستقل به حساب نیاوردی و طرز فکرم رو نادیده گرفتی ، به خاطر هم هی این ها الان من انجام پارسا . تو مسئول این هم حس کثیفی هستی که الان به خودم دارم . تو مسئول حس تنفری هستی که نسبت به خودم دارم لعنتی . نگاهش می

کنم و سعی می کنم ، سردرگمی و استیصالم رو پشت ی لبخند شیطون و ی سر کج شده و ی ابروی بالا رفت پنهان کنم .

- فقط ی فرصت کوچولو .

و انگشت شستم رو روی اولین بند انگشت اشارم می دارم .

- ببین ، خیلی کوچولو .

می خنده .

: پرروی شیطون .

زیپ کیف روی پام رو باز می کنم . گوشیم روزیر میز نگاه می کنم . از دیدن شماره ی پارسا دل هره می گیرم . سریع سرم رو بالا میارم و بی خیال لبخند می زنم تا سام کنجکاو نشه .

: عزیزم تونستی برای تغییر رشت ه کاری بکنی ؟ یا بابا و مامانت رو متقاعد کنی ؟

حرفش باعث آه کشیدن بی اراده ای می شه .

- نه راضی نمی شن .

چند لحظه توی چشمام خیره می شه و حالم رو ارزیابی می کنه .

: می تونی وقتای آزادت رو مطالع هی فلسفی بکنی . واست چند تا کتاب آوردم . راستی چند تا کتاب واست آوردم از ماکسیم گورکی و کافکا .

لبخند گشادی می زنم ک ۳۶ تا دندونم رو نشون می ده .

- گفتم اونا راضی نمی شن ، نگفتم ک تغییر رشت ه نمی دم .

چند لحظه طول می کش ه تا حرفم رو هضم کن ه .

: یاسمین اینجوری بدتر می ش ه . اگ ه بفهمن چیکار می کنی ؟

لحن جدیش هم نمی تون ه حال خوشم رو زائل کن ه امروز چند تا امضایی ک ه از مدیر گروه فلسف ه و مهندسی گرفتم ک ه با یادآوریش ناخودآگاه لبخند می زنم . پریا از وقتی ف همیده لحظه ای نیست ک ه نصیحت نکن ه و راحتم بذاره . کاش ب هش نمی گفتم . ولی پارسا چیزی نمی دون ه ، اگ ه بدون ه هم فقط ی ه اعصاب خورد کن دیگ ه ب ه اعصاب خورد کنای اطرافم اضافه می ش ه . سرش رو کج می کن ه و تک خنده ی کوتاهی می کن ه .

:اون جوری منو نگا نکن لبخند ژکوند بزن . می گم اینجوری بدتره . اول متقاعدشون کن .

لبخندم رو لجوجان ه کش می دم .

- سعیم رو کردم . خودشون نخواستن .

: دختره ی سرتق !

فکر می کنم ، سام هم کم کم داره با حال می شه و از این لاک لوکسش میاد بیرون .
گارسون سفارشمون رو میاره . ی هلب ب ه شیرکاکائو می زنم . زیاد داغ نیست و رنگش ب ه
اندازه ی کافی شکلاتی نیست . حالم گرفت ه می شه و با حسرت ب ه پیش دستی کیک سام
نگاه می کنم . کیک شکلاتی با روکش شکلات و تزئین شکلات سفید .

: عزیزم من الان میام .

مسیر حرکتش رو ک ه ب ه سرویس ب هداشتهی ختم می شه نگاه می کنم و زود گوشیم رو از
توی کیفم بیرون میارم . دو تا تماس بی پاسخ از پارسا . شمارش رو می گیرم .

- سلام .

_ سلام

صداش گرفت هست و بی حوصل ه .

- خوبی ؟

_ او هوم !

- چیزه .. می گم پارسا . ببخشید سره کلاس بودم . نتونستم جواب بدم .
 - چه کلاسی ؟

- مدیتیشن .

- او هوم ! کلاست تموم شده حالا ؟

- نه . استراحت بین کلاسی ه .

- ببخشید خانوم پس گفتید ۳ شنب ه ه استاد آزاد نمیان ! درست ه ؟

صدای زن منشی کلاس مدیتیشن رو که از اون ور خط می شنوم ، دستم ضعف می کن ه .
 گوشی کنار صورتم از توی دستم می خواد بیفت ه که می گیرمش .

- ب ه مامان ، باباتم همین مزخرفات رو گفت ه بودی .

وای اصلاً حواسم نبود که ه وقتی جواب پارسا رو ندادم ممکن ه زنگ بزن ه خون ه ، حتماً مامان
 برگشت ه بوده . سام رو که ه توی چند متری میز می بینم رسماً خودم رو می بازم . انگشت
 اشاره م رو روی بینی م می ذارم که ه صحبت نکن ه .

- من دارم میام خون ه .

گوشی رو قطع می کنم و وایمیستم . سام همچنان با تعجب نگام می کن ه .

- چیزه ... من ... بابام بود . گفت زود بیا خون ه .

: چیزی شده ؟

- نه فقط می خوان برن م همونی منتظر من هستن .

: خب مگ ه ب ه شون نگفت ه بودی ، میای بیرون .

- چرا ولی فکر می کردن زود بر می گردم .

: خب بشین ۵ دقیق ه دیگ ه می ریم .

- نه ه . زود باید برم .

ویبره ی گوشی توی دستم رو ک ه حس می کنم ، روی پوست سرم عرق می شین ه .

: باش ه پس می رسونت .

نگاهی ب ه سفارش های دست نزده ی روی میز می کنم و دلم نمیاد قرارمون رو خراب کنم .

- حالا بشینیم بخوریم . می گم توی ترافیک موندم .

نامطمئن نگام می کن ه .

: اگ هدیرت می ش ه...

نمی دارم حرفش تموم ش ه و می شینم .

- می ش ه من ی ه کوچولو از کیکت بخورم ؟ لطفاً!

می خنده و می شین ه .

: بیا شیکموی من .

لبخند من و سری از قصد کج کردم و چشمای نمایشی مظلوم شده م رو می بین ه و می خنده و من دست های عرق کرده و پای ک ه زیر میز عصبی تکون می دم رو می بینم . با چنگال تیک ه ای کیک می کن ه و ستم می گیره . کیک رو ب ه سختی فرو می دم و برای راحت قورت دادنش از شیر کاکائوی ن ه چندان خوشمزه و گرم کمک می گیرم .

: می خوای واست کیک سفارش بدم ؟

از ذهنم می گذره ، جون مادرت کوفت کن بریم زودتر ! ولی ب ه جاش لبخند ملایمی می زنم .

- زیاد اهل شیرینی نیستم .

: جدی ؟

- او هوم دوست ندارم .

و فکر می کنم چرا دروغی می گم که هیچ ضرورتی نداره .

ب سه سام می گم از خیابون پشت خون ه بره که ه پارسا هیچ وقت از اونجا نییاد . نرسیده ب ه خون ه پیاده می شم و خداحافظی می کنم . گوشی رو نگاه می کنم . اصلاً نمی دونم ب ه پارسا چی بگم . پاهام ضعف داره و معده م سوزش عصبی گرفت ه . چند بار می خوام شماره ی پارسا رو بگیرم که ه نمی تونم . بالاخره دگم هی اتصال رو می زنم .

- سلام

جوابی از اون سمت خط نییاد . ب ه کوچ ه می رسم .

- کجایی ؟

وقتی توی ماشین جلوی خون ه می بینمش منتظر جوابش نمی شم . قطع می کنم و سمت ماشین می رم . توی همین چند متر ذهنم توی سریعترین حالت ممکن ، دنبال ی ه جواب همراه با دروغ می گرده ، ولی ذهنم کار نمی کن ه . سوار می شم . سرش رو ب ه صندلی تکی ه داده و نگاهم نمی کن ه .

- سلام خوبی ؟

سرش رو آروم تکون می ده .

- ببخشید نتونستم اون موقع باهات حرف بزنم ... داشتم با چیز .. با م هرسا خدافظی می کردم .
تولدش بود ، بعد رفت ه بودیم کافی شاپ . هم ه بودن ... هم ه همکلاسیا رو گفت ه بود.

_ جز پریا

جواب دندون شکنش باعث می ش ه حرف ها تند تند و بدون فکر از دهنم بیرون بیاد .

- ن ه ... چرا ... یعنی اونم گفت ه بود . من یادم رفت ب ه پری بگم .

بالاخره نگاهم می کن ه و انگشتش رو کنار لبم می کش ه و ب ه شکلات روی انگشتش نگاه
می کن ه .

_ کم حافظ ه شدی بیچ ه !

بغض می کنم .

- چون تو خودت هزار تا کار می کنی ب ه هم ه شک داری . فکر کردی هم ه مثل خودتن !

اشکام میاد .

- خست ه شدم از این رفتارات ی ه جووری با آدم حرف می زن ه ، انگار عقل کل ه !

از بین اشکام نگاه می کنم بینم این گری هی نمایشی همراه با فرا فکنی جواب داده ؟ ک ه
 وقتی متوج ه بی نتیج ه بودنش می شم . ی ه دستمال از توی جعب ه بیرون می کشم و س ه
 چ هار تا قطره اشکی ک ه ب ه زور ریختم پاک می کنم . ولی همچنان توی لاک مظلومان ه ای
 ک ه گرفتم باقی می مونم . ب ه مشمای شکلات فندقی و آب نارگیل روی داشبرد نگاه می کنم
 . می دون ه عاشقشونم .

- واس ه من ه ؟

ریلکس نگام می کن ه از بالا تا پایین . از اون نگاهایی ک ه ی ه ذره هم چیزی ازش نمی ف همم
 . مشمای روی داشبرد رو بر می داره و محکم از پنجره بیرون پرتاب می کن ه ک ه صدای
 شکستن شیش هی آب نارگیل میاد و ی ه ضرب می پریم .

_ برو . حوصله ت رو ندارم .

ماشین رو ک ه استارت می زن ه ، پیاده می شم .
 گوشی رو توی جیبم رها می کنم . از یادآوری گذشت ه و دعوا و تنش بینمون دوباره دلشوره
 گرفتم .

بی اراده ب ه اندازه ی چند سانتی متر خودم رو ب ه سمت پارسا می کشم ، ک ه متوج ه نمی
 ش ه .

حسابی درگیر بازی شده . بوی عطرش رو توی بینی م می کشم و از داشتنش احساس دلگرمی می کنم . وقتی مروری ه تلخی آدم رو می ترسون ه ب ه خصوص وقتی این خاطرات مربوط ب ه پارسا باش ه ، حس کردن گرمای وجودش ، شنیدن صدای تنفسش ، دقیقاً حس نوشیدن دلچسب ترین و گرمترین نوشیدنی رو توی اوج سرما می ده . زیر چشمی ب ه بازوی گندمی رنگ و عضلانیش نگاه می کنم و رگ های برجسته و تیره رنگی ک ه از بازو تا روی انگشتاش کشیده شده . دستش رو مشت کرده و روی راحتی گذاشت ه و کمی خودش رو جلو کشیده .

حس مالکیت نسبت ب ه این بازو ب ه این دست مشت شده با رگ های بنفش رنگش مثل گرما درونم سرازیر می ش ه . دستم رو جلو می برم و آروم انگشتام رو دور بازوش حلق می کنم . خوشبختان ه کسی متوج ه انگشتای من ک ه دور بازوش آروم گرفت ه نیست چون دستام حتی نصف بازوش رو هم نگرفت ه ولی خودش انگار متوج ه می ش ه ک ه ب ه میل تکی ه می ده بدون اینکه نگاهم کن ه . یکباره ساکت شده و کری نمی خون ه . توی خلس ه ی آرامش بخشی فرورفت ه م ک ه پارسا آروم دستش رو برای ریختن تاس جلو می بره و دست من هم از بازوش جدا می ش ه . دستم رو خجالت زده از حرکات چند لحظ ه قبلم روی پام می ذارم .

بودن توی جمعی ک ه پارسا توش نباش ه ، برام لطفی نداره . حتی باوجود سوژه هایی ک ه پری دستم می ده از برخورد های ناشیانش با سینا . پری بچ ه مثبت ما از ی ه پسر خوشش اومده !

پوفف ! خوش ب ه حال پارسا ک ه سردرد رو ب هان ه کرد و بعد از شام رفت استراحت کن ه . دارم فکر می کنم ، اگ ه منم استراحت رو ب هان ه کنم و برم بخوابم جلوی بقی ه زشت نیست ؟ اون وقت درباره ی اینک ه فقط من و پارسا طبق ه ی بالاایم فکر بدی نمی کنن ؟ و بیره ی

توی جییم رو ک ه حس می کنم ، از جمع جدا می شم و توی آشپزخون ه می رم . گوشه رو نگاه می کنم .

" یاسمین منتظرم . هر دو تامون حرفایی داریم ک ه باید ب ه هم بگیم . "

حرصم می گیره و عصبی می شم . بدون اینک ه فکر کنم تند تند تایپ می کنم .

" ی ه موقعی حرفی برای گفتن داشتم . ولی گوشه برای شنیدن نبود . حالا من دیگ ه حرفی ندارم . "

"

" شاید درست بگی ، شایدم داری اشتباه قضاوت می کنی . من مجبور ب ه نشنیدن حرفات شده باشم "

" .

حرفش مثل جریان برق ب ه من شک وارد می کن ه . یعنی چیزی مونده ک ه من ندونم ؟

_ پری ؟ ... مامان ؟ ...

صدای پارسا از راه پل ه میاد . سر و صدای جمعیت باعث می ش ه کسی صداش رو نشنوه . می رم زیر پل ه ها می ایستم و کمی بلند جواب می دم .

- پارسا چیزی می خوای ؟

_ آراه بطری آب ، بای هیوان ، با مسکن .

مامان پارسا که از بقی هیبتر حواسش ب اطرافش هست ، متوج هم شده و چون صدای جمعیت نداشت صدای من و پارسا رو بشنوه با اشاره می پرس هی چیزی شده ؟ با سر اشاره می کنم ، نه . از آشپزخون هی بطری آب با لیوان و کیس هی داروهاش رو بر می دارم و جلوی پل ها بطری و کیس هی داروها رو ب مامانش نشون می دم ، که با لبخند سر تکون می ده که قرار من تشکر تعبیرش کنم و من هم با همون زبون اشاره ی ترکیب شده از لبخند و حرکت سر جواب می دم " خواهش می کنم " .

از پل ها بالا می رم . روی تخت نشست و ساعدش رو روی پیشونیش گذاشت کلاف و عصبی ب در نگاه می کن .

_ چرا نمی رن پی کارشون ؟ صداشون نمی ذاره بخوابم . خستم .

کنار تخت می رسم . بطری آب و لیوان رو روی پاتختی چسبیده ب تخت می دارم و کیس هی داروها رو هم کنارش . سکوتش باعث می شه تصمیم بگیرم برم .

_ بشین روی تخت .

می شینم کنارش .

– قرص زرد رو با اون کپسول بده با یه لیوان آب .

قرص ها رو در میارم و لیوان آب رو دستش می دم . چون فقط می تونم از یه دستش استفاده کنم .

قرص ها رو خودم توی دهنش می ذارم .

– یاسمین ، شلوارت رو بزن بالا مچ پات رو ببینم .

آروم شلوارم رو یکم بالاتر می کشم و چون نمی تونم خم بشم . پام رو روی تخت می ذارم . با دیدن کبودی دور مچم اخم می کنم .

– شنیدی که می گن ، عقل که توی سر نباشه ، جون در عذابه دیگه ؟

با اخم بهش زل می زنم و چیزی نمی گم .

– چی هست؟ بیا منو بخور؟

از لحن شوخ با اخمش خنده م می گیرم . می خنده .

– زهر مار! بچه پررو!

دستش رو مثل آغوش باز می کنم .

– بیا سر جات بچه!

از خدا خواست ه توی بغلش می رم . بازوش رو دورم می گیره و توی بغلش فشارم می ده .

_ جات اینجاس توی بغلم .

از ذهنم می گذره ، جواب اس ام اس اون آشغال رو نمی دم ، حرف مفت زده ! ی ه سنگی توی تاریکی انداخت ه! روی موهام رو می بوس ه ک ه زبری ت ه ریشش روی پیشونیم کشیده می ش ه .

_ برو ب ه مامان بگو بیاد بالا کارش دارم .

خدا رو شکر پری خوابش برد . خست هم کرد انقدر درباره ی سین ه های سیلیکونیِ ملیسا ولبای پروتزی م ه سا حرف زد . خب از کجا می دون ه شاید واس ه خودشون باش ه . عملی نباش ه . ی ه جوری با حرص لبخند می زد و درباره ی غیر طبیعی و عملی بودنشون حرف می زد ، ک ه آدم لجش می گرفت . اگ ه می دونستم با ی ه جمل ه حرف من ق هر می کن ه نطقش کور می ش ه و می خواب ه زودتر می گفتم . خب ب ه جای حسودی ی ه کم ب ه خودش برس ه .

منم مثل پری ک ه پشتش رو کرده ، پشتم رو می کنم . دوباره چشمم ب ه گوشه ی پاتختی میوفت ه .

لعنتی ! از همون اس ام اس آخر نگاهش نکردم . برش می دارم . ۲ تا اس ام اس دارم .

" یاسمین من که نمی خوابم باهات واردی هر رابطه‌ی اجباری بشم ، فقط می خوابم بینمت . "

" می تو نم الان بهت زنگ بزنی ؟ "

آخرین اس ام اس برای ساعت ۱۱ شب یعنی ۱ ساعت پیش . فکر شنیدن حرفاش مدام داره روح و ذهنم رو می خوره . گوشه‌ی رو دوباره روی پاتختی می ذارم و سعی می کنم بخوابم . هر چقدر روی این پهلوی و اون پهلوی دراز می کشم ، خوابم نمی بره . خب این حق من که بخوابم بدونم . اصلاً چی شد ؟ چرا پارسا وقتی از رابطه‌ی من و سام با خبر شد ، اونجوری آزارم داد تحقیرم کرد ولی بعدی هو خودش مهربون شد ؟ اصلاً چی شد که پارسا با این قضیه کنار اومد ؟ مگه توی بیمارستان که افتاده بودم انقدر خط و نشون نکشید ؟ مگه پارسا نبود که به منی که تا مرگ رفت بودم هم رحم نمی کرد . چی پارسا رو آروم کرد ؟ چی بین پارسا و سام اتفاق افتاد ؟ عصبی روی تخت می شینم . حقم بدونم . مگه نگفت هرزه ای . مگه مثلی هزاره باهام رفتار نکرد ، چی شد من دوباره شدم " بیج " ؟ من دوباره شدم " خانومم " ؟ من احمق چرا نفهمیدم که پارسا با قضیه کنار نیومده ، نبخشیده ، اون فهمیده که من کار بدی نکرده بودم . اون فهمیده که من بد نبودم . بغض می کنم و بی صدا اشکام روی پوست صورتم می لغزه . هر کاری خواست کرد هر حرف تحقیر آمیزی خواست زد ، بعد خودش رفت سراغ سام جیک و پوک دوستی من و سام رو درآورد و وقتی فهمید من گناهی نداشتم ، خیلی طبیعی با من مهربون شد .

پتو رو کنار می زنی . گوشه‌ی رو از روی پاتختی چنگ می زنی . آروم و پاورچین از پله‌ها پایین می رم . وارد اتاق پذیرایی تاریک می شم . دلم نمی خواد روی مبل بشینم دلم می خواد توی

خودم جمع شم . به شدت دوست دارم توی خودم مچال شم مثل یه کاغذی که خواست نوشت شده ، به ذائقه ی خواننده خوش نیومده و مچال شده و پرت شده . روی سرامیک سرد گوشه ی پذیرایی ، پشت مبل ، روی زمین می شینم و پاهام رو بغل می کنم .

ساعت ۱۲:۳۰ شده . خب فوqش از خواب بیدار می ش ، چه اشکالی داره ؟ توی روز که نمی تونم با وجود بیدار بودنِ پری و خانواده ش با سام حرف بزنم . دو تا رد خیس روی صورتم خشک شده و حالا اینجوری مچال گوشه ی اتاق وضعیت رقت آمیزی پیدا کردم از ذهنم می گذره چقدر متظاهرانم . شماره ی سام رو می گیرم . بعد از چند بوق جواب می ده و برخلاف انتظارم خواب آلود نیست .

: چند لحظه گوشه ی عزیزم .

دورش شلوغ و انگار توی م همونی . بعد از چند لحظه صدای اطرافش ساکت می ش .

: سلام یاسمین جان .

صداش مثل همیشه آرام و مهربون .

- سلام .

فکر می کردم بعد از گرفتن شمارش رگباری ببندمش ب هی ه عالم ه حرف پر از نیش و کنای ه . ک ه بسوزونم هم ه روحش رو . ولی ب ه جاش آروم و بغض کرده فقط گفتم سلام .

: خوبی خانوم کوچولو ؟

بی شرف داره بغضم رو در میاره ! از خودم حرصم می گیره . ی ه سمت موهای سرم رو مشت می کنم و می کشم ک ه گری هم نگیره .

- اوهوم .

خنده ی کوتاهی می کن ه .

: اوهوم نه ، بل ه . این صد بار .

با نوک انگشت نم اشک توی چشمم رو می گیرم .

- چرا اون ... ؟

قبل از اینک ه صدام بلرزه ، خودم خف ه می شم .

: یاسمین جان باید ببینمت . با هم حرف می زنیم .

سکوت می کنم ی ه سکوت طولانی و سام هم اون سمت خط سکوت می کن ه .

: یاسمین! من هیچ وقت ازت چیزی رو به زور نخواستم. خودت می دونی. حالا هم فقط می خوام ی چیزایی معلوم بشه.

- تو که حتی جواب تلفن منم نمی دادی. من که خواستم باهات حرف بزنم.

: شاید ی چیزایی رو باید بهت توضیح بدم که هاگ بدونی به من حق بدی.

دستم شل می شه. لعنتی الان که هم چیز خوب بود؟ الان که دوباره مثل قبل پارسا رو دوست دارم؟ چرا هر بار جایی که دارم به پارسا جوش می خورم سر و کل می تو پیدا می شه؟ چرا هر بار تیش بهر می داری می زنی بهریش می علاقم.

- باشه.

: کی بینمت؟

- امروز ۴ شنبه هست. یک شنبه می هفت می دیگه خوبه؟

: چرا انقدر دیر؟

- مسافرتم.

: خیلی خب باشه.

دوباره هر دو مون سکوت می کنیم.

: دلم واست تنگ شده بود ، خانوم کوچولو .

دو تا رد خشک شده ی روی پوست صورتم دوباره خیس می ش ه .

- خدافظ .

گوشی رو قطع می کنم و کنارم می ندام .

"

- سامی حسرتش همیشه توی دلم می مون ه .

دستمال کاغذی از توی کیفم بیرون می کشم و اشکام رو پاک می کنم . دستش رو از روی

لب ه ی چوبی آلاچیق پشت سرم بلند می کن ه و از روی شال سرم رو نوازش می کن ه .

: هزار بار بهت گفتم اینجا ک ه آخر دنیا نیست . توی دانشگاه همین م هندسیت رو بخون .

وقتای آزادتم فلسف ه بخون .

اشکام به صورت قطرات درشتی می چک ه . با دستم دستش رو از روی سرم پس می زنم و

محکم با دو تا دستم می کوبم توی سرم .

- آشغال رفت ه با رئیس گروهمون حرف زده ک ه با تغییر رشت هم موافقت نکن ه .

دستام رو می گیره و ب ه زور نگ ه می داره .

: این کولی بازی اچی ه در میاری . مثل این سلیط ه ها ...

- رئیس گروهمون همکلاسی دانشگاهش بوده . دهنش رو سرویس ...

: یاسمین مؤدب باش دارم ب هت اخطار می دم .

از بین اشکام ب ه سام نگاه می کنم ک ه با عصیانیت داره نگاهم می کن ه . برو بمیر بابا !
همتون بمیرین . دستام رو گرفت ه با حرص پاهام رو می کوبم روی زمین محکم و پر صدا .

- همش تقصیر اون مامان مودی من ه ! از بس توی گوشش خوند این یاسمین مشکوک ه ،
کلاساش رو نمیره ، بابامم اومد ...

هق هق می کنم .

: آبرومون رو بردی . الان میان می گن این پسره داره این دختره رو اذیت می کن ه .

ب ه دور برم نگاه می کنم . کی آخ ه ما رو توی این آلاچیق توی این ارتفاع می بین ه ؟

: ی ه کم روی خودت کنترل داشت ه باش . مگ ه بیچ های ؟ زشت ه ب ه خدا !

پوفی می کن ه و دستام رو روی پام رها می کن ه .

: بزن خودت رو بکش . کولی !

اشکام رو پاک می کنم و ب هر و برو خیره می شم . پر از کین ه . پر از خط و نشون . یادم می مون ه نداشتی خودم واس ه خودم تصمیم بگیرم . یادم می مون ه نداشتی خودم انتخاب کنم .

: چ ه خطرناکم ب هر و بروش نگاه می کن ه . نقش ه ی قتل کی توی سرت ه حالا !?

انگشتم رو روی سین ه ش می دارم .

- منو مسخره نکن .

انگشتم رو بر می داره .

: بشین بینیم بابا ! برو کنار بذار باد بیاد .

بین اشکام از لحن لات سام خنده م می گیره .

: یاسمین ، اصلاً ی ه فکری . تو می تونی کنار دانشگاه سراسریت ، توی دانشگاه پیام نور فلسف ه بخونی .

حرفش حسابی سوپرایزم می کن ه .

- جدی ؟

مگ ه نمی دونستی ؟

ب ه علامت نه ، سر تکون می دم .

: واست آمارش رو در میارم . تو ام ب ه کم بزرگ شو لطفاً .

ذهنم می ره پیش پارسا که در مقابل تمام این دو روز اشک ریختن من حتی نیومدی ه بار من رو ببین ه . فقط خیلی سرد پای تلفن در مقابل شنیدن حرفای من گفت " خب پس مثل بچ هی آدم بشین همین درست رو بخون . " ب ه ج هنم که از اون هفت ه ک ه ب ه هش دروغ گفتم رفتم کلاس مدیتیشن و توی کافی شاپ بودم ناراحت ه ! حتی نخواست براش توضیح بدم . اصلاً الان کی باید من رو آروم می کرد ؟ پارسا یا سام ؟ اصلاً حواسش بود من چقدر واس ه این تغییر رشت ه دوییدم ؟ اصلاً ف همید من چقدر دوست داشتم برم فلسف ه ؟

با کشیده شدن نوک بینی م با دو تا انگشتای سام از توی فکر بیرون میام .

: انقدر کین های نباش خطرناک ! اونا هم ب ه نظر خودشون ب ه صلاح تو قدم برداشتن .
البته از نظر منطقی من باهاشون موافقم .

با عصبانیت که نگاهش می کنم بلند می خنده .

: خب حالا وحشی ! ولی با روششون برای متقاعد کردن تو موافق نیستم .

دستش رو می ذاره دور شونم و ب ه خودش نزدیک می کن ه .

: و البت ه با هیچ کدوم از این رفتارای بچ ه گون هی تو هم موافق نیستم .

نگاهم رو از چشمای سبز دوست داشتیش می گیرم و ب ه زمین خیره می شم . آغوش گرمش بدجوری معذبم کرده . نگاه خیرش رو روی صورتم حس می کنم و انگشتش روی گردی صورتم سر می خوره . بلند می شم .

- خست ه شدم بیا ی ه کم راه بریم .

از حرکت ناگهانیم ناراضی ب ه نظر می رس ه ولی چیزی نمی گ ه . پا می ش ه و باهام هم قدم می ش ه

" پری روی فیلتر شکن کلیک می کن ه . روی صندلی خودم رو جلو می کشم .

- خیلی لوسی خب پاشو بذار من بشینم پشت کامپیوتر دیگ ه .

بابا تو ک ه نمی دونی چ ه جوری باید بری توی سایتش ، فیلتره ، من باید بیارم دیگ ه . آوردم پا می شم تو بشینی .

خیلی هیجان دارم بینمش . چقدر اون موقع ها گری می کردم . پارسا خیلی با دختره می پرید . اسم دختره ساناز بود . ازش خوشش میومد و یه عکسشم زده بود روی مانیتور اتاقش . هر موقع نبود من و پری می رفتیم ، عکسش رو نگا می کردیم . دختره یه رژ لب جیغ صورتی زده بود و موهای مشکی رنگ نشده ش رو ریخته بود کنارش و حالت چهره ش رو مظلوم کرده بود و دستش رو زده بود زیر چونسش و به دوربین خیره شده بود . چشمای مشکی تیره ش خیلی درشت و خوشگل بود . پارسا حتی توی جشن تولد ۱۷ سالگی پریا هم آورده بودش و من اون روز تمام مدت یه گوش خودم رو از جلوی چشم دور می کردم . پری می گفت یه روز دختره توی مغازه ی پارسا بوده و وقتی پارسا رفت ه بوده تا بانک توی مغازه مونده . خاله شون زنگ می زن ه مغازه و دختره جواب می ده . وقتی خاله شون می گه " شما ؟ " دختره می گه " خانومشونم " . سر همون قضی هی پارسا باهاش دعواش می شه و به هم می زن ه .

: یاسی بین این صفحه هی فیس بوک سانازه . چقدر زشت شده اینجا .

به عکس دختره نگاه می کنم . یه تاپ شلوارک ورزشی آبی پوشیده و یه چوب تنیس دستش گرفت ه و مثلاً در حال بازی ه . پوستش رو برنز شکلاتی کرده و موهاش رو بلوند کرده . نمی شه گفت زشت شده ولی قبلاً خوشگل تر بود .

- پری برو توی عکساش .

پریا عکسای دختره رو باز می کنه. از دیدن عکساش حسودیم می شه. چرا مامان بابا نمی دارن من یه صفحه ی فیس بوک ب ه سلیق هی خودم داشت ه باشم ؟ اصلاً منم باید مثل بقی هی دوستام هم هی کارام رو یواشکی انجام می دادم . فکر کردن با بیچ ه طرفن . یعنی چی ک ه درست نیست عکسای بی حجابت رو بذاری توی اینترنت ؟ این هم ه آدم گذاشتن چی می شه مثلاً ؟ اون عکسی ک ه ب ه پارسا داده بود رو هم توی عکسای فیس بوکش گذاشت ه .

: من نمی دونم پارسا از چی این ایکیبری خوشش اومده بود ؟

با تعجب ب ه پریا نگاه می کنم . خل شده ؟ این دختره ک ه خیلی خوشگل ه .

- پری این ک ه قیافش خیلی خوب ه .

برو بابا راستی بریم توی صفحه ی فیس بوک پریسا می گن عکسای عروسی داداشش رو گذاشت ه .

آخ ه چرا بابا مامان من فقط ادعای روشنفکری دارن . کی می تون ه از عکسای من سوء استفاده کن ه ؟

ب ه پشتی کامپیوترم تکی ه می دم و گوشی رو از این دستم ب ه اون دستم می دم و دستم رو می کشم .

- سامی نمی تونم عکس توی فیس بوکم آپلود کنم . خیلی سرعتش پایین ه .

: ای بابا ی ه ساعت ه دارم ب هت یاد می دم .

-! چرای ه جوری می گی انگار من خنگم ؟ می گم سرعتش پایین بود . اصلاً راست می گی
بلد نیستم .

: اشکال نداره خانوم کوچولو دوباره از اول می گم .

- سامی ؟

: اون جوری صدام نکن و روجک . چی ه ؟

- میش ه تو واسم آپلود کنی ؟

: کاری نداره ک ه . بعدشم آدم پسورد فیس بوکش رو الکی ب ه کسی نمی گ ه .

- سامی ؟

: مگ ه من ب هت نمی گم ب ه من نگو سامی ، بگو سام . جانم ؟

- من اصلاً فیس بوک ندارم . می ش ه واسم درست کنی ؟

: پوفف! نیم وجبی تو منو سر کار گذاشتی؟

می خندم

- نهچ!

: ی ساعت منو اسگل کردی؟ من فقط دستم ب ه تو برس ه یاسمین .

....

دارم با بابا مامان تلویزیون می بینم ک ه ویره ی گوشیم رو کنار پام حس می کنم . اس ام اس رو باز می کنم .

" یاسمین گفتم این عکسای ک ه واسم ایمیل کردی بذارم توی فیس بوکت ؟ "

" آره دیگ ه . "

" واقعاً تو می خوای این عکسا رو بذاری توی فیس بوک ؟ "

" مگ ه چی ه ؟ خب ه عکساشون همینجوری ه . "

"همه عکساشون اینجوری ه؟ واقعاً گاهی کارایی می کنی که اصلاً ازت انتظار ندارم."

"اصلاً نمی خوام واسم فیس بوک باز کنی."

"دختر کوچولویی مثل تو همین بهتر که عضو همچین سایتی نباشه."

"از اولشم اشتباه کردم که بته تو گفتم واسم درست کنی!"

با حرص پوست لبم رو می کنم.

"تمومش کن یاسمین."

گوشی رو پرت می کنم کنارم و متوجه نگاه خیره ی بابا می شم. با سردی نگاهم رو از ش می

گیرم و بته تلویزیون خیره می شم.

- ماما بته خدا لباس کثیف ندارم چند بار می پرسی؟

چه گیری داده مامان بلباسای من! بازم داره از توی هال می گلباساتو بیار ، پوفوف! روی تخت نشستم و خیار گاز می زنم و با سام اس ام اس رد و بدل می کنم . اس ام اسش رو باز می کنم

" چشم سفید من کهدائم توی این کتاب فروشی ، اون کتاب فروشی دارم واست کتابایی کهدارد می دی می خرم! من واسه تو هدیه تا حالا نخریدم؟ من نمی فهمم روز دختر دیگه چه صیغه ای ه؟! "

از صدای باز شدن یکباره ی در از جام می پر م .

: مگه نمی گلباسای کثیف رو بده .

- مامان هزار بار ب هت گفتم اینجوری در اتاق من رو باز نکن ، خب در بزن دیگه .

در کمدر حوصی باز می کن ه .

: این مانتو روی ه ماهه داری می پوشی کثیف نیست ؟

پرتش می کن ه روی زمین .

: این مانتوت لک شده ده دفع ه گفتم بده بشورم کثیف نیست ؟

پرتش می کن ه روی زمین .

: دور مقنع ه هات هم ه کرم پودری و کوفت و زهرمار شده کثیف نیست ؟

با حرص لباسای کثیف رو پرت می کن ه وسط اتاق . گوشه توی دستم شل می ش ه و می یوفت ه وسط پاهام . خیار رو هم روی تخت کنارم می دارم .

: یاسمین توی اون گوشه لعنتیت چ ه خبره ک هی ه ماهه از خودت جداش نمی کنی هان ؟

جلوم وایمیست ه موهای لختش رو می زن ه پشت گوشش . دستم رو می گیره و می کش ه .

: مگ ه با تو نیستم ؟ اون پارسای پدرس...

حرفش رو می خوره و ی ه لحظه چشمش رو باز و بست ه می کن ه .

: از کی تا حالا پارسا انقدر بیکار شده ک ه همش یا با هم می رید بیرون یا همش دارید با هم

اس ام اس بازی می کنید و حرف می زنید ؟

دستم رو سعی می کنم از توی دستش بکشم بیرون .

- ولم کن . ب ه تو ربطی نداره .

: ب ه من ربطی نداره ؟ ب ه مادرت ربط نداره تو داری چ ه غلطی می کنی ؟

- خودت غلط ...

از تو دهنی محکمی ک ه می خورم شوک ه می شم . اشکام می چک ه با ب هت نگاش می کنم .
هق هق می کنم .

- دستم و ول کن وحشی .

دستش رو می بره بالا ، ک ه با دست آزادم جلوی صورتم گارد می گیرم . دستم رو ره می
کن ه .

از اتاق بیرون می ره .

: لباسات تا ۵ دقیقه دیگ ه توی سبد لباس چرکای آشپزخون ه باش ه .

روی تخت دراز می کشم و صورت خیسم رو توی بالش فرو می کنم . ازت متنفرم . از همتون
متنفرم .

خیسی رو بالشی کلاف هم کرده . صورتم رو از روش بلند می کنم . می خوام بشینم که دو تا لک خون روی رو بالشی می بینم . بغض می کنم و انگشتم رو روی لبم می کشم و با کشیدن پوست لبم قسمت ترک خورده ی لبم رو پیدا می کنم .

صورتم رو که با آب سرد شست هم با حول دستی اتاقم خشک می کنم . گوشیم رو بر می دارم . الان دوست دارم پیشش باشم . دلم می خواد برم توی بغلش ، آروم بشم . آغوشی که شبی آغوش هیچ کس نیست . وقتی چشمت رو می بندی و توی بغلش فرو می ری ، نمی ترسی از مرد بودن از نوع نرین هوش . نمی ترسی از اینک که بجا اشکات ، بجا لرزش بدنت یا سرمای دستات ، سائز بالا تن هت رو تخمین بزنی ، یا از فکر کشیدن لبات توی لباس چشاش برق بگیره .

شماره ش رو می گیرم و بعد از چند تا بوق جواب می ده ، بی حوصله و سرد . شاید حقم ه ولی گور بابای غرور من الان می خوامش . همین الان .

- سلام

_ سلام . خوبی ؟

- نه

سکوت می کن. طولانی. شاید منتظره بگم چرا خوب نیستم، ولی حتی نپرسید چرا؟!

– دست پیش گرفتی، پس نیوفتی؟

– منظورت چی پارسا؟

– بی خیال حوصله‌ی سر و کل زدن باهاتو ندارم.

– من فقط حالم خوب نبود. دست پیش و پس چی؟

– گفتم بی خیال دیگه. بس کن.

– تو حتی نپرسیدی چرا حالت بده...

– اگه می خواستی خودت می گفتی.

صدام که از بغض نه چندان تازه م می لرزه، حرف رو تموم می کنم.

– بگو قول خودت بی خیال. خدافظ.

روی گوشی س تا اس ام اس جواب نداده ی سام هست که حتی حوصله‌ی باز کردنشون
رو ندارم

...

روی نیمکت عزیزم ، توی پارک کوچیک نزدیک خون‌می شینم . حاضر نیستم الان توی این شرایط روحی هیچ منظره ای رو با این منظره ی دیوار سیمانی بلندِ روبرو عوض کنم . چقدر این پا اون پا کردم تا مرد جوونی که روی نیمکت روزنام‌می خوند ، بلند شد و اومدم روی نیمکت عزیزم !

صدای اس ام اس گوشه توی جیبم که میاد ، بیرون میارمش و چک می‌کنم . با این که حوصله‌ی خوندن اس ام اس های سام رو ندارم ، ولی دارم اس ام اس های باز نشده ش رو چک می‌کنم . تا حالا ۵ تا اس ام اس زده و من حتی بازشون هم نکردم . دیدن اس ام اس پارسا متعجبم می‌کنه .

" داری چیکار می‌کنی ؟ کجایی ؟ "

تند تایپ می‌کنم .

" نشستم توی پارک دم خون‌می . "

می‌دونم از اینک‌ه بشینم توی پارک روی این نیمکت خوشش میاد ، ب‌ه این پارک می‌گه ، پارک دستمالی ! ولی می‌دون‌ه که وقتی میام این پارک که داغونِ داغونم .

چند دقیق های منتظر جواب اس ام اس زل می زنم ب ه گوشی ، ولی وقتی از جوابش نا امید می شم .

هندزفریم رو از توی کیفم بیرون می کشم .

...

دارم آهنگ دریای خواجه امیری رو گوش می دم و ب ه این فکر می کنم ک ه باید ی ه راهی برای گرفتن خون ه با دوستانم پیدا کنم ک ه ی ه دست شونم رو می گیره و انگار برق ب ه بدنم وصل می ش ه .

فرصت برگشتن پیدا نمی کنم . چون کیفم رو بر می داره و کنارم می شین ه . دستم رو ک ه می گیره ، حس بچ های رو دارم ک ه بعد از یک ساعت گم شدن دوباره پیدا شده . گوشیم رو از توی دستم بیرون می کش ه و ی ه گوشی هندزفری رو توی گوشش می ذاره .

_ این چیزا چی ه گوش می دی؟! مسخره!

عادتش ه . وقتی آهنگ غمگین گوش می دم و فاز ناراحتی می گیرم ، همیشه ه همین جمل ه رو می گ ه و آهنگ رو قطع می کن ه و هر چقدرم ک ه مثل مرغ پر کنده بال بال بزنم ک ه تورو خدا بذار آهنگ تموم ش ه ، اهمیتی ب هت نمی ده .

بازوش رو می گیرم و با دو تا دست بازوش رو بغل می کنم و سرم رو می ذارم روی شون ه ش . بوی تن پارسا ... تا ابد همین بوی تن اعتیاد آورش ، تا ابد ... همین عطر ک ه انگار توی هر ثانی ه با اون ضربان کوچیک و تند زیر گلوش توی هوای اطرافش پخش می ش ه ... "

کاش هیچ وقت به اندازه ی همون چند ثانی چشمم رو روی هم نداشت بودم و سرم رو روی شون هی پارسا نداشت بودم . کاش اصلاً خیلی قبلتر از اون روز تکلیف رابط هم رو با سام معلوم کرده بودم . زندگی این چند ماه من هم هر لحظه تقاص همون چند ثانی های بود که چشمم رو بستم و وقتی باز کردم هم چیز عوض شده بود . هم چیز ... نگاه پارسا دیگ همون نگاه نبود سرد بود مبه هم نبود نگاه بی رنگی بود . سرمایی نه از جنس سردی مردی مغرور ، نه ! سرمایی از جنس سردخون . از جنس سردی تنی که مرگ زیر بغلش زده و داره می بره تا انت های گودالی توی قبرستون بهشت نامی ! و من احمق وقتی فهمیدم که او دم خون ه و دیدم ۵ تا اس ام اس نخونده م از سام شده ۴ تا . وقتی فهمیدم که توی اینباکس گوشیم ی اس ام اس نخونده شده بود که من نخونده بودم ی اس ام اس لعنتی از سام .

" حالا قهر نکن خانوم کوچولوی من ، واسه هت هم روز دختر هدی همی خرم ، هم روز زن ، هم ولنتاین ... اصلاً یه عالمه هدی همی خرم . بیا بغلم . "

اس ام اسی که تلخترین هدی هی زندگیم شد .

- مامان داره آروم میاد بابا ! من بهش چی بگم ؟ بگم آقای صدر مامانم می گه آروم برو ؟ اه !

بِه پری نگاه می کنم که خوابیده و دهنش بازه و بابا مامانش هم که دارن موسیقی سنتی گوش می دن و خدا رو شکر صدام رو نمی شنون .

: نه نمی خواد چیزی بهش بگی . کمر بندت رو بستنی که؟

- وای مامان بس کن دیگه! کمر بند عقب رو ببندم؟ که چی بشه؟

: مگه ندیدی اون روز توی تلویزیون نشون داد بچه توی تصادف از پنجره پرت شده بود بیرون

؟

خنده م می گیره .

- آخه مادر من ، من از توی پنجره رد می شم؟

: ببند کمر بندتو حالا .

- باش هی هس ساعت دیگه می رسیم دیگه . انقدر زنگ نزن !

: الهی خدای دختر مثل خودت بهت بده .

لبخند دندون نمایی از روی ذوق می زنم .

- ایشال.. حالا بذار مخ باباش رو بزخم ، بگیر تم ، بعد می ندازم توی دامنتم .

نمی خنده ولی از لحنش می تونم لبخند توی صداهش رو حس کنم .

: پرروی بی حیا . خدافظ

- خدافظ

آقای صدر جلوی رستوران بین راه ، کنار ماشین پارسا پارک می کن . شایان از ماشین بیرون میاد و سریع سمت صندلی پارسا می ره .

_ شایان خودم پیاده می شم . کمکم نمی خوام . فلج نشدم ک ؟

عصبی درو باز می کن و عصاش رو بیرون میاره و پیاده می ش . شایان وایمیست و نگاهش می کن . آروم پیاده می ش و با دست سالمش عصا رو می گیره . میاد در ماشین رو ببنده ک عصاش میوفت همزمان شایان و مامانش سمتش ب سرعت می رن . شایان زودتر می رس و عصا رو می ده ب پارسا ک از ماشین گرفت . پارسا کلاف شده . جو سنگین شده و کسی چیزی نمی گ و توی سکوت ب سمت رستوران می ریم . پشت میز بزرگی می شینیم .

از رستوران های بین راه متنفرم . حتی اگ مثل این تمیز و درست حسابی باشن ، بازم اسمشون روشن شه . " ستوران بین راهی " .

از وقتی با سام حرف زدم دچار بی اشت‌هایی عصبی شدم . هنوز صداش توی گوشم هست . تمام این ی‌ه‌روزی که از شنیدن صداش می‌گذره ، از هر فرصتی برای خلوت کردن توی ی‌ه‌گوش ی‌ه‌دنج و فرو کردن هندزفری هام توی گوشم استفاده کردم . تمام این چند وقت هر وقت صد بار توی ذهنم مرور کردم و آخرش هر چی بیشتر فکر کردم کمتر به نتیجه رسیدم . که چی شد اون پارسای پر از کینه که زخم زد انتقام می‌گرفت ، ی‌ه‌هو انقدر آروم و مهربون شد . چی شد سام حتی فرصت حرف زدن به من نداد و بعد حالا برگشت .

: یاسمین جان چرا با غذات بازی می‌کنی ؟ دیشبم هیچی شام نخوردی . ناهارم درست نخوردی .

حالت خوب هست ؟ چیزی شده ؟

حرف‌های خانوم صدر من رو از درگیری ذهنیم بیرون می‌کش و با دیدن چند جفت چشم روی خودم بدجوری معذب می‌شم . کاش دیشب برای حفظ ظاهر چند قاشق خورده بودم . نگاهم رو از نگاه عصبی پارسا که به خاطر شرایطش کلافه‌م هست می‌گیرم و با شنیدن صدای پری آرزو می‌کنم کاش برای ی‌ه‌بار توی زندگیش می‌فهمید گاهی باید خف‌ه‌بش !

: آره . دیروز هیچی نخوردی . تمام روزم که توی اتاق کز کرده بودی و آهنگ گوش می‌کردی .

گرسنه‌ت نمی‌شه ؟

آخ هب هبقی هچ هر بپی داره من کز کرده بودم آهنگ گوش می دادم . پری احمق " کز کرده بودی " چی هجلوی جمع می گی؟! سنگینی نگاه متعجب شایان رو ک هحس می کنم ، نگاهش می کنم ک ه نگاهش از روی من ب هپارسا بر می گرده . پارسا با بدبینی و عصبی نگاهم می کن ه .

ب همامانش لبخند آبکی می زخم .

- نه بابا ناهار خوردم ک ه؟! شبنم زیاد گرسن هم نبود عصری هل ه هول زیاد خورده بودم .

پری انگار تا کار دست من نده ول کن نیست .

: ما ک ه ندیدیم هل ه هول ه بخوری . اصلاً مگ ه از توی اتاق بیرون اومدی!؟

با خنده و با دهن نیم ه پر ادم ه می ده .

: اصلاً هل ه هول ه هم داشتیم مگ ه؟ یخچال مثل جیب من خالی خالی بود!

با نیش باز نگاهم می کن ه و لابد انتظار داره ب ه شوخی بامزه ش بخندم!؟

مامانش ولی تیز تر از بقی ه ست . سر و ت ه قضی ه رو جمع می کن ه .

: یاسمین جون حالا الان بخور عزیزم . اگ ه جوج ه ش خوب نیست بگم چیز دیگ ه ای بیاره ؟

لبخند کم جونی می زخم .

- نه مرسی اتفاقاً خوشمزه س دوست دارم .

قاشق های غذا رو درست نمی جوم فقط سعی می کنم بیلعمشون . تا غدام حداقل ب ه نصف برس ه .

تیک ه های جوج ه مثل تیک ه های سنگ از گلوم پایین می ره و حتی ب ه نظرم بی مزه س .
پارسا همچنان ساکت و کلاف ه س و حالا عصبانی بودن هم ب ه حالات صورتش اضافه شده .

سمت پژیوی آقای صدر می رم ک ه جمل ه ی پارسا متوقف می کن ه .

_ یاسمین تو با ماشین من بیا .

استرسی ک ه ب ه قلبم ریخت ه نادیده می گیرم . با اجازه ای می گم و سمت ماشین پارسا می رم . روی صندلی عقب میشینم و با سریعترین حالت ممکن گوشی رو از توی جیبم بیرون میارم و وارد اینباکس می شم تا اس ام اسای سام رو پاک کنم و تمام حواسم ب ه پارسا ست ک ه داره سوار می ش ه

_ داداش من ی ه خورده عقب ماشین ولو شم . جلو اذیت می شم .

: باش ه داداش راحت باش . واستا اومدم کمکت .

اس ام اسای سام رو پاک می کنم و تا میام نفس راحتی بکشم یاد اس ام اسای خودم میوفتم و با انگشتایی که هم می خوان سریع باشن هم می لرزن ، اس ام اسای خودم رو هم پاک می کنم که شایان خم می شه و عصای پارسا رو داخل می ذاره .

: ببخشید یاسمین خانوم .

از نگاه شایان غافلگیر می شم و آرزو می کنم متوجه ور رفتن عصیم با گوشیم نشده باشه ولی نگاهش چیز دیگه ای می گه .

گوشی رو توی جیبم می ذارم و حضور پارسا رو کنارم حس می کنم و دستام رو بین پاهام فرو می کنم .

....

برعکس ماشین باباش که از بس سی دی شجریان و افتخاری گذاشت داشتم روانی می شدم ، اینجا آهنگایی پخش می شه که عاشقشونم . گاهی زد بازی گاهی bruno mars گاهی هم .adele

پارسا ساکت ه . دست سالمش رو روی پشت صندلی دراز کرده و سرش رو هم تکیه داده و چشمش رو هم بست ه . منم خیره شدم ب ه جاده و ب ه مامان بابا فکر می کنم . بهترین راه همین ه که صبر کنم دو سال دیگه فوق لیسانس شرکت کنم و یه ش هر دیگه رو برای

دانشگاه انتخاب کنم . استارت خوبی واسه زندگی مستقل و بابا هم نمی تونم خیلی مخالفت کنه .

_ دوباره فاز غم گرفتی ؟ توی اتاق خودت رو حبس می کنی ؟ اون آهنگای مزخرفت رو گوش می دی ؟

سمتش بر می گردم . از ذهنم می گذره بگم هر آهنگی من گوش بدم مزخرفه ، آهنگایی که تو گوش می دی ، شاهکار هنریه؟!

- خسته بودم یه خورده استراحت کردم همین .

حالت مظلومی که گرفتم اثر معکوس می ده و جری تر می شه . لحنش پر از حرص می شه .

_ آهان ! پس استراحت می کردی؟! خوبه . آخه یاد چند ماه پیش افتادم که آخر فاز غم گرفتنتا به بیمارستان ختم شد .

- پارسا چرا الکی گیر می دی ؟ الکی به هون می گیری . کلاف های سر من می خوای خالی کنی ؟

بازوم رو می گیره . نه نمی گیره ! چنگ می زنه با قدرت انگار قدرت دست شکست هاش رو هم توی این دستش خالی می کنه . و سرپنج هاش رو توی دستم فرو می کنه . به سمت خودش می کشه .

– بین بچه . این دفعه ، اون دفعه نیست . بفهمم غلطی کردی ، یه کاری باهات می کنم که ...

لرزش چون هوش و چشمای پر از اشکم باعث میشه حرفش رو نیمه کاره بذاره . دستم رو رها می کنه .

– جلوی شایان آبغوره نمی گیریا .

از توی آینه نگاه گذرای بیهوشی می کنم که مثلاً اصلاً حواسش بهم ما نیست ! و سرم رو پایین می ندازم که چشمای پر از اشکم رو نبینم و با وجود همهی تمایلم برای لمس بازوی دردناکم ، سعی می کنم به ذوق ذوق کردنش بی توجهی کنم .

نمی دونم من زیادی تابلو بازی در آوردم یا پارسا زیادی تیزه . فقط می دونم من از سگ کمترم اگه حال این پری رو جا نیارم !

دستش که روی پشت صندلی دراز کرده تا روی شونه هام پایین میاره و شونه هام رو می گیره و به سمت خودش می کشونه . با لجبازی خودم رو ازش دور می کنم و دستش رو

سعی می کنم از روی شون هم کنار بزنم که محکم تر شون هم رو می گیره و به سمت خودش می کشه.

– بیا اینجا ببینم!

حیف که شایان توی ماشین نشست و نمی تونم زیاد کولی بازی در بیارم. همونطور که شون هم رو توی آغوش گرفت و با پشت انگشت اشاره ش گون هم رو نوازش می کنه. این نوازش کردنش بدتر عصبانیم می کنه.

- ازت متنفرم.

برای اولین بار توی امروز می خنده. با مشت روی رون پاش می کوبم.

- جدی گفتم ازت متنفرم! خیلی متنفرم!

بی اعتنا به تلاش من، با انگشتش گردی صورتم رو نوازش می کنه و به روبرو خیره شده. عضلاتم رو که از روی عصبانیت به شدت منقبض کرده بودم، آرام می کنم. ریلکس شدن عضلات منقبض شده باعث می شه جورایی توی بغلش فرو برم و گارد نگیرم. تمام کشمکش من با عضلاتم برای اینکه توی بغل پارسا خودشون رو رها نکنن با هیچ واکنشی از جانب پارسا که به بیرون خیره شده روبرو نمی شه. بعد از چند دقیق عضلاتم پا رو فراتر می ذاره و عملاً توی بغلش جمع می شم.

واکنش پارسا به این توی آغوش خزیدن من " عزیزم " محوی که زمزم می کنه. هنوز نگاهش به منظره ی بیرون مونده که سر سبزی کم کم جای خودش رو به کوهستان داده. اینک نگاهش به بیرون حتی سرش رو به سمتم برگردونده مهم نیست. مهم سر انگشتاش که آرام و گرم روی چون هو صورت می لغزن. اینک حس می کنم چشم پارسا الان روی همون سر انگشت هاست. خودم رو نمی فهمم. پارسا رو می فهمم، سام رو می فهمم، حتی بابا مامان رو با این تفکرات دولا پهناشون می فهمم، ولی خودم رو نمی فهمم. اینک بعد از این بازوی دردناک بعد از تلفن عجیب غریب سام که این هم سوال و شک توی ذهنم انداخته، حالا من اینجام نمی فهمم. اینک انقدر در برابر این آغوش نه آغوش کلمه ی نادرستی، در مقابل این آدم از خودم ضعف نشون می دم نمی فهمم. گاهی می شینم و فکر می کنم زندگی قبل از پارسا چه شکلی بود؟ پارسا دقیقاً کجا وارد زندگیم شد؟ اصلاً من کجا وارد زندگیش شدم؟

....

بلند می شم و بدنم رو می کشم. چقدر خوابیدم. چقدر به خواب احتیاج داشتم. چقدر این خواب بعد از رسیدن به خون چسبید. به ساعت نگاه می کنم یعنی من تا ساعت ۱ ظهر خوابیدم؟ بلند می شم و توی آینه به چشمای پف کرده م نگاه می کنم.

- مامان؟

- مانی ؟

چرا جواب نمی دن ؟ سمت آشپزخون ه و یخچال می رم . با چشمام ی ه نگاه ب ه دور و بر می ندازم واقعاً از مامان خبری نیست . لذتی ک ه با بطری خوردن آب داره توی لیوان ریختنش نداره و با نی خوردنش افتضاح ه . مثل هم هی نوشیدنی های دیگ هی دنیا باید با بطری رفتشون بالا !

در یخچال رو ک ه می بندم ی ه کاغذ یادداشت چسبی روی یخچال می بینم و برش می دارم .

" یاسمین جان مامان بیا خون هی مامانم "

آخ ه مادر من ، می نوشتی چی شده ؟

در حیات باز می ش ه و پل ه های حیات رو دو تا یکی می رم بالا دلم گواه بد می ده مامان هیچ وقت سر ظهر موقع اومدن مانی نمی رفت بیرون و یکی دو بارم بند کتونیاام زیر پام گیر می کن ه و می خوام بیوفتم ک ه از لب هی پل هی می گیرم . در و باز می کنم و با چشم دنبال مامانم می گردم ک ه چند جفت چشم گریون باد کرده ب ه سمتم بر می گرده . مامان بزرگم من رو ک ه می بین ه از اون گری ه های بی صدای ریز از ته دل می کن ه ک ه هم هی صورتش جمع می ش ه و خال هم هم با صدای بلند باه اش می زن ه زیر گری ه . مامان بزرگ می ره خال ه رو بغل می کن ه . مامان نگران نگاهم می کن ه

: شیشش چیزی نیست دخترم ...

میاد سمتم و من روی زمین میوفتم .

: چیزی نیست دخترم آروم باش .

فقط زل می زنم ب ه دهنش .

- چی شده ؟ بابا کو ؟ مانی کو ؟

: اونا خوبن .

- باش ه کجان ؟

: داییت داشت ه از باغ مامان میومده ... دیشب ... فقط ی ه تصادف کوچیک بوده

ی هو خال ه بلند می زن ه زیر گری ه و می کوب ه توی سرش ک ه من از ترس جمع می شم ،

مامان می دوه سمت خال ه دستاش و می گیره .

- بابا کجاس ؟ مانی کجاس ؟

: مانی مدرس ه س دیگ ه باباتم رفت ه دنبالش .

خال ه از غفلت مامان سوء استفاده می کن ه و محکم می کوب ه توی صورتش .

: داداش مثل دست گلم رفت .

دایی مرده؟ پس بابا و مانی سالمند. نفس راحتی می کشم. انگار روح دوباره توی تنم برگشت.

دایی مرده؟ الان باید ناراحت باشم؟ الان ناراحتم؟ دوستش داشتم؟ الان باید چه حسی داشت باشم؟ چرا زیاد ناراحت نیستم؟ گریه کنم؟ پس چرا اشکم نمیاد. مامان می دوه سمتم.

: بچه ترسید. یاسمین جان آروم باش. نفس عمیق بکش مامان. نفس عمیق بکش.

از توی بغلش سعی می کنم نفس بکشم. واکنشش بدتر می ترسوتم. خاله می ره سمت آشپزخونه. بعد از چند دقیقه لیوان آب قند غلیظ با چند قند حل نشده به زور کم کم به خوردم داده می شه و من دارم فکر می کنم، من الان حالم بد نیست فقط نمی دونم دقیقاً چه واکنشی باید نشون بدم.

...

توی رستوران نشستم و دارم به مردم نگاه می کنم که انگار همشون بوی قبرستون گرفتن. چه جور دارن اینجوری غذا می خورن، اون رضای بی شرف و بین چه جور داره دو لپی غذای مردنی دایم رو می خوره. انگار نه انگار چند سال با دایی دعوا چک و چک کشی داشتن و آخر سر پولشو بالا کشید. همش تقصیر مامان بزرگ بود که به دایی گفت با نوه خواهرش کار کن و دایی هم بهش اعتماد کرد. مامان بزرگ رنگ به رو نداره و مامان و

خاله دائم دارن دست و شون هوش رو ماساژ می دن . از بس گریه کردم چشم باز نمی شن . از دیروز که رفتم لباس سیاهام رو بپوشم عینک آفتابی کوچولوی صورتیم رو که دایی واسم خریده بود وقتی ۵ سال هم بود یواشکی گذاشتم توی جیب مانتوم و همش دارم لمسش می کنم . بچه جوجه که نگاه می کنم حالت تهوع می گیرم . انگار غذاش سرده انگار سرمای مرده گرفت . حالم حتی از دیدن و بوی غذا بهم می خوره . بلند می شم تا بیرون رستوران قدم بزنم . دست مانی رو می گیرم و با هم می ریم بیرون رستوران . بچه از دیدن قبرستون شک شده و حرف نمی زن . پدر سوخت هچی خودم شده .

سرتق ساکت و موذی و تودار شده .

...

من و بقیه ی دخترا سینی خرما رو می گردونیم و دائم چایی پخش می کنیم . عادت ماهان ه ی زنان هم فرصت بهتر از این پیدا نکرده . رنگ به صورتم نمونده و چند ساعت ه ی ثانی هم نشستم سه روزه که یا توی خون مامان بزرگ م همون داریم و شام می دیم یا مامان بزرگ و از زیر سرم و دکتر و دارو می کشیم میاریم توی مراسم . مداح دائم می گه جوون ناکام و هر بار صدی زج ه ی زن ها و بلندتر از هم خاله و مامان بزرگ بلند می شن . مامان مظلومم آروم گریه می کن . من نمی دونم مرد ۳۶ ساله ای که کم کم ۸ تا دوست دختر خیلی جدی داشت که هفت ه ای چند روز ویلای لواسون مامان بزرگ می بردشون ناکام

می ش هیان ه؟! ولی می دونم بیشتر از هم هی مردای همسن و سالش کام گرفت ه بود خدا
بیامر ز! خدایا چقدر بده آدم صاحب مجلس باش ه اونم صاحب مجلس عذا . کمرم شکست
انقدر اینور اونور خم و راست شدم .

...

ساعت ۱۰ شب شده و برگشتیم خون ه . هر کسی ی ه گوش های آروم گرفت ه و صدا از هیچ
کس بیرون نمیاد . فقط هر چند دقیق ه یکبار صدای در آوردن قرصی از جلدش بیرون میاد و
ریختن آب توی لیوان . در اتاق رو می بندم . می خوام دراز بکشم ک ه چشمم ب ه گوشی
روی میز میوفت ه ک ه چند روزه سراغش نیومدم . دراز می کشم و بالش رو بین پام می ذارم و
گوشی رو دستم می گیرم .

۵ تا تماس بدون پاسخ و ۴ تا هم اس ام اس . ۳ تا از تماس ه از طرف پارساست ک ه هم ه
شون برای دو روز پیش ه ک ه از قضی ه خبر نداشت . دو روز پیش ک ه پری زنگ زده بود
ب ه پری گفتم و امروز خانواده ی آقای صدر هم ه اومده بودن . ولی دو تا از تماس ه برای
سام ه . گور باباش ...

می خوام گوشی رو ی ه گوش ه بندازم ک ه کنجاو می شم اس ام اس ه رو بخونم .
یکی از طرف پارساست و س ه تا هم از طرف سام .

"بچه امیدوارم ب هون هی خوبی برای جواب ندادن گوشیت سر هم کنی!"

"یاسمین جان برای هماهنگ کردن قرار تماس گرفتم چرا جواب ندادی؟"

"یاسمین، ما که حرف زدیم چی شد نظرت عوض شد؟"

"ازت انتظار ندارم با من اینجوری رفتار کنی. واقعاً که خانوم کوچولو!"

مامان خیلی لاغر شده. مانی با اصرار و التماس داره سیب زمین سرخ می کنه و من از اینک جمعمون الان سه نفره سه خیلی خوشحالم دلم یه خلوت سه نفره می خواد با شوخی های خودمونی. بدون خشک و رسمی شدنی که نفر چهارم ب جمعمون اضافه می کنه. چقدر ترافیک عصرهای تهران رو که بابا روی دو سه ساعتی در آغوش می کشه دوست دارم! مامان روی زمین کنار میز جلوی راحتی نشست و بکناری خیره شده. هر چند لحظه ی بار آهی می کشه

.....

چقدر خوب که امروز بعد از ۱۰ روز مجبور نیستیم خاله رو ببینیم. تا هممون رو نکشه زیر خاک بی خیال نمی شه. می رم می شینم پشت مامان و از پشت بغلش می کنم و پاهام رو می ندازم دورش. پاهام رو از دو طرفش می گیره و انگشتای پام رو نوازش می کنه.

: برو روی راحتی بشین منم الان میام.

لپم رو می چسبونم ب ه کمرش ک ه دیگ ه مثل همیشه شق و رق نیست و کمی خمیده ست .

- نمی خوام . محبت نیاز دارم . بغل می خوام .

: خودتو لوس نکن بچ ه .

- منم می مردم انقدر گری ه می کردی ؟

: تو تا جون من و بابات و نگیری هیچیت نمی ش ه . خف ه شدم یاسمین بلوزمو نکش .

دستم رو دورش محکم می گیرم .

- چرا موهاات سفید نشده ؟ مگ ه نشنیدی خاله می گفت غم داداشم کمرمو شیکست موهاامو

سفید کرد

؟! پس چرا تو هیچیت نشده ؟

می خندم و سعی می کنم شیکمش رو بگیرم .

: گمشو خودتو مسخره کن . وای یاسمین کبود شد بشگون نگیر شیکمو .

سعی می کنم دندونام رو ب ه بازوش برسونم .

- مامان بزرگ و دیدی وسط مجلس هفتم چ هجوری دوس دختر دایی رو بغل کرده بود
عروسم عروسم می کرد؟

نمی تونم جلوی خنده م رو بگیرم و می خندم.

- مامان مگ ه مامان بزرگ همش ب ه دایی نمی گفت من خاستگاری این سلیط ه نمی رم؟

: مگ ه سگی بیچ ه گاز می گیری؟ برو گمشو اون ور ا...

صدای جیغ و خنده های مامان رو که می شنوم ی ه کم آروم می شم و استرسی که چند روزه
از دیدن مامان سرد و ساکت گرفتم کم می ش ه.

انقدر بشگون ریز می گیره تا می تون ه از خودش دورم کن ه.

- مامان یعنی تا چ هلم دست ب ه ابروهات نباید بزنی؟ من و بابا و مانی چ ه گناهی کردیم که ه
باید تحملت کنیم.

می خنده و از خلاص شدن از دستم نفس نفس می زن ه.

وقتی نفسش جا میاد دوباره سمتش شیرج ه می زنم و این دفع ه هدف گاز گرفتن شیکمش ه!

...

از دست پریا کلاف هم دارم مسیر دانشگاه رو تا مترو که نزدیک دو تا ایستگاه اتوبوس هم قدم می زنم . پریا هم ساکت کنارم راه میاد و فکر می کن من به خاطر مردن داییم اینجوری توی خودمم . آخ من نمی فهمم به بیج های کلاس چه ربطی داره که من داییم مرده . رفتم توی کلاس هم اومدن تسلیت می گن . کم مونده بود سر در کلاس پلاکارد بزنن . از هم بدتر وقتی بود که استاد علت غیبتم رو خواست و بیج ها هم با هم گفتن داییم فوت کرده . حال از این هم مرکز توجع بودن به هم خورد . تمام مدت کلاس معذب بودم حتی نمی تونستم راحت آدامس بترکونم . از هم بدتر یاشار بود که همش سعی می کرد با اون جملات مضحک و اون میمک صورتش که به سختی سعی می کرد دلجویان باشه ، دلداریم بده .

من واقعاً نمی فهمم چرا پری نمی تون جلوی دهنش رو بگیره . پوفوف ! نگاه کلاف هم رو می چرخونم .

: خیلی دوستش داشتی ؟

ساکت نگاش می کنم و از ذهنم می گذره خدایا فقط دلداری پری رو کم دارم !

: منم خیلی دایی و خاله هام رو دوست دارم همش فکر می کنم آگ من جای تو بودم ...

بازوم رو می گیره و نوازش می کنه.

: می دونم خیلی سخته. دیگه نمی تونی ببینیش، دیگه نمی تونی صداش رو بشنوی و هر چقدر آرزو کنی زمان بیه عقب برگرده بازم هیچ اتفاقی نمی یوفته اونیک هرفت هدیگه رفت ه.

از حرفای پری کم کم دارم واسه دایی احساس دلتنگی می کنم و تازه متوجه عمق فاجعه می شم. خدایی اگه بجا ای اون مداح پری رو گذاشته بودن پشت بلندگو، چند نفر از فرط گریه و توی سر زدن از حال می رفتن!

- پری خوبم بیه خدا. توچه خبر؟ چرا همش سرت توی گوشیت بود سر کلاس، تو که همش واسه من می رفتی بالای منبر که سر کلاس اس ام اس بازی نکنم؟

نگاه نامطمئن و پر از تردیدی بیه من می کنه.

: هیچی همینجوری حوصله می درس و نداشتم.

انگار از حرف من دوباره یاد گوشیش میوفته و از توی جیبش بیرون میاره و انگار اس ام اس از طرق شخص خاصی که چشمش از دیدنش برق می زنه.

کل هم رو می کنم توی گوشیش . دارم از فضولی می میرم . ولی چیزی عاید نمی شه و راهم رو می رم . ولی پری همچنان با گوشیش مشغول شه و اس ام اس می گیره و می فرست شه .

پری که سرش توی گوشیش متوجه شه هم تراز نبودن زمین جلوی پاش نمی شه و سکندری می خوره که بازوش رو می گیرم تا نیوفت شه .

- پری بیشعور از هم هی جیک و پوک من خبر داری ؟ کی دیدگه بگو ؟ دوباره با شک و تردید نگاهم می کن شه . ولی بعد از چند لحظه انگار ب ه کشمکش درونیش غلبه می کن شه و چشماش برق می زن شه و با ذوق می گ شه .

: سینا ست .

انگار زمین دور سرم می چرخه ب هت زده وایمیستم . توی شک نگاهش می کنم .

از هیجان لبخندِ احمقان های می زن شه .

: نمی دونی چقدر باحال شه ؟ یاسی خیلی ازش خوشم میاد .

- پری چند روزه باهش در ارتباطی ؟

از جوابی که می ده قلبم رو توی دهنم حس می کنم .

: از وقتی توی شمال دیدمش شماره ش رو بهم داد . فرداش که تو همش توی اتاقت بودی و پارسا هم بالا خوابیده بود ، اومد احوال پرسید پارسا . فکر کنم از آشنایمون ۲۰ روزی می گذره .

کوله پشتی رو که وزنش برام خیلی سنگین شده دو طرف شونم می ندازم و به این دخترِ احمق نگاه می کنم . کاملاً ضربان تند شده و سنگین قلبم رو حس می کنم . حرف به زور از بین لبای خشک شده م بیرون میاد .

- پری می کشتت .

ولی اصلاً عین خیالش هم نیست . با بی قیدی حرف می زن .

: کی ؟

- پری به خدا پارسا می کشتت .

: غلط کرده . به اون چه ؟ خودش هر غلطی خواست کرده زندگی من به خودم مربوطه .

دستش رو چنگ می گیرم .

- پری سینا همکارش . دوستش . تو رو خدا ... چرا اینکارو کردی ؟

: ولم کن دیوون چیکار کردم ؟

- پری سینا از قصد اومده سمت . پری سینا خیلی عوضی ه .

اصلاً انگار توی دنیای دیگه ای سیر می کن ه و در جواب حرفای من فقط می خنده .

- پری تو ک ه ب هتر از من پارسا رو می شناسی؟! وایسی! پری بگو شوخی می کنی دیگه،
ن ه؟

می خنده و ابرو می ندازه .

: نهچ! سینا ی ه خورده شیطون هست ولی خیلی پسر خوبی ه . تو درباره ش اشتباه می کنی .
اصلاً مگه چند بار دیدیش ؟ هان ؟

دستم رو توی جیبِ مانتوم فرو می کنم و فکر می کنم چقدر برای این دخترکِ ساده و
احساساتی بلند قد ک ه کنارم قدم می زن ه، نگرانم . پری لعنتیِ احمق اگ ه بلایی سرت بیاد
من دیوون ه می شم .

م همونیای خون هی مامان بزرگ تمومی نداره . دلم واس ه مامان بزرگ کباب می ش ه می
بینمش موهاش سفیدتر شده . صورتش لاغر شده و خودش رو مسبب ازدواج نکردن دایی می
دون ه . خب خدا وکیلیم نداشت زن بگیره دیگه ه . ولی حالا زن گرفت ه بود ، بچ ه هاش چی
می شدن ؟ از وقتی پری درباره ی دوستیش با سینا گفت ه تمام فکر و ذکرم پیش پری ه .

خیلی کمتر بهم زنگ می زن و دیگه گاهی بدون من از دانشگاه بر می گرده خون ه. من موندم مگه این سینا کار و زندگی نداره ؟

خال ه میاد می شین ه کنارم و ب ه موهام دست می کش ه. معذب با انگشتم بازی می کنم و مثل تمام وقتایی که توی آغوش کسی غریبگی می کنم عضلاتم رو منقبض می کنم . من نمی فهمم چرا نمی تونم خودم رو توی بغل این و اون بندازم ؟ یا موقع دیدن دیگران بوسای صدا دار نمایشی حواله ی هوای در تماس با صورتشون بکنم ؟ من نمی فهمم چرا برای زار زدن پشت سر مرده دنبال فلسفه می گردم ؟ من نمی دونم چرا ب ه صرف ی ه وابستگی خونی با فامیل یا قوم و خویش نمی تونم دوست داشته باشم یا حداقل ب ه خودم تلقین کنم که ه دوست دارم ؟

گوشیم که زنگ می زن ه از دست این آغوش اجباری رها می شم و ب ه سمت اتاق خواب پرواز می کنم . روی تخت تک نفره ی مامان بزرگ می شینم و درو می بندم و گوشیم رو چک می کنم . چه پشتکاری داری تو پسر؟! حالا دلیل مدارک بالای درسیت رو درک می کنم!

- سلام

: سلام ... چه عجب شما جواب گوشیت رو دادی ؟

- نمی تونستم جواب بدم .

: جداً ؟ نامزد محترمتون چکتون می کردن ؟ یا دست و پاتون رو بست ه بودن ؟

- سام دوست ندارم با من اینجوری حرف بزنی ؟

: جدی ؟ پس می شه بفرمایید چرا فکر می کنید من دوست دارم کسی با من اینطور رفتار کنم ؟

- من فقط شرایطِ روحیم برای صحبت کردن با کسی مناسب نبود .

: خوب نمی شد قرار رو کنسل کنی یا بندازی برای بعد ؟ اینکِه جواب ندی و ناپدید بشی یِه جور ی بی احترامی بِه طرف مقابلت ه .

فکر می کنم قضی ه ی مرگ دایی رو مطرح کنم و واس ه ی ه بار از این حسِ ترحم و همدردی مسخره استفاده ی ابزاری کنم . تن صدام رو آرام می کنم .

- داییم فوت کرده .

چند لحظه سکوت می کن ه و من صدای نفس های آرومش رو می شنوم .

: واقعاً متأسفم یاسمین جان ...

چند لحظه سکوت می کنم ک ه ب ه تفکری ک ه الان از ناراحتیِ من داره م هر تأیید بزnm .

: عزیزم دوست نداری صحبت کنیم ؟

چقدر دلم برای مهربونیش تنگ شده . سامی کاش می داشتی دوست معمولی بمونیم لعنتی .
من به دوستیت نیاز داشتم...

- نه الان خیلی بهترم

: خانوم کوچولو ناملايمات جزوی از زندگی هستن پس خودت رو جمع و جور کن .

از شیوه ی دلداری دادنش انرژی خوبی می گیرم . دقیقاً مثل خودش منحصر به فرد . وقتی کنار سامی هستی خبری از توی آغوش پرت کردن و های های گریه کردن نیست ، دیگه خبری از دست کشیدن روی سر و کمر نیست .

- الان خوبم باهاش کنار اومدم .

: بس که سنگ دلی ! حالا من یه چیزی گفتم ...

می خندم .

: یاسمین جان من هنوزم می خوام ببینمت .

- منم همینطور یه چیزایی مبهم مونده واسم ...

: بحثش رو الان باز نکن لطفاً . کی وقت داری ؟

ذهنم پر شتاب امروز و فردا رو آنالیز می کنه. پس فردا که دانشگاه داریم خوبه. آخر هفته ها کار پارسیا زیاده و دیگه خبری از پری مزاحمم نیست. دیگه رسماً با سینا بر می گرده خون.

- پنج شنبه خوبه؟

: بله عزیزم. خیلی خوبه. عصر ساعت ۶ خوبه؟

- اوهوم

: اوهوم نه بله

لبخند تلخی می زنم و لبخند تلخ سام رو هم از پشت سکوت کشارش حس می کنم. ببخش پسر خوب که ناخواست یا شایدم خواست خودم رو به خاطر ات وصله زدم. ولی من به تو وصل نمی شم سامی. من وصل می ناچورم پسر!

سکوتمون که طولانی می شه، می شکنتش.

: امم... فعلاً یاسمین خانوم

از " یاسمین خانومش " احساس غریبگی می کنم.

فعلاً آرومی زمزم می کنم و گوشی رو قطع می کنم.

از اتاق خواب بیرون میام . همگی توی سکوت ب ه تلویزیون خیره شدن و مانی داره درس می خون ه . انگار قراره هر شب شام غریبان بگیرن . کنار مامان می شینم و خودم رو ب هش می چسبونم و کنار گوشش زمزمه می کنم .

- مامان میش ه واس ه شام بریم خون هی خودمون ؟

: مامان بزرگ تن ه اس می شین ه فکر و خیال می کن ه .

- مامان ی ه ماه گذشت ه دیگ ه بس کن .

: یاسمین زیر گوشم انقدر حرف نزن .

- مامان تو رو خدا ... بس کن دیگ ه . بریم خون هی خودمون .

: یاسمین شام درست کرده می ف همی ؟

- خب من برم خون هی خودمون شما بعد از شام بیاین .

: بس کن نه تو جایی می ری نه ما .

صدای گوشیم ک ه بلند می ش ه . چشم غره ای می ره .

: چی ه همش این گوشی دستت ه جلوی بقی ه بده .

گوشیم رو بر می دارم و دوباره به تخت تک نفره ی مامان بزرگ پناه می
برم .

_ سلام بچ ه

صدای سر حالش منم ناخود آگاه سر حال میاره .

- سلام چلاق !

می خنده

_ چلاق دیگ ه؟!

- خب نگو بچ ه تا نگم چلاق !

_ تو ک ه بچ های منم الان میام بینم کی چلاق_!؟

صدام با هیجان بالا می ره .

-!..! گچ پات رو باز کردی ؟

_ آره از دستشون راحت شدم . دارم میام دنبالت .

- پارسا خون هی مامان بزرگم .

_ ای بابا شما مگه خودتون خون ه زندگی ندارین؟!

- چرا بابا این مامانم ول کن نیست ک ه؟

_ پلاکش چند بود؟

- ۳۵ کی می رسی؟

_ ۲۰ دقیقه دیگ ه . ب هشون بگو شام بیرون می خوری .

- باش ه . فعلاً

_ فعلاً

خدایا کاش ی ه چیزه دیگ ه خواست ه بودم . داشتم دیوون ه می شدم اینجا . وای حالا چقدر قیاف ه گرفتن و غرغرای مامان رو تحمل کنم . پوفف! ی ه ۱۵ دقیقه ای باید با مامان سر و کل ه بزنم فقط .

دست پارسا رو می گیرم و توی هوا دستامون رو تاب می دم و اعتنایی ب ه غرغراش نمی کنم ک ه خوشش نیاد اینجوری دستامون رو تاب بدم . چون جا برای پارک ماشین پیدا نکردیم ، ماشین رو ی ه خورده دورتر پارک کردیم و مسیر ماشین تا سفره خون ه رو قدم می زنیم . بار

اولی هک هک این جا میایم . حس می کنم ی ه جورایی این قرار ی ه ذره بیشتر از ی ه قرار معمولی هک ه فشم رو انتخاب کرده اونم همچین سفره خون هی سنتی باحالی ! مقیاس باحال بودن سفره خون ه رو می ش ه ماشینایی ک ه جلوش پارک کردن فرض کرد و احتمالاً اینجا جای باحالی ه ! فکر کنم این ی ه جشن دو نفره ی کوچیک ب ه مناسبت خلاصی از گچ پاهاش باش ه . از اون جایی ک ه اصولاً خودش زمان و مکان قرار ه امون رو انتخاب می کن ه و با من هماهنگ هم نمی کن ه باز من با ی ه سر و وضع داغون دارم می رم ی ه جایی ک ه با تیپ من هیچ سنخیتی نداره . ب ه کفشای کالج ن ه چندان تمیز و نو و مانتوی ساده ی مشکی و شال مشکیم نگاهی می کنم . خدایا از این هم ه لباس سیاه پوشیدن خست ه شدم .

انقدر خست ه شدم ک ه توی تقویم جیبیم روز چ هلم دایی رو علامت زدم . مامان ک ه از همون روز چ هارم گفت " لازم نکرده توی خون ه مشکی پوشین ، فقط واس ه بستن دهن مردم تا چ هل روز بیرون از خون ه پوشین . " البت ه منم نمی خواستم پوشم ! از کنار زیر چشمی نگاهی ب ه پارسا می ندازم . تیپ اسپرت با سلیق ه ای پوشیده بلوز مردون هی دودی اسپرت با شلوار لی خاکی ساده و ی ه کت اسپرت نوک مدادی . دستم رو روی بینی یخ کرده م می دارم . تا شاید گرم بش ه . فقط الان ی ه بینی با نوک سرخ شده تیپ خوشگلم رو تکمیل می کن ه !

فضای سفره خون ه بزرگ ه و محوطه ی اطراف هر تخت با دیوار های حصیری کوتاهی پارتیشن بندی شده و خبری از ارتباط چشمی از هیچ نوعی نیست . کفش هام رو در میارم و ب ه پشتی تکی ه میدم . پارسا ولی بر خلاف همیشه کنارم نمی شین ه . ضلع کناری من و

تقریباً متمایل به سمت من می شین ه. ی ه قلیون نارگیل سفارش می ده و منم کیک و شکلات داغ سفارش می دم . دستاش رو می کش ه و ی ه دستش رو پشت سرش می ذاره .

_ دلم واست تنگ شده بود بچ ه. ی ه ماه ه نتونستم بیرمت بیرون .

- وقت معمولیشم که سالم بودی زیاد نمی رفتیم بیرون .

با دست آزادش رون پام رو فشار کوچیکی می ده .

_ دختره ی زبون دراز

لبخند محوی می زن ه. ولی من هنوز دارم فکر می کنم پارسا ی ه ذره با همیشه ه فرق می کن ه . چرا نیومد کنارم بشین ه؟ همیشه ه می نشست کنارم و دستش رو می نداخت دورم . هر سری هم که من ازش دور می نشستم به کنارش اشاره می کرد می گفت " بیا سر جات " .

_ چه سفر گندی بود ، دست و پام خوب شده ولی ترکشای سفر هنوز ادا م ه داره .

- بس که ه منو اذیت کردی آهم گرفتت . مگ ه جای دیگ ه ایت درد می کن ه؟

نیشخند می زن ه.

_ پررویی دیگ ه! نه خوبم . مامان از وقتی این دختره رو دیده چشمش ترسیده . مخمو خورده .

موضوع جالب شد . تکی هم رو از پشتی می گیرم و دستم رو حائل بدنم می کنم و با دست دیگ هم با ریش هی پشتی بازی می کنم .

- کدوم دختره ؟ چرا ترسیده ؟

می خواد جواب بده که بلند بلند فکر می کنم .

- آهان ! اون دختره ی عوضی !

منتظر نگاهش می کنم .

- مہسا رو می گی ؟

می خنده .

_ کجاش عوضی بود طفلکی . آره بابا . من نمی فهمم چرا هم باهاش چپ افتادن . طفلکی

ی خوردده همچین اجتماعی و سر زبون داره همین !

از حرص خوردنم لذت می بره و ادام همی ده .

_ مامان می ترس هم ہسا مخم رو بزنی .

- نه که نزدیکه !؟

لپم رو می کش و لبخند می زن. حداقل حرفم رو نفی نمی کن. صورتتم رو با حرص می کشم.

- نکن!

می خنده و لپم رو محکمتر می کش که قدرتش رو حتی توی این شوخی ساده هم اثبات کن.

_ گیر داده می گ از دواج کن.

برای ی لحظه گنگ به حرفش فکر می کنم و سعی می کنم حرفش رو توی ذهنم تعبیر کنم. حجم بزرگی از حس سرما توی وجودم سرازیر می شه ولی سعی می کنم خودم رو از تک و تا نندازم.

با لبخند احمقان های بهش نگاه می کنم.

- خب؟

_ هیچی دیگه می گه مستأجر خون هی عباس آباد که سال اجاره شون تموم شد بلند می کنیم واسه ی تو درستش می کنیم. حتی برداشتن به اون بنده خدا هام گفتن تابستون که هالتون تموم شد باید برید.

- خون خودت رو چیکار می کنی؟

– هیچی دیگه ب هوشون خون ه رو می گم .

لبخند ظاهری می زنم و ریش هی کنده شده ی پشتی روی ه گوش ه می ندازم و دوباره تکی ه می دم .

پس برای همین بود که با فاصل ه از من نشست . احتمالاً داره برای گفتن حرف خاصی زمین ه سازی می کن ه . اصلاً بگو آقا پارسا که ه همش ساکت بود چ ه خوش صحبت شده !

– چی ه بیچ ه رفتی توی لک ؟

اصلاً دوست ندارم ناراحت ب ه نظر برسم . لبخند دندون نمایی می زنم .

- نه بابا لک برای چی ؟ برادر نزدیکترین دوستم داره ازدواج می کن ه . خیلیم خوشحالم .

توی صورتم دقیق می ش ه . جدی و قاطع نگاهم می کن ه .

– فکر می کنی ازدواجمون ب ه درست لطم ه بزن ه ؟

قلیون و سینی کیک و شکلات داغ رو که ه آوردن روی تخت جاب ه جا می کنیم و من فکر نمی کنم از شدت هیجان و شکی که ه ب هم وارد شده بتونم چیزی بخورم .

دستم رو روی بخار فنجان می گیرم و از بوی شکلات لذت می برم .

ازدواجمون؟ یعنی ازدواج من با پارسا؟ یعنی داره از من درخواست ازدواج می کنه؟ یا فکر می کنه که من دوستی و رابطه من رو تعبیر بدهی رابطه قبل از ازدواج کردم؟ یا شاید می خوره تصمیم می طرف هست و خودش از طرف من تصمیم گرفت؟ الان باید بهت زده و پر از تعجب نگاه کنم؟ یا شاید مثلاً ناراحت بشم؟ یا خوشحال بشم؟ یعنی من ازدواج کنم؟

با وجود همه هی تنش های ذهنیم، نمی تونم به خودم دروغ بگم و خوشحالی رو توی تمام سلول هام احساس می کنم. تمام حواسم به لب هام که می موقع لبخند پر از ذوقی نزنم و به سختی دارم سعی می کنم مثل خودش خشک و جدی نگاهش کنم ولی خب نتیجه می این خود سانسوری ذهنی و این ذوق زدگی جویدن لب ها و دزدیدن نگاهم از نگاهش می شه.

– چی چرا هنگ کردی؟ دگم می پاورت کجاست روشن خاموشت کنم؟

- کی گفت من زن تو می شم؟

بازوم رو می گیره و به سمت خودش می کشه.

– کی گفت نمی شی؟

با آرنجم می ضربه توی شکمش می زنم.

- مثلاً این اسمش خاستگاری بود بدجنس؟

– نه پس فکر کردی جلوی پات زانو می زنم ، انگشتر الماس جلوت می گیرم و درخواست ازدواج می کنم ؟

- تازه هم هی این کارا رو هم می کردی بازم ب هت جواب مثبت نمی دادم .

– بیجا می کردی !

نزدیکی بیش از حدش و فشار ملایمی که ب ه بازوم می ده تا بیشتر ب هش نزدیک بشم ، نطقم رو کور می کن ه . با وجود اینکه نمی تونم توی چشم هاش نگاه کنم و نگاهم روی گردنش ثابت مونده ولی می تونم نگاه چرخونش رو که گستاخان ه روی صورتم می لغزه حس کنم و چقدر این گستاخیش برام دوست داشتنی و خواستنی ب ه نظر می رس ه . صورتش رو ب ه صورتم نزدیک می کن ه و من تمام شجاعتم رو توی چشم هام جمع می کنم و نگاهم رو ب ه سمت چشم هاش هل می دم .

از دیدن نگاه متقابلم لبخند محوی می زن ه و فاصل هی کمی که تا بوسیدن لب هام داره طی می کن ه . بستن چشم هام از روی پر کشیدن شجاعتم نیست . فقط شجاعتم رو از چشم هام ب ه سمت لب هام فرستادم و بوس هی ن ه چندان ملایمش رو بی جواب نمی دارم .

وقتی از هم جدا می شیم ، تازه متوجه کاری که کردم می شم و هم هی شجاعتم مثل ی ه بیچ ه ی بازیگوش نیشخندی می زن ه و فرار می کن ه . پارسا قلیون رو ب ه خودش نزدیک می کن ه

و کام می گیره . نگاه تند و سریعی بهش می ندازم که داره با نگاهی موزیان و پر از شیطنت نگاهم می کنه . نفسم رو پر از حرص و بی قرار بیرون می دم . سینی شکلات داغ رو جلو می کشم و بی حواس جرعه های بزرگی از مایع شکلاتی فرو می دم که چون هنوز داغ بود تمام مسیر دهن تا معده م می سوزه . فنجون رو سریع توی سینی می ذارم و صاف می شینم و دو تا دستام رو روی سین هم می ذارم و با حرص از پارسا که داره می خنده روم رو بر می گردونم .

صدای زنگ گوشیم بلند می شه . با این که اصلاً تمرکز ندارم با کسی صحبت کنم ولی نمی خوام بابا مامان رو نگران کنم . گوشیم رو از جیبم بیرون میارم و از خون های آقای صدره . حتماً پری زنگ زده . پارسا دستم رو به سمت خودش می گیره و اسم تماس گیرنده رو می بینم . گوشه رو جواب می دم .

- بله؟

: سلام دخترم . خوبی خانوم؟

- سلام خاله . مرسی . شما خوبین؟ آقای صدر خوب هستن؟

: آره عزیزم . سلام می رسونم . خاله جان پری پیشته؟ گوشه رو می دی بهش؟ گوشه خودش خاموشه . فکر کنم شارژ باطریش تموم شده .

پری؟ پیش من؟ نگاه ب‌ه نگاه دقیق پارسا گره می خوره.

- خال‌ه پری پیش من نیست ک‌ه.

: چی؟ مگ‌ه با هم نرفتن سینما؟ گفت صبح کلاس داره بعد از کلاسم می خواید برید فیلم ببینید.

ب‌هت زده ب‌ه پارسا نگاه می کنم. چ‌ه سوتی ای دادم. یعنی پری گفت‌ه با من‌ه؟ پس چرا با من هماهنگ نکرد، دختره ی احمق. جلوی پارسا چ‌ه جور جمعش کنم؟ میام از روی تخت پایین برم و با فاصل‌ه از تخت با خال‌ه صحبت کنم ک‌ه پارسا مچ دستم رو می گیره و اشاره می کن‌ه بشینم. گوشه ک‌ه از توی دستم گرفت‌ه می ش‌ه. می شینم و ب‌ه زمین خیره می شم. دستام ب‌ه شدت می لرزه. بوی دردرس میاد. دلم بدجوری شور می زن‌ه.

_ سلام مامان ... خوبم ... یاسی خون‌ه ی مامان بزرگش بود زنگ زدم گفتم بیاد بریم بیرون ... پری دقیقاً چی گفت‌ه؟ ... اصلاً امروز کلاس نداشتن ... من برنامه‌ی اینا رو می دونم شما نمی دونی؟ ... صبر کن الان ب‌هش زنگ می زنم ... خاموش‌ه؟ ...

نگاه پارسا روی من ثابت می مون‌ه.

_ خبری شد ب‌هت زنگ می زنم ... فعلاً.

گوشی رو روی پام می ندازه . نفس عمیقی می کش و ب و پشتی تکی می ده . کام بزرگی از قلیون می گیره و گوشیش رو از توی جیبش بیرون میاره . شماره ای می گیره و بعد از چند لحظه که احتمالاً متوجه خاموش بودن گوشی پری شده گوشیش رو توی جیبش می ندازه . ب و من نگاه نمی کن . عصبی ب و ذغالی ک و حالا بیشترش خاکستر شده نگاه می کن .

– منتظرم خودت بگی .

سیخ می شینم .

- من چیو بگم ؟

– چرا رنگت پریده و داری پس میوفتی ؟

- رنگم نپریده ؟ ی و خورده واس و پری نگران شدم همین . بعدم ناهار خوب نخوردم فشارم افتاده .

ب و چشمم زل می زن و .

– یعنی نمی دونی پری الان کجاست و کجا رفت و دیگ و ؟

لحن ب و شدت تهدید کننده ش بدجوری می ترسونتم ولی من نمی تونم پری رو لو بدم .

نمی دارم سکوت طولانی و شک برانگیز بش و .

- نه من از کجا بدونم ؟

طولانی و مبهم نگاهم می کن .

- خیلی خوب ! باش .

اینجور کشدار گفتنش یعنی حرفم رو باور نکرده . از هشدار توی لحنش بدجوری ترسیدم و حتی چند بار تا زبونم میاد قضی هی سینا و پری رو بگم ولی زبونم باهام همراهی نمی کن . پری لعنتی حداقل هماهنگ می کردی سوتی ندم . همیشه باید ب هب هتترین لحظه های زندگی هی نفر گند بزن .

فنجون سرد شده ی شکلات رو سر می کشم و ی هتیک ه از کیک رو هم برای طبیعی جلوه کردن رفتارم می بلعم . پارسا هر چند دقیق ه یکبار عصبی شماره ی پری رو می گیره . ساعت گوشیم رو نگاه می کنم . ی هربع مونده ب ه هشت شب . هر کجا باش ه الانا پیداش می ش ه . انقدرم بی فکر نیست . پارسا بلند می ش ه .

- بریم .

پارسا خیلی عصبانی ه . دوست نداره برنامه های ک ه چیده خراب بش ه و قرار بود با هم شام بخوریم .

یعنی این پری صفر کیلومتر! بی فکرترین دختری ه ک ه تا حالا دیدم .

توی سکوت رانندگی می کن ه. بهت هران نزدیک شدیم ک ه گوشیش زنگ می خوره .

_ سلام ... باش ه ... ن ه دیگ ه ... دارم میام ... نمی خوایم شام بخوریم مامان . خدافظ .

می خوام بپرسم چ ه خبر ولی وقتی با مامانش بحثش شده و گوشی رو قطع کرده ، یعنی اعصابش خورده و نمی خوام ترکش عصبانیتش ب ه من بخوره .

صدای اس ام اس گوشیم بلند می ش ه . شاید پری باش ه . از توی جیبم بیرون نیاورده ، پارسا گوشی رو از توی دستم بیرون میاره و بعد از خوندنش گوشی رو روی پام پرت می کن ه و سرعت ماشین رو زیاد می کن ه . گوشی رو نگاه می کنم . اس ام اس پری ه .

" خاک بر سرت یاسمین . ی ه دفع ه من بهت نیاز پیدا کردم نتونستی ماست مالی کنی ؟ تو ک ه می دونستی من کجام ... جلوی پارسا سوتی ندادی ک ه ؟ "

گوشی از بین دستام میوفت ه . دو طرف صندلی رو می گیرم تا ب ه خاطر لایبی کشیدناش ب ه این سمت اون سمت خم نشم . حتی جرئت ندارم سرم رو بالا بیارم . پری کی ب ه من گفت کجا می ره ؟

سر کوچ ه مامان بزرگ ترمز می کن ه .

– یاسمین ، حسابی ازت برسّم ک ه یادت نره . خدا کن ه اون چیزی ک ه من فکر می کنم نباش ه . برو پایین .

هنوز زنگ خون ه رو نزده گوشه و بیرون میارم و شماره ی پریا رو می گیرم جواب نمی ده . کلاف ه لگدی ب ه در آهنی و طوسی خون ه ی مامان بزرگ می زنم . ب ه ش اس ام اس می دم . " آخ ه الاغ من وقتی پارسا نیم متریم نشست ه بگم با پریام ؟ چ ه جوری گوشه رو ب ه تو می دادم . خب چرا ب ه من نگفت ه بودی داری با اون الدنگ می ری بیرون . "

زنگ درو می زنم . وای من ک ه ب ه مامان اینا گفت ه بودم شام و بیرون می خورم حالا باید چ ه دروغی سر هم بکنم ؟

....

ساعت ۱۲ شب شده و من بعد از ی ه م همونی مزخرف توی تخت عزیزم خوابیدم . تمام طول شب گوشیم توی دستم بود و همش چک می کردم ولی دریغ از ی ه اس ام اس یا زنگ . بدجوری دلم می خواد ب ه پری یا حتی پارسا زنگ بزnm ولی می ترسم . روی تخت توی تاریکی چ هار زانو نشستم و گوشیم رو عصبی از این دست ب ه اون دست می دم . تایپ می کنم : " پری خوبی ؟ " ولی قبل از اینک ه بفرستمش پشیمون می شم و پاکش می کنم و کلاف ه گوشیم رو روی زمین می ندازم و دراز می کشم .

از صدای اس اس ام اس گوشی چشمام رو باز می کنم و چشمام گرم شده بود . بدترین موقع پریدن از خواب دقیقاً نقطه های که تازه داره خوابت می بره . دستم رو دراز می کنم و گوشیم رو بالا میارم .

اس ام اس رو پارسا فرستاده .

" پسره رو می شناسیش ؟ "

چند لحظه خیره می شم به گوشی سعی می کنم بفهمم الان پارسا قضی ه رو فهمیده ؟ یعنی می دون ه پری دوست پسر داره ؟ یا ی ه دستی داره می زن ه ؟

" کدوم پسره ؟ "

" آهان پس منظورم رو نمی فهمی ؟ خوب ه ! "

" خب از کجا بفهمم ؟ پسره کی ه ؟ "

نیم ساعتی میش ه همینجوری خیره شدم به گوشی و منتظرم ولی پارسا جواب نمی ده .

....

سر کلاس منتظر پری نشستم . صبح زنگ نزد و نیومد دنبالم . دلم بدجوری شور می زن ه .
پوست کنار ناخونم رو می جوم و می گنم . چشمم ب ه در مونده ک ه میاد و کنارم می شین ه .
صورتش پف کرده و چشماش هم پف کرده .

: سلام .

- سلام

کیفش رو بی سلیق ه زیر صندلی می ندازه و سرش رو می ذاره روی دستش روی صندلی .

: صبح خواب موندم نشد پیام دنبالت .

- چرا قیافت اینجوری ه ؟

: دیشب نخوابیدم .

- دیشب چی شد ؟

کلاف ه صورتش رو از من می گیره و روی دستش می ذاره .

بعد از چند دقیق ه می شین ه و با سرزنش نگاهم می کن ه .

- چی قراره بشه؟ مامان می دونست که با یکی دوست شدم ولی بهش نگفت بودم دارم با اون می رم بیرون . برای همین انقدر شاکی بود که کجا بودی و چرا دروغ گفتی؟! بابا هم خیلی سرد باهام برخورد کرد . پارسام که هی کلمه هم باهام حرف نزد . هیچی . حتی نگاهم نمی کرد .

اعصابم خورد می شه .

- چرا به من چشم غره می ری ؟ انقدر ندید بدیدی که از صبح تا شب با اون سینای عوضی بیرون بودی ؟

: ندید بدی خودتی . بهش نگو عوضی خوشم نمیاد .

توی دلم می گم خودتم لنگ هی اون عوضی هستی و پشتم رو می کنم بهش . دستش رو می ندازه دور بازوم و سرش رو به بازوم تکی می ده .

: یاسی مامان بابا می خوان دوست پسرم رو ببینن و نمی شه پیچوندشون . چه غلطی بکنم ؟ من می ترسم از پارسا .

گوشیم رو کلافه بیرون میارم و نشونش می دم .

- اس ام اساش رو بخون . دیشبم واسم خط و نشون کشید رفت .

پری اس ام اساش رو که می خون خواب از سرش می پره .

- سینا چی می گه؟

: می گه ب هوشون بگو . من پشتت رو خالی نمی کنم .

- او هو ! باریکلا !

انقدر فکرش مشغول هست که واکنشی نشون نمی ده . عصبی پوست لبش رو می کنه .

کلاس تموم شده و من و پری مثل لشکر شکست خورده داریم سلان سلان از دانشگاه بیرون می ریم . گوشیش زنگ می زنه و از من کمی فاصل می گیره و با اون پسره ی عوضی حرف می زنه . حرفش تموم میشه و دوباره نیشش باز می شه . دوباره کنارم راه می ره . لبم رو با انزجار کج می کنم نگاهش می کنم و ندید بدیدی زیر لب می گم و روم رو اونور می کنم .

: یاسی اومده دنبالم .

- باشه برو .

: بیا تو رو سر راه می رسونیم .

- لازم نکرده .

: یاسی انقدر بدجنس نشو دیگه! خب دوستش دارم . خب یکم درک کن دیگه!؟!

- درک می کنم بابا! برو دیگه.

جلوی در دانشگاه می رسیم . از دیدن سینا ک لباس ی دست مشکی پوشیده و ب ماشینش تکی داده شک می شم . تکی اش رو از ماشین می گیره و سر تکون می ده لبخند مصنوعی می زنم و بازوی پری رو بشکون محکمی می گیرم .

- این اسگل چرا اینجا وایساده ؟ خب می گفتم ی کم جلوتر پارک می کرد .

پری بی توج به به غرغر من با ذوق سمت سینا می ره و دست منم می گیره .

: سلام پری جان . سلام یاسمین خانوم .

هر دو سلام می کنیم . سینا ب پری اشاره می کن ک سوار ش ه .

: شمام سوار شید می رسونمتون .

من غلط بکنم !

- نه خیلی ممنون هوا خوب ه می خوام قدم بزنم .

پری ولی اصلاً مراعات حالم رو نمی کنه. من نمی فهمم چرا پری یک درصد از هوش پارسا رو نداره.

: هوا که خیلی سرده. سوار شو دیگه خودتو لوس نکن.

پری در ماشین رو باز می کنه و دستم رو می گیره و می خواد توی ماشین بشینم. اصرارش رو که می بینم جلوی سینا معذب می شم و می شینم. پری و سینا هم می شینن.
: چطوری خانوم خانوما؟

پری ساده و بی آلایش می خنده و سر تکون می ده. پری ساده کجا این پسره ی هفت خط کجا؟ سینا ماشین رو روشن می کنه و منتظر می شه تا تاکسی که جلوی ماشین ما ایستاده و بچه های دانشگاه دارن سوار می شن، حرکت کنه. گوشیم زنگ می زنه شماره ی پارسا رو که می بینم با نوک انگشتم بوشون می پری که در حال خوش و بش با سیناست، می زنم. از قصد که هر دوشون بشنون و یه موقع بلند صحبت نکنن و جلوی پارسا سوتی بشه، بلند سلام می کنم.

- سلام پارسا

_ سلام

- خوبی؟ کجایی؟

– خوبم . تو کجایی ؟

- هیچی کلاسمون تموم شده دارم می رم خون هدیگ ه.

– او هوم ! با چی داری می ری خون ه؟

- سوار تاکسیم . نگاه پر از خجالتی از توی آینه ب ه سینا می ندازم ک ه لبخند زده .

– چ ه تاکسیای با کلاسی جلوی دانشگاهتون میاد !

منظورش رو نمی فهمم .

- چی ؟

– جدیداً با زانتیا مسافر کشی می کنن ن ه؟

لبخندی ک ه روی صورتتم مونده بود روی صورتتم می ماس ه و ب ه صورت احمقان ه ای از بین می ره . سرم رو می چرخونم و دنبال ماشین پارسا می گردم .

– سمت چپت رو نگاه کن عزیزم !

سمت چپ اون سمت خیابون نه چندان پهن رو نگاه می کنم . سینا که ماشین رو راه می ندازه . دستم رو روی شون هش می دارم و اصلاً مهم نیست که چقدر سینا از تماس یکباره ی دستم متعجب شد و پاش رو از روی گاز برداشت .
- آقا سینا پارسا اومده .

پری هینی می گه و دنبال ماشین پارسا سرش رو می چرخونه . سینا ولی خودش رو از تک و تا نمی ندازه .

: !! داداش پارسای خودمون که ه .

پری ساعد دست سینا رو که داره ماشین رو پارک می کنه چنگ می زن ه .

: سینا ب هوش چی بگم ؟

منتظر جواب سینا نمی شم و پیاده می شم . پارسا از ماشین پیاده شده و میاد این سمت خیابون .

چون عینک آفتابیش روی چشمش نمی تونم مسیر نگاهش رو تشخیص بدم .
استین بلوز بلندم رو از زیر آستین مانتو بیرون می کشم و با دستام می گیرمشون . اصلاً زبونم برای گفتن حرفی کار نمی کنه و فقط ترسیده نگاهش می کنم . سینا خیلی محکم و با صلابت

پیاده می ش و بعدش پری بیچاره پیاده می ش . ماشین رو دور می زن و میاد کنار من وایمیست .

: سلام پارسا جان خوبی ؟

دستش رو جلو می بره . پارسا عینکش رو برمی داره و ب جیب پیرهنش گیر می ده . چند ثانی ب دست سینا ک توی هوا مونده نگاه می کن و دستش رو جلو میاره و ضرب هی آرومی ب پشت دست سینا می زن .

_ سلام داش سینای خودمون !

کلم هی "داش" رو پررنگ و پر از کنای می گ . پری انقدر آستین مانتوم رو می کش ، داره بازوم رو از توی حلق هی آستینم در میاره . دلم می خواد دستم رو از توی دستش بیرون بکشم ولی دلم براش می سوزه .

: سلام داداش

صدای ن چندان بلند پری رو از کنار گوشم می شنوم و واکنش پارسا ب سلام پری سر تکون دادن آرومی ک ه البت ه مسیر نگاهش هنوز توی چشمای سینا قفل شده .

_ سینا جان بازار کساد بود ، زدی توی کار مسافر کشی ؟

سینا برای اینک ه ضایع نش ه بلند می خنده . پارسا من رو نگاه می کن ه و از نگاه جدی و سردش ناخود آگاه خودم رو بیشتر ب ه پری ک ه کنارم ایستاده می چسبونم . سینا برای اینک ه کم نیاره جواب پارسا رو می ده .

: آره دیگ ه داداش زندگی خرج داره . بعد خودش بلند می خنده .

پارسا ولی ب ه من نگاه می کن ه . با سر اشاره می کن ه .

_ یاسمین بریم .

دست پری روی بازوم شل می ش ه و از کنارش رد می شم و دارم از کنار پارسا رد می شم ک ه صدای پری متوقفم می کن ه .

: داداش منم دارم میام خون ه بریم .

برمی گردم و از پشت پارسا نگاه می کنم . پارسا ب ه جای پری ب ه سینا خیره شده . از جوابش متوجه عمق فاجعه می شم . لحن پارسا سرد و گرفت ه ست .

_ مسیرمون یکی نیست .

پشتش رو می کنه و بازوی من رو چنگ می زنه و به سمت ماشین می بره . و وقتی داره از کنار من رد می شه تا اون سمت ماشین بره ، " بتمرگ " آرومی می گه .

توی ماشین می شینم و نگاهم روی پری ثابت می مونم که گیج و گنگ کنار خیابون ایستاده و سینا که عصبی دستش رو روی سرش می کشه . با باز شدن در ماشین نگاهم رو می گیرم و به پایین نگاه می کنم .

ماشین صدا دار و با سرعت حرکت می کنه . دلم گواه بد می ده و می دونم پارسا به شدت عصبانی و ناراحته . به پری احمق هشدار داده بودم . دلم پیش پری کنار خیابون مونده . کاش پارسا اجازه می داد پری بیاد فحش می داد اصلاً دست بلند می کرد ولی این رفتار ...

_ که کلاست تموم شده و داری با تاکسی میای!؟

سرم رو بلند نمی کنم نگاهش کنم .

_ که منظورم رو از " پسره کیه؟ " نمی فهمی!؟

سرم رو بالا نمیارم که دستش رو میاره و چون هم رو فشار می ده و به سمت خودش برمی گردونه

بِه چشمای رگ ه دار و عصبیش نگاه می کنم . از لحن عصبانیش می ترسم و بغض می کنم .
چون هم می لرزه .

_ که نمی دونستی پری اون شب کجاست !؟

بوقِ بلندِ یه ماشین رو که از کنارمون می شنوم و نگاه پر از غضب پارسا رو ب ماشینِ
کناری و پایین آوردن شیش ه ی پنجره ی سمت خودش برای دعوی احتمالی با راننده ای که
می خواد از کنار ماشین بگذره ، دستم رو روی بازوش می ذارم .

راننده از کنار ماشین رد می شه و کلماتی می گه چون داره ب ه سرعت رد می شه درست
نمی فهمم و فقط کلمه ی " مرتیک ه " رو می شنوم .

- پارسا تو رو خدا ...

_ زهر مار و پارسا دستت و بکش .

پارسا عصبی ماشین رو پارک می کن ه . روش رو ب ه من می کن ه . گوشیش زنگ می زن ه .
از روی داشبرد بر می داره و نگاهی ب ه شماره می کن ه و بی جواب دوباره روی داشبرد می
ندازه .

– من چقدر آخ ه باید با تو سر و کل ه بزنم ؟ یعنی خیلی خواست هی زیادی ه اینک ه آدم باشی ؟ اینک ه دروغ نگی ؟ ک ه سرت رو بندازی مثل آدم بری بیای ؟

نمی تونم حرفی بزنم و فقط دیگ ه نمی تونم جلو اشکام رو بگیرم و با گری ه نگاهش می کنم . صدای اس ام اس گوشیش ک ه بلند می ش ه ، گوشیش رو نگاه می کن ه و خاموش می کن ه . بلند داد می زن ه .

– گری ه نکن واس ه من ؟ هر غلطی می خواد می کن ه بعد آبغوره می گیره .

از دادش می ترسم و پشت دستم رو جلوی دهنم می گیرم تا صدایی ب ه خاطر گری ه از دهنم بیرون نیاد . چند لحظ ه ب ه من خیره می ش ه و آرومتر می ش ه چند تا دستمال کاغذی از توی جعب ه بیرون می کش ه و سمتم می گیره .

– مثلاً این گری ه یعنی از من می ترسی دیگ ه ؟

دستمال کاغذی ه رو ازش می گیرم و اشکم رو پاک می کنم . آب دهنم رو هم ک ه پشت دستم رو خیس کرده پاک می کنم .

چند لحظ ه توی سکوت می گذره ک ه گوشیم زنگ می خوره . کی ه توی این موقعیت ؟ برای ی ه لحظ ه یادم میاد ک ه امروز عصر با سام قرار گذاشتم و عرق سردی روی تیره ی کمرم می شین ه .

_ گوشیت رو بده ؟

بِه دستش و لحن جدیش نگاه می کنم . گوشیم رو از توی جیبم بیرون میارم و از دیدن شماره ی پریا نفس حبس شده م رو بیرون می دم . گوشی رو از من می گیره و عصبی خاموش می کنه و بِه من بر می گردونه . پس پری بود همش بِه گوشیِ پارسا زنگ می زد .

بِه سمت من که دارم با نوک انگشت دور حجم گوشی می کشم نگاه می کنه .

_ یاسمین بِه خدا قسم اگر هر کسِ دیگه ای جای تو بود هزار بار تا الان از توی زندگیم انداخته بودمش بیرون . نمی دونم چقدر دیگه می خوام از حسی که بِهت دارم سوء استفاده کنی ؟ فقط بدون چوب خطت پر شده !

ماشین رو روشن می کنه و حرکت می کنه . من بِه جمله ی چند پهلوش فکر می کنم که هم رنگ علاقه داشت هم رنگ تهید و بِه این فکر می کنم که امروز برای دیدن سام هیچ جا نمی رم .

ساعت ۴ شده و دارم توی اتاق رژه می رم . همش میام اس ام اسی برای سام تایپ کنم ولی هنوز ننوشته پاکش می کنم . اصلاً نمی دونم چرا انقدر سر در گمم . دلم شور می زنه . چه روزای نحسی شده این روزا ! با اون حالتی که از پارسا جدا شدم ، دلم پیشش مونده . هر بار که بِه قرار با سام فکر می کنم جمله ی پارسا توی ذهنم منعکس می شه . " چوب خطت

پر شده . " نه می تونم از اینک هسام چی می خواد بگ بگذرم ، نه دلم می خواد رابط هی جوش خوردم ب هپارسا ک هداره اوج می گیره خراب بش ه . دلم برای پری بیچاره می سوزه . رسیدم خون هگوشیم رو روشن کردم و بهش زنگ زدم توی این سرما پیاده راه می رفت و گری ه می کرد . صدای اس ام اس گوشیم بلند می ش ه . پری ه .

" یاسمین پیام پیشت ؟ "

از خدا خواست هتند تند تایپ می کنم . جوری ک هانگشتام می لرزه .

" بیا عزیز دلم . زود بیا "

اتاق رو مرتب می کنم . حوصله هی شون هکردن موهام رو ندارم فقط بی سلیق ه می بندمشون ک هجلوی صورتم نیان . روی صندلی پشت میز کامپیوتر میشینم . برای سام تایپ می کنم .

" من ی همهمون نا خونده دارم . نمی تونم امروز پیام . ببخشید . "

چند دقیق ه ای از تایپ اس ام اس می گذره و من دارم با کامپیوتر موزیک گوش می دم . گوشیم زنگ می خوره . با دیدن شماره ی سام مردد ب هگوشیم نگاه می کنم . از اینک ه سرزنش بشم می ترسم . دگم هی اتصال تماس رو می زنم .

- سلام

: سلام یاسمین جان . می ش ه پیرسم این رفتار برای چی ه ؟ چرا جوری رفتار می کنی ک ه احساس کنم دارم ب هت چیزی رو تحمیل می کنم یا مجبور ب ه کاری می کنمت ؟

صدام آروم ه و لبام خشک شده . این دعوا و شماتت مؤدبان ه از طرف سام برام گرون تموم شده .

- من فقط توی همچین موقعیتی قرار گرفتم . نخواستم تو اینجوری فکر کنی .

با لحن ملایم تری ادام ه می ده .

: من ازت نخواستم با من ادام ه بدی . من فقط خواستم از رابط ه ای ک هی ه نفر دیگ ه ب ه لجن کشید دفاع کنم . آدما از کنار هم می گذرن رابط ه ها مثل آدمایی ک ه متولد می شن ، متولد می شن و ی ه روزی هم تموم می شن خیلی ساده . بعضی از رابط ه ها سنشون زیادتره و با آدما پیر می شن . بعضی از رابط ه ها مثل رابط ه ای ما توی بطن ، هنوز ب ه دنیا نیومده تموم می ش ه ولی خیلی برای من م هم ه ک ه ب ه رابط ه م مثل ی ه رابط ه ی نامشروع نگاه نکنم .
ن ه من آدم هرزه ای هستم و بودم و ن ه تو ...

- این حرفا چی ه می زنی ؟ چرا داری ناراحتم می کنی ؟ می خوای ذهنیتی ک ه ازت دارم خراب کنی ؟ کی همچین حرفی زده ؟

: یاسمین انقدر بچه‌ای ، انقدر ساده‌ای ؟ یا خودت رو می زنی ب‌هاون راه ؟ ب‌ه من گفت
شد با زنی که شوهر داشت دوست بودم رابطه ... من تا چند وقت حالم بد بود . حالم از هر
چیزی که ب‌ه تو مربوط بود بد بود .

از روی صندلی خودم رو سر می دم و ب‌ه سختی روی زمین می شینم . پارسا گفت من زنش
بودم ؟ گفت من با ی‌ه مرد رابطه داشتم ؟ من رو پیش ی‌ه نفر دیگ ب‌ه لجن کشید ، فقط
برای اینک ب‌ه من رو تصاحب کن ب‌ه ؟ که رابطه‌ی سام رو با من ی‌ه رابطه‌ی محال و کری ب‌ه
نشون بده ؟ می دونستم که ب‌ه سام حرف از داستانی درباره ی قصد ازدواج و نامزد سابقش
زده ولی این حرفا ...

سکوتمون طولانی می شه . گوشه‌ی رو کنار گوشم ب‌ه سختی نگه داشتم و حرفی برای زدن
ندارم .

روی پ‌هلو دراز می کشم .

: یاسمین جان من نمی خواستم ناراحت کنم . ب‌ه من حق بده .

زمزم می کنم و اصلاً برام مهم نیست که سام چیزی از حرفام نمی فهمه .

- ولی من نمی تونم امروز پری رو تن‌ها بذارم . ب‌هاون ربطی نداره که داداشش انقدر پست ب‌ه

سام رو مخاطب قرار می دم و بلندتر ادام می دم .

- ولی امروز نمی توانم پیام دوستم ب‌ه من احتیاج داره .

: باش‌ه می‌ذاریم برای‌ه وقت‌ه دیگ‌ه . یاسمین خودت رو اذیت نکن باش‌ه ؟

- کاری نداری ؟

اشکام از کنارِ صورتم ب‌ه مقصد نامعلومی سقوط می‌کنن . بعضیا توی گوشم و بعضیا هم بین موهای کنار شقیق‌ه‌م ناپدید می‌شن .

: اینجوری نکن دیگ‌ه ؟ اعصابم خورد شد . حواسم پیش تو می‌مونه اینجوری .

- خدافظ

گوشی رو قطع می‌کنم .

"

از دیدن پارسا طفره می‌رم و حالا که می‌دونم قضی‌ه‌ی سام رو فهمیده می‌ترسم جواب تلفناش رو بدم یا ببینمش . یکی دو بار که دو روز پیش زنگ زد جوابش رو ندادم و حتی اس ام اس دیروزش رو که گفت‌ه‌بود بریم بیرون ، جواب ندادم .

پری مونده دانشگاه جزوه ش رو که داده بچ ها کپی بگیرن ازشون بگیره و بره خون ه و چون من اصلاً دل و دماغ دانشگاه رو ندارم بعد از تموم شدن کلاس دارم می رم خون ه. اصلاً توان آوردن کیفم رو ندارم و بی توج ه ب ه کثیف یا ساییده شدنش ب ه زمین ، روی زمین می کشمش و می برم . جلوی دانشگاه منتظر تاکسی وایمیستم که بازوم از پشت کشیده می ش ه . از ترس ی ه ضرب می پرم . کشیده می شم و از دیدن پارسا پریدن رنگم رو کاملاً حس می کنم . جلوی دانشگاه دوست ندارم کولی بازی در بیارم . بدون هیچ حرفی جلوی ماشین دستم رو رها می کن ه و خودش پشت فرمون می شین ه و منم سوار می شم . با ترس ب ه در دانشگاه نگاه می کنم که ببینم کسی متوج ه کشیده شدن بازوم شده یا نه ، که از ندیدن آشنایی خیالم راحت می ش ه . پارسا راه میوفت ه . بالاخره که چی باید باهاش مواج ه می شدم . توی سکوت ادا م ه می ده و جای خلوتی کنار ی ه پارک که توی ساعت ۲ بعد از ظهر خبری نیست پارک می کن ه .

روش رو ب ه سمت من می کن ه . لبخند بی قیدی می زن ه و ی ه دستش رو لب ه ی پنجره و ی ه دستشرو بالای پشتی صندلی من می ذاره .

_ خب ؟

مگ ه نباید الان عصبانی باش ه ؟ پس چرا داره لبخند می زن ه ؟ احساس می کنم نمی تونم حرکاتشرو حدس بزنم و هم ه چیز از دستم خارج شده .

_ حرف بزن . گفت ه بود واست روز دختر و روز زن کادو می گیره ؟ هدی ه دوست داری نه ؟

کیفم رو تا جلوی سین هم بالا میارم و بهدر تکی هم می دم .

_ می ترسی ؟ از من می ترسی ؟

سرم رو بهم معنی نهد تکون می دم .

_ آره . اگه می ترسیدی که با سامی نمی ریختی روی هم .

بند کیف از دستم رها می شه و روی پام میوفته . از کجا می دونه اسمش سامه ؟ از کجا

می دونه بدهش می گم سامی ؟

_ چیزی نمی گی ؟ خانوم کوچولو !!؟

بغض می کنم و اشکام می چکه . آخرین سلاحی که در مقابل این پارسای جدید می تونم

ازش استفاده کنم همین اشکاست .

لبخند بی قیدش رو کش می ده و وحشت رو توی جونم می ریزه .

_ زر نزن بابا ! ... کلاس مدیتیشن خوش می گذشت ؟ خوب ریلکس می شدی دیگه ؟

نمی فهمم پارسا چطور این همه می دونه فقط توی یه لحظه بند کیفم رو چنگ می زوم و

در ماشین رو باز می کنم . یه پام رو از در بیرون گذاشتم که موهام با کلیپسش با مقنعه توی

مشتش کشیده می ش و کمرم کاملاً ب سمت عقب خم می ش . پام رو توی ماشین می ذارم و در ماشین رو سعی می کنم ببندم ک چون دستم توان نداره و بی حس شده ، خوب بست نمی ش و دست پارسا از جلوی سین هم رد می ش و در رو محکم می بنده .

زهرخند می زن .

_ گفتی ک نمی ترسی !

اشکام رو با پشت دست پاک می کنم و با اخم نگاهش می کنم . کلیپسم رو ک در اومده باز می کنم و دوباره می بندم .

_ دو تا دو تا می پری یاسمین خانوم ! بزرگ شدی ! یاد گرفتی ...

- می خوام برم خون . من عوضیم دیگ ؟ بدم ؟ می خوام برم .

عرق روی پیشونیش با زهرخند روی لبش در تضاده و آرامش تصنعیش رو زیر سؤال می بره .
می خنده و دستش رو روی فرمون می ذاره .

_ بگو چرا یاسمین خانومی ک تا دیروز نمی دونست ریلکس رو با چ " س " ای می نویسن ، کشت مرده ی مدیتیشن شد و زد توی خط فلسف و این دری وریا .

از ذهنم می گذره فلسف درری وری ه؟ یعنی الان اگ هب هس بگم فلسف درری وری نیست
عصبانی تر می ش ه؟ اصلاً چی از فلسف ه می دونی ک هب هس می گی درری وری ؟ دارم توی
این موقعیت سخت کشمکش مضحکم رو ادا می دم ک ه مغزم از جمل های ک ه می شنوه
هنگ می کن ه.

_ آخ ه دختره ی خنگ ! اون گوشه ی رو ک ه من برات خریدم . اون سیم کارت ک ه ب ه اسم
من ه . یعنی انقدر احمق بودی با سیم کارت خودم ب ه من خیانت کردی ؟ یعنی فکر نکردی
می تونم ریز مکالمات رو داشت ه باشم ؟

- منظورت چی ه ؟

_ منظورم رو ضبط شده ب ه بابات می دم .

بازوش رو می گیرم و خودم رو جلو می کشم .

- منظورت چی ه ؟

_ منظورم واضح ه . ب ه نظرم باید بدون ه چ ه آشغالی تربیت کرده .

یعنی بابا مامان بف همن با ی ه پسر دیگ ه ک ه نمی شناختن دوست بودم ؟ کجاها رفتیم قرار
گذاشتیم . ب ه سام درباره ی بابا چی گفت ه بودم ؟ ب ه بابا گفت ه بودم مردیک ه ی متحجر

عقب مونده؟ ب‌بابا گفت‌بودم عوضی؟ پشت تلفن ب‌سام اینا رو گفت‌بودم؟ هم‌هی این‌ها رو من گفت‌بودم؟ حالا هم‌هی این اتفاقا قرار بود برای من بیوفت‌ه؟

- ب‌تو ربطی نداره توی زندگی من دخالت کنی. اصلاً ما با هم دیگ‌دوست نیستیم. اصلاً از هم جدا می‌شیم.

یعنی بابا وارد حریم خصوصی من بش‌ه؟ نوار ضبط شده‌ی صدای من رو از پارسا بگیره با‌ی‌ه‌عالم‌ه تحقیر؟

پارسا با حرص شون‌هی مانتو و مقنع‌هی روش رو توی مشتش می‌گیره و جلو می‌کش‌ه. حلق‌ه‌آستین مانتوم با مو‌هایی که بخاطر باز و بست‌ه شدن کلیپس روی شون‌ه‌م ریخت‌ه، توی دست پارسامشت می‌ش‌ه.

_ جدا بشیم؟ فکر کردی منم مثل اون بچ‌ه‌دوزاری دانشگاهتم؟ بذاری منو سرکار؟ فکر کردی اومدم دو روز خال‌ه‌بازی کردیم و تموم شد؟ گند زدی ب‌دو سال از زندگی منو حالا نه‌خانی اومده نه‌خانی رفت‌ه؟

سرم ب‌خاطر کشیده شدن مو‌هام کج شده. مشتش رو جلوتر می‌کش‌ه و ب‌خاطر اینک‌ه تعادلم رو از دست ندم و روی سین‌ه‌ش نیوفتم دستم رو کورمال کورمال روی لب‌هی صندلی گیر می‌دم و تکی‌ه‌گاه بدنم می‌کنم.

_ فکر کردی من می دارم ی دختر بچ مثل تو دورم بزن؟ آخ طفلکی! با اندازه ی خودت در میوفتادی. من پدر تو و اون سامی جونت رو در میارم.

مشتش رو با ضرب باز می کن و من رو ب عقب هول می ده.

استرس گرفتم و مخاط دهنم خشک شده. دهنم نیم بازه و ب روبرو خیره شدم ولی هیچ تصویری ب ذهنم نمی رس. هم هی راه های ارتباطی با مغزم بست شده. مغزم مثل ی فضای بست هی خالی شده با صداهایی ک توش منعکس می شن و پشت سر هم تکرار می شن.

صدای گوشیش تمرکز رو ب هم می زن.

_ سلام ... خوبم ... نه بمون تا پیام بعد برو ... بسپری اونجا رو دست ش هرام؟ آخ تو با این هم سابق کار شعورت نمی رس نباید ... ب جای بحث کردن با من برو مدلائی ک گفتم مرجوع کن تا پیام.

ماشین رو روشن می کن. مقنع هی کج شده م رو درست می کنم. نه بغضی دارم نه حتی احساس غم می کنم. دچار ی جور بی حسی شدم! ی جور خلاء احساسی. سر کوچ می ایست.

_ نینم دیگ مثل این چند روز در دسترس نباشی یا منو پیچونیا. جواب تلفن رو می دی و هر موقع هر جا خواستم میای.

نگاهش رو از من می گیره و با انگشت روی فرمون ماشین ضرب می گیره و از این حالتش اینجوری برداشت می کنم که منتظره تا زودتر پیاده شم .

در ماشین رو باز می کنم و بند کیف رو توی دستم بستم و سختی نگه می دارم .

دارم در رو پشت سرم می بندم که جمله اش رو می شنوم .

_ دوس دارم فقط یه بار دیگه باهاش حرف بزنی ...

کلید رو بستم توی در جا می دم و درو باز می کنم . در حیات رو می بندم و خیالم که از رفتن پارسا راحت می شه ، شماره ی سام رو می گیرم . دقیقاً نمی دونم باید بشه چی بگم ، بشه بگم جواب تماس پارسا رو نده یا اصلاً توضیح بدم پارسا کی هست و یه هو از کجا پیداش شده ، شاید اون باید بگه که پارسا از کجا این همه می دونه و اصلاً پارسا قبل از من بشه زنگ زده یا نه ؟ فقط می دونم باید باهاش حرف بزوم . گوشی رو کنار گوشم می دارم . صدای بوق هایی که بایه الو قطع نمی شن و همینطور اداهاش تکرار می شن ، اعصابم رو بهم می ریزه . حالا الان وقت جواب ندادن ؟ تند برایش تایپ می کنم . " باهاش کار دارم باهام تماس بگیر . "

سختترین قسمت ماجرا ایفا کردن نقش دختر خوشبخت و پدر مادر مهربون توی این وضعیت که حوصله ی بلند کردن این کیف لعنتی رو حتی از روی سطح زمین ندارم .

"

: یاسمین؟ یاسمین؟

در اتاق رو باز می کنه.

: وا؟ چرا روی زمین خوابیدی؟ چرا بیهوش من نگفتی پریا می خواد بیاد؟ زنگ درو زده داره
میاد بالا. پاشو!

بیهوشی بلند می شم و رطوبت باقی مونده ی کنار چشمم تا شقیق هم رو پاک می کنم. بیهوش
سمت درِ هال می رم.

آهنگ ال‌هه نازِ بنان رو گذاشتم و روی تخت نشستم و پری دراز کشیده و سرش رو روی پام
گذاشت. موهای لختش روی پام ریخت و موهای بالای پیشونیش رو نوازش می کنم. مثل
لشکر شکست خورده هر کدوم یه جور داغونیم.

: فکر کردم بیهوش اون ربطی نداره. زندگی خودم. چطور اون می تونه بیهوش سبک خودش
زندگی کنه

، چرا من نتونم؟ ولی وقتی امروز نگام نکرد، وقتی گفت مسیرمون یکی نیست... یاسی اگه
باهام دیگه حرف نزنه چیکار کنم؟

- سینا چی گفت؟ چیکار کرد؟

: اصلاً نمودم ب‌ه حرفش گوش بدم. اگ‌ه می نمودم دعوا من می شد. نمی خواستم ناراحتیمو سر سینا خالی کنم.

این سینا چی داره که پری دیوون‌ه حتی توی این وضعیتم ب‌ه فکرش‌ه. یعنی مسیر من و پارسایکی بود؟ اون روزا وقتی پارسا تمام فانتزیای دنیای احمقان‌ه رو پر کرده بود، فکرشم نمی‌کردم مسیرمون یکی‌ه. فکر نمی‌کردم دوست بودن، کنار یکی بودن پابندی میاره. که پاپس کشیدن مشمول تاوان بش‌ه. که تاوانش انقدر سنگین باش‌ه. یعنی سامی راست می‌گفت؟ یعنی پارسا ب‌هش اون حرفا رو زده؟ اگ‌ه راست می‌گ‌ه پس چرا اون عکسایکی که من براش ایمیل کردم ب‌ه پارسا نشون داده. مگ‌ه می‌تون‌ه هدف دیگ‌ه‌ای داشت‌ه باش‌ه جز اینکه من رو خراب کن‌ه پیش پارسا؟ اصلاً چی باعث شده که من ب‌ه سامی انقدر اعتماد کنم؟

: چرا چیزی نمی‌گی؟ دارم دیوون‌ه می‌شم، آروم کن یاسمین. ی‌ه کاری کن اینجوری خراب نباشم.

توی چشمای ق‌هوه‌ای درشتش خیره می‌شم. چه جور آروم کنم وقتی اینجوری داغونم؟ با نوک انگشتم روی بینیش بین فاصل‌ه‌ی دو تا چشمش آروم ضرب‌ه می‌زنم.

- آروم می‌شی پری. آروم می‌شی.

بی انرژی و بی حوصله روی مبل نشستیم و به این فکر می‌کنم که ماما با چقدر امشب عجیب شدن. از به هم خوردن آرامش این هفته می‌ترسم هرچند که می‌دونم آتیش واقعی زیر خاکستر پنهان شده و تمام این هفته از قرار گذاشتن با پارسا و پری و سام و هر خری که توی این چند وقت دماغش رو کرده توی زندگی فرار کردم.

مامان کنار بابا نشست و دائم موهاش رو می‌ده پشت گوشش و می‌هو صاف می‌شین و بعد از چند دقیقه که به تلویزیون خیره می‌ش و دوباره تکی می‌ده. بابا صورتش کاملاً خونسرد به نظر می‌رسد از اون خونسردهایی که آدم مشکوک می‌ش باز برنامه چیه؟! بابا و ماما که بدجوری مشکوک به نظر می‌رسن نگاه زیرزیرکی می‌ندازم. مانی داره تکالیف مدرسش رو طبق معمول ساعت ۱۱ شب انجام می‌ده و انقدر تند تند می‌نویس که دلم می‌سوزه. زیر پای من نشست کنار میز وسط راحتی و من هر چند دقیقه‌باری انگولکی توی موهاش می‌کنم یا قلقلکش می‌دم و چون حوصله نداره فقط با خواهش و ملایم می‌گه اذیتش نکنم. اگه درس نداشتی کولی بازی در می‌آورد که اون سرش نا پیدا! مشقاش که تموم می‌شه، با خوشحالی بدنش رو می‌کش و دستاش رو بالای سرش می‌بره و "آخیش" بلندی می‌گه. هنوز دستاش رو پایین نیاورده که بابا می‌زنه توی حالش.

: بچه‌جون آخرین باری باش که تکلیفات رو می‌ذاری واسه آخر شب. حالام برو بخواب.

: چطور یاسمین و شما بیدارین؟ منم خوابم نیامد می‌خوام با شما فیلم ببینم.

: یاسمین دانشگاه می ره هم سن توام بود مشقاش رو بعد از مدرسه می نوشت و ساعت ۹ می خوابید .

فکر می کنم که آره من مشقام رو آخر شب نمی نوشتم چون نصفش رو می نوشتم و نصف دیگش رو وقتی هم سر صف بودن ی گوش می دنج حیاط مدرسه می نوشتم . اصلاً من رو می کشتی هم هم می تکلیف هام رو انجام نمی دادم . باز این بچ خوبه تا آخر شب می نویسه .

مانی بعد از جر و بحث غر غر کنان سمت اتاق خوابش می ره و من مطمئن می شم که امشب اینجا ی خبرایی ه و باز ما ی برنامه ی جدید با مامان بابا داریم . که تمام سعیشون رو می کنن که طبیعی ب نظر برسن .

ب تلویزیون خیره می شم و منتظرم بینم کدومشون قراره سر حرف رو باز کنه . مامان که شروع می کنه درباره ی بازیگر فیلم اظهار نظر می کنه ، متوجه می شم که این مأموریت خطیر! ب ه ع هده ی مامان ه .

: راستی یاسمین گفتم امروز خانوم صدر زنگ زده بود ؟

خدا ب خیر بگذرونه پروژه مربوط ب پری یا پارساست . سرم رو ب علامت نه تکون می دم .

: آره امروز زنگ زده بود . چقدر این خانوم خوش صحبت و ی کم زیبون بازه .

دوباره موهاش رو برای هزارمین بار می ده پشت گوشش .

- چی می گفت ؟

: ی ساعت مقدمه چینی کرد و از تو تعریف کرد . چه می دونم از سفر شمال می گفت .

مردمک چشمام درشت می ش و جلو خم می شم .

- خب ؟

: هیچی دیگه مامان ی پسر واسه چی همش از ی دختر تعریف می کنه ؟ زنگ زده بود واسه خواستگاری بیان .

ی لحظه انگار آب یخ ریختن روی سرم و بعد بالافاصله ی سطل هم آب جوش انگار روی سرم خالی کردن . صورتم سرخ شد و تمام تمایلم برای نگاه کردن مامان و بابا از بین رفت و نگاهم رو از بابا که سعی می کرد با اون لبخندی که سعی داشت آرامشش رو نشون بده ولی نشون می داد بابا هم مثل من معذب شده و راحت نیست ، گرفتم .

با طرح روی شلوارم روی قسمت زانوش بازی می کنم . هر سه مون ساکت شدیم . چند دقیقه ای از سکوتمون می گذره که حرف مامان اول متعجب و بعد عصبانیم می کنه .

: خانوم صدر گفت پارسا قبلاً با تو حرف زده نظرت رو پرسیده . و توام نظرت منفی نیست .
آره
؟

چرا پارسا با من هماهنگ نکرده و ب مامانش گفت ه زنگ بزن ه ؟ الان حتماً بابا مامان ناراحتن ک هب هشون نگفتم . چرا گفت ه ک ه با من درباره ی ازدواج حرف زده ؟ پس جلس ه ی خواستگاری دیگ هچی ه ؟

سرم رو بلند می کنم و توی صورت منتظرشون نگاه می کنم . اگر بگم نگفت ه پارسا رو خراب می کنم جلوی مامان بابا و اگر هم بگم گفت ه خودم خراب می شم .
- ی ه چیزایی گفت ه بود .

: یعنی درباره ی ازدواج باهات حرف زده بود ؟ کی ؟

از پرسیدن جزئیات عصبی می شم و نگاهم رو می چرخونم تا ب ه چشم های پرسشگرشون نگاه نکنم .

- آره حرف زده بود دو هفت ه پیش بود .

هر سه ساکت می شیم دوباره . مامان ناراحت نیست . فقط هیجان زده و پر از استرس هست . و در کمال تعجب بابا هم عصبانی و ناراحت نیست فقط چشمش داره مثل اشعه های ایکس من رو ارزیابی و البت هسته ب هسته خودش روانشناسی می کنه .

سکوت که طولانی می شه . بابا برای اولین بار سکوت رو می شکنه .

: پس این جلسه رو می داریم . تا خانواده ها هم درباره ی ازدواجتون فکر کنن و صحبت کنن .

فقط می خوام قبل از این خواستگاری باهات حرف بزنم .

خدا کنه الان نخواد حرف بزنه . بی میلی و استرسم رو از چهره م پس می زنم و آرام و متین نگاهش می کنم .

مامان می ره چایی بریزه و من بابا رو تنها می ذاره . ب چشمای بابا خیره می شم . پشت ظاهر ساده و جدی چشمهاش موجی از نگرانی هست و چیزی که ب شدت قلبم رو چنگ می زنه و ناراحت می کنه این هست که در کمال ناباوری توی چشمهای بابا رگهای بی از رضایت می بینم . چرا حالا که همه چیز برای من تغییر کرده ، باید این اتفاقا بیوفته چرا هم می اتفاقای زندگی من انقدر نامرتب کنار هم چیده شده . من باید به ازدواج با پارسا فکر کنم .

: یاسمین حتماً خیلی از انتخابت اطمینان داشتی که بدون اینک نظر ما رو بررسی به پارسا جواب مثبت دادی .

سکوت می کن و صورت من رو از شنیدن حرفش ارزیابی می کن. آروم و بی احساس بهش خیره شدم و می خوام مثل یه آزمون فرمالیت جواب های مناسب و درست رو بدم و خودم رو از این موقعیت خلاص کنم.

: به هر حال از نظر من پارسا پسر خوب و سالمی و خانواده ش رو سالهاست که می شناسم.

پیش خودم فکر می کنم آگه الان به این حرف بابا که پارسا پسر خوب و سالمی پیشنهاد بزنم، زدم زیر کاسه کوزه ی خواستگاری؟ نکته ی مضحک قضی اینجاست که من هنوزم از ازدواج با پارسا منصرف نشدم.

: می دونی دخترم این که تو دختر خوبی باشی و اونم پسر خوبی باشی برای اتفاق افتادن یه ازدواج کافی نیست. من می تونم سالم بودن اون پسر رو از نظر اجتماعی عرفی اخلاقی خانوادگی بررسی کنم یا از اینک می تونم آسایشت رو تأمین کنه مطمئن بشم، ولی مهمترین بخش این انتخاب این که شما دو تا با هم سازگاری دارین یا نه؟ با هم می سازین؟ مشکلی توی رابطتون توی این چند وقت نداشتین؟ چیزی هست که بخوای با من در میون بذاری؟

سرم رو که پایین انداختم تا چشم های بابا بالا میارم و فکر می کنم شاید بهتره برای بابا تمام اتفاقات این چند وقت رو تعریف کنم. از هم چیز از دلایل اون افسردگی چند ماهه، از

مبایلی که چند ماه از دستم دور نمی شد ، هم چیز رو بگم . یعنی از سام بگم ؟ از حرفای تحقیر آمیز پارسا بگم ؟ از خون هی مجردیش ؟
 یعنی هم چیز رو بگم ؟ حتی از رابط هی نه چندان عمیق ولی پر از تحقیر با پارسای موج هی هم بگم ؟

..

گوشیم رو هر نیم ساعت یه بار چک می کنم و از این که هیچ خبری از سامی نیست بیشتر دل هره می گیرم . تند تند عرق روی پیشونی و پوست سرم می شین هی . شدیداً دوست دارم دوش بگیرم ولی می ترسم دقیقاً همون زمانی که می رم حموم زنگ بزن هی . هر بار که می خوام برم حموم بیهوشی نگاه می کنم و می گم شاید الان زنگ بزن هی . این در دسترس نبودن اصلاً طبیعی نیست . غرورم رو کنار می ذارم و دوباره شماره ی سامی رو می گیرم همینطور بوق می خوره و من کلافه طول اتاق رو راه می رم . جواب نمی ده و تماس قطع می شه عصبی شماره ش رو دوباره می گیرم بعد از بوق دوم تماس ریجکت می شه و بوق اشغال می زنه بهت زده بیهوشی خیره می شم . پاهام شل می شه و وسط اتاق روی زمین می شینم . با انگشتای یخ زده و خشک شده م دوباره دگم هی تماس رو می زنم . گوشی رو که لرزون کنار گوشم میارم ، صدای ضبط شده ی زنی که می گه گوشیش رو خاموش کرده ، تیر خلاص رو می زنه . گوشی از دستم می یوفته .

از خلس هی چند دقیق هیام بیرون میام گوشه رو بر می دارم و روی میز می دارم . بلوزم از شدت خیزی بدن عرق کردم به تنم چسبیده . سمت حموم می رم و لباسام رو توی سبد می ریزم و خودم رو به خلس هی خواب آور آب گرم می سپرم . خبری از اشک و آه نیست . خبری از هیچ احساسی نیست . مثل دستگاهی که بهش برنام داده شده ، خودم رو با دقت و آروم می شورم . پرده ی اشک رو که پشت چشمای بست های کف شامپوم حس می کنم ، محکم به خودم سیلی می زنم . انقدر محکم که برق از سر خودم می پره و یک سمت صورتم از سیلی ای که دردش به خاطر خیس بودنش چند برابر شده ، می سوزه . هق خف هی ای که می زنم . انگشتم رو روی بینیم می دارم .

- شیش ... گری نه نداریم . اشک نداریم . بغض نداریم .

دوباره بی توجه به سوزش صورتم و اشکایی که با آب دوش قاطی شده و از گرماشون و شوری لب هام ماهیتشون رو لو می دن ، خودم رو می شورم . تمیز و با دقت .

از دیس عدس پلو می کشم و به قیاف هی منجر مانی که از دیدن غذا توی هم کشیده لبخند می زنم که مانی با دیدن لبخندم شیر می شه و بینیش رو هم می گیره و پاهاش رو روی زمین می کوبه .

: واسه شام سیب زمینی سرخ کرده واسم درست می کردی حداقل من این آشغالو ...

: مانی مواظب حرف زدنت باش .

از جمل هی پر صلابت بابا دستش رو از روی بینیش بر می داره و با بی میلی بشقابی ک همامان برارش پر کرده جلو می کش ه. نگاه مظلومی ب ه من می کن ه و من دوباره همون لبخند کمرنگ رو تحویلش می دم .

قاشقای غذا بین راه گلوم می مون ه و ب ه سختی پایین می ره و حتی چند بار دلم ب ه هم می خوره ولی ی ه یاسمینِ سرد و سخت درونم نشست ه ک ه مجبورم می کن ه بشقابم رو تموم کنم .

با دقت و آرامش میز رو جمع می کنم و توی تمیز کردن آشپزخون ه ب ه مامان کمک می کنم .

با دقت و حوصل ه اتاق رو تمیز می کنم و گرد گیری می کنم . ب ه ساعت ک ه ۱۲:۳۰ شب رو نشون می ده اعتنایی نمی کنم و حتی ب ه نظرم می رس ه شیش هی پنجره هم گرد و غبار داره . صندلی رو زیر پام می ذارم و شیش ه رو از بالا دستمال می کشم . بعد از چند دقیق ه ب ه دستمال ک ه زیادی گرد و غبار گرفت ه نگاه می کنم و توی سطل آشغال پرتش می کنم .

از روی صندلی پایین میام و دور خودم می چرخم دستمال می خوام . روزنام ه هم باش ه خوب ه .

روزنام ه توی اتاق نیست . ن ه نیست . ب ه دور برم نگاه می کنم . کتاب قطور تاریخ فلسف ه ی برتراند راسل ب ه نظرم خوب باش ه .

سامی بیچاره به خاطر خریدنش تا انقلاب رفت و چون طرح ترافیک بود بدون ماشین و با اتوبوس رفت و چقدر غرغر کرده بود .

کتاب رو برمی دارم و پنج شیش صفح از کتاب رو چنگ می زنم و بالای صندلی می رم و دوباره تمییز می کنم . نه به اندازه ی کافی تمییز نشده به دلم نمی شین . دوباره پایین میام و چند برگ دیگ رو پاره می کنم .

شیش رو که تمییز می کنم توده ی کاغذای مچاله شده ی گرد و غبار گرفت هی زیر صندلی رو با مشت توی سطل اتاق جا می دم . ساعت ۱ شب رو نشون می ده . خب که چی اتاق که هنوز تمییز نشده . هنوز توی کمد و کشوها رو مرتب نکردم ...

از جلوی آینه رد می شم و نگاه گذریم از آینه و دختر بیش از حد سفید و رنگ پریده عبور می کن . مانتو مقنع هم رو از توی کمد و کشویی که دیشب مرتب کردم بیرون می کشم . لباسام رو می پوشم و رژ لب مایع ۲۴ ساعت هی گلب هم رو می زنم . لبام باید تا شب رنگ داشت باش . نباید اینجوری صورتی کمرنگ باش . رژ گون هی گلب هی رو روی گون هام محو می کنم . نگاهم تا چشم هام بالا میاد و انگار به یاسمین سرد و خشک التماس می کن که این بازی رو تموم کن ولی یاسمین با لبخند رضایت بخشی از ظاهر موج هس بلند می ش و بی اعتنا می ره .

پاهام رمق نداره و به خاطر بی خوابی دیشب احساس ضعف می کن ولی قدم هام رو محکم بر می دارم . شماره ی پریا رو می گیرم .

- سلام پری . پس کی می رسی ؟ کجایی ؟

: مگه پارسا بهت نگفت ؟ صبح گفت باهات کار داره . خودش میاد دنبالت . گفت کلاس صبح رو نمیای .

- چرا گفت ه بود اصلاً حواسم نبود . باش ه فعلاً .

گوشی رو قطع می کنم و توی اتاق قدم می زنم . هربار که ه باش آینه نگاه می کنم . ب ه یاسمینی نگاه می کنم که ه دیگه محکم ب ه نظر نمی رس ه .

بعد از چند دقیقه ه شماره ی پارسا که ه روی گوشیم میوفت ه ، در حین جواب دادن ب ه سمت در خون ه می رم . استرس لعنتی تمام جونم رو گرفت ه . از نرده ی کنار پله ها می گیرم که ه تعادلم رو حفظ کنم .

گوشی رو جواب می دم و قبل از اینکه ه حرفی بزن ه مکالمه رو شروع نشده تموم می کنم .

- دارم میام .

گوشی رو قطع می کنم .

در ماشین رو که باز می کنم . می شینم و نگاهش نمی کنم . بوی عطرش آزارم می ده و این بوی عطر با قدمت چند ساله نا آشنا ترین بویی که تا حالا حس کردم .

– چی ه سلام کردنت نمیاد ؟

جوابش رو نمی دم و فقط ب هش خیره می شم . معلوم ه که تازه حموم بوده و هنوز مو هاش نم داره .

بلوز کرم رنگی پوشیده و آستیناش رو تا آرنج کشیده بالا .

– چی ه اینجوری نگاه می کنی ی ه چیزیم بده کارت شدیم دختره ی نا حسابی ؟

" دختره ی نا حسابی " ش حال بدم رو بدتر می کن ه .

- کجا می ریم ؟

جواب نمی ده و فقط نگاه تند و عصبی می کن ه و دوباره ب ه روبروش خیره می ش ه .

مسیر خون ه ش رو تشخیص می دم و سعی می کنم دوباره توی قالب یاسمین محکم و خشن فرو برم .

جلوی خون ه پارک می کن ه . با آرامش در ماشین رو باز می کنم و پشت سرش وارد خون ه می شم .

بدون اینک لباس بیرونم رو در بیارم همونطور که بند کیفم رو توی دستم محکم گرفتم روی راحتی می شینم .

– چی لباسات رو عوض نمی کنی؟ مشکل چی الان؟ این که من از گند کاریات خبر دارم و می دونم توی دختری که تنوع طلبه و سیرمونی نداره؟ قبلاً که عین هالوا بهت اعتماد داشتم و هر غلطی می خواستی می کردی، دائم از سر و کولم بالا می رفتی؟

- آگه گندکاری بوده همش نزن بوش زندگی پاک و تمیزت رو پر می کنه. حرفات رو بزن می خوام برم .

– آ؟ یاد گرفتی؟! با زبون دارا گشتی یاد گرفتی؟ یا زبونت باز شده؟

- بلد بودم . گذاشت بودم به موقعش .

– موقعش الان دیگه؟ نه؟ جاش خوبه؟ خب؟

جلو که میاد توی راحتیم بیشتر فرو می رم . نه کاری نمی کنه . این همون پارسا ست که بهاش بزرگ شدی . همون پارسا که بزرگ شدنت رو دیده . مامانم مامانش رو می شناسه . باباش بابام رو می شناسه . داره می ترسونتت .

جلوتر که میاد و قدش بیشتر روم سایه می ندازه ، کیف رو روی راحتی می ندازم و بلند می شم .

- باش ه تو قوی ای اصلاً من ازت می ترسم . راضی باش حس قدرت طلبیت ارضا شد ؟
 دستش رو جلو میاره و مقنع هم رو می کش ه جلو ب ه سمت خودش ک ه جلوی مقنع ه از
 صورتم جدا می ش ه . جلو ک ه کشیده می شم ، مقنع ه رو از سرم در میاره . توی اون حالت
 تحقیر آمیزم از ذهنم می گذره موهام رو ک ه احتمالاً ب ه هم ریخت ه مرتب کنم . دستم رو
 ک ه برای مرتب کردن موهام بالا می برم بین راه می گیره و با خودش می کش ه و روی راحتی
 می شین ه و روی پاش می شون ه .

دستم رو می کشم و می خوام بلند شم ک ه نمی ذاره .

_ اگ ه می ترسیدی ک ه نباید الان جمعت می کردم ؟ هار شدی . ب هت رو دادم شروع کردی
 ب ه جفتک انداختن .

دستم رو محکم می کشم و تقریباً داد می زنم .

- ولم کن .

دادم عصبیش می کن ه و قانون نا نوشت ه ش رو زیر پا می ذاره . پشت گردنم رو با دستش
 محکم می گیره .

_ داد نزن واس ه من . خب ؟

چیزی نمی گم و ب ه اشکام ک ه می خوان بریزن غلب ه می کنم . محکمتر فشار می ده .

_ خب ؟

اشکم ب ه من دهن کجی می کن ه می چک ه . آروم زمزم ه می کنم .

- خب .

_ پس توی این چند وقت ه ، این آشغال انداخت ه بود توی سرت ک ه تغییر رشت ه بدی و خون ه ی مستقل بگیری ، آره ؟

با صورت اشکی نگاهش می کنم ، بینم سؤالی ک ه پرسیده از اون سؤال هایی ه ک ه منتظر جوابش ه یا از اون سؤال هایی ه ک ه جنب ه ی سرکوفت داره . نگاه عصییش رو ک ه ب ه روبرو خیره می بینم ، متوجه می شم ک ه منتظر جواب نیست .

ب ه صورت خیسم نگاه می کن ه و ت ه چشمش کورسویی از پارسای خودم می بینم .

_ دختره ی احمقِ ساده .

از نرمی ناچیزی ک ه توی لحنش می بینم استفاده می کنم و ب ه راحتی روبروش اشاره می کنم .

- برم اون جا بشینم ؟

اصرارم برای دور شدن ازش لبخند سردی روی لب‌هایش میاره. توی صورتش خیره می‌شم تا شاید ردی از پارسای خودم پیدا کنم. نیست اثری ازش پیدا نمی‌کنم. دستش رو که توی موهام فرو می‌کنه و پوست سرم رو لمس می‌کنه، اشکام بند میان. یاسمین سرد و ساکت انگار سیلی دردناکی ب‌ه یاسمین گریون می‌زنه و ساکتش می‌کنه. سکوت بینمون رو هیچ چیز پر نمی‌کنه هیچ چیز حتی صدای نفس‌های تند نا منظم. صدای نفس‌های یخ زده و سنگین و کشارند. نجس‌واژه‌ی دلنشینی برای توصیف این نفس‌های یخ زده ست.

موهام رو با دست مرتب می‌کنم و ی‌ه بار باز و بست می‌کنم. می‌ایستم و توی آینه‌ها صورت‌م نگاه می‌کنم. ب‌ه چشم‌های بی‌احساسم خیره می‌شم و نگاهم روی لب‌های حجم گرفت‌ه و سرخ و ملت‌ه‌بم ثابت می‌مون‌ه. روم رو که می‌خوام از آینه‌ها برگردونم چشمم ب‌ه سرخی گردی که روی حدفاصل گردن تا شونم افتاده میوفت‌ه. یق‌ه‌م رو کلاف‌ه‌بالا می‌کشم. نگاهش رو روی خودم حس می‌کنم ولی نگاهش نمی‌کنم. روی تخت نشست‌ه و پاهاش رو دراز کرده و ب‌ه پشتی تخت تکی‌ه‌داده.

از بین چ‌ه‌ارچوب در اتاق خواب مانتوم رو برمی‌دارم و می‌پوشم. مقنع‌ه‌م رو ولی باید جلوی آینه‌ه‌سر کنم. دو باره توی اتاق خواب برمی‌گردم و جلوی آینه‌ه‌درستش می‌کنم. چتری‌ه‌ام رو روی پیشونیم مرتب می‌کنم. دوباره ب‌ه لب‌ه‌ام نگاه می‌کنم.

کاش رژ لب لعنتیم رو با اون رنگ‌ت‌ه‌وع آور گلب‌ه‌یش آورده بودم. تا این صورت ساده که مثلاً دانشگاه رفت‌ه‌بوده همون معصومیت‌ت‌ه‌وع آورش رو حفظ کن‌ه. اصلاً هر چیز

معصومان ای حال رو بد می کن. رنگ و بوی گندی داره، دروغ. حقیقت محض این ک هیچ معصومیتی نیست.

هیچ رنگی ملیحی نیست.

از اتاق بیرون پیام تا نگاه معذب کنندش رو روی خودم حس نکنم. می شینم روی راحتی تا بیاد و برسونتتم. حوصل هی اینو ندارم ک برم بیرون و بیاد دنبالم و بخواد ب زور سوالم کن. حوصل هی دعوا و تنش ندارم. کیفم رو هم از روی زمین برمی دارم و روی زانوم می دارم. چند دقیق های ک خون توی سکوت گم می ش. از اتاق بیرون میاد. نگاهم می کن و من همچنان نگاهش نمی کنم. ب روبروم خیره شدم ولی حجم مردونش توی زاوی دید چشم هام هست و می تونم از همون زاوی دید بفهمم ک پیرهنش رو پوشیده و بالا تنش برهن نیست.

_ آره تو معصومی مظلومی منی وحشی روانی و قلدرم.

صداش داره اوج می گیره و من از این اوج گرفتن بیزارم. کاش تمومش کن. مگ اعتراضی کردم؟ مگ چیزی گفتم؟ چرا خودش داره شروع می کن؟

سکوت من عصبی ترش می کن و داره ادام می ده. حس می کنم داره با ساعدش عرق پیشونیش رو پاک می کن. نگاه ساکت و خالیم رو ب هوش می دوزم و تا پشت لب هام میاد بگم فقط ساکت باش هیچی نگو ولی ب جاش فقط با نگاه ت هی نگاهش می کنم.

... تو پاکی بی تجرب‌ه‌ای صفر کیلومتری حالا من آدم بده هستم .

نمی‌تونم صدای بلندش رو تحمل کنم . می‌ایستم و انگشتم رو روی بینی و لبم می‌ذارم .

... سیس

عصبی جلو میاد یق‌ه‌ی مانتوم رو می‌کش‌ه .

... ادا در نیار عوضی

از روی اپن سویچ ماشین رو چنگ می‌زن‌ه و ب‌ه سمت در می‌ره و منم پشت سرش می‌رم و ب‌ه یاسمینی‌ک‌ه با لجبازی داره توی ذهنم غرورم رو قلقلک می‌ده بی‌توجهی می‌کنم .

"ب‌هت گفت عوضی"

"ب‌هت گفت ادا در نیار"

...

کلید می‌ندازم و در خون‌ه‌رو باز می‌کنم . مامان روی صورتش پارچه‌ی نازک ماسک رو گذاشت‌ه و روی راحتی توی‌هال نشست‌ه .

: سلام یاسی ... برو صورتت رو بشور بیا واست ماسک بذارم .

کیفم رو محکم پرت می کنم سمت میز وسط راحتی ها ک ه سگکش می خوره ب ه شیش ه ی
میز و صدای بلندی می ده ک ه مامان با ضرب تکون می خوره .

- ب ه من نگو یاسی ... اسم مسخره ی من ک ه روم گذاشتین یاسمین ه . من اون ماسکای
آشغال رو روی صورتتم نمی دارم . از بوی آلوورا و خیار و کوفت و زهر مار حالم ب ه هم می
خوره .

مامان با دهن باز نگاهم می کن ه و دلم برای چ هره ی مظلومش می سوزه . ولی یاسمین
سادیسمی توی وجودم داره جولان می ده . سمت اتاقم می رم و در اتاق رو محکم می کوبم .
ب ه اتاقم نگاه می کنم . باید درس بخونم باید خیلی درس بخونم . کلی کار دارم . مقاومت
مصالح .

فیزیک . ریاضی . باید خیلی بخونم .

لباسام رو عوض می کنم . مانتو و لباسام رو باید بدم بشوره . بو می دن کثیفن .

...

هوا تاریک شده و از صداهایی ک ه از بیرون میاد . متوج ه حضور بابا و مانی شدم . روی
سرامیک کف اتاق نشستم و روی دفتر و کتاب و جزوه هام خم شدم .

صدای در میاد . ب ساعت نگاه می کنم . هنوز که وقت شام نشده پس چیکارم دارن . در باز می ش و بابا وارد می ش . توی چ هارچوب در می ایست و نگاهم می کن .

: یاسمین اصلاً نیومدی بیرون سلام و احوالپرسی کنی . اصلاً از توی اتاقت بیرون نمیای که بینیمت . مامانم که از دستت ناراحت . چرا اینجوری می کنی دخترم ؟

کلاف و عصبی می شم . آتیش می گیرم . اختیار و کنترل رو از دست می دم . بلند داد می زنم و با هر کلمه صدام بالاتر می ره .

- دارم درس می خونم . درسام خیلی زیاده . می خوام مهندس بشم . می خوام ی مهندس آشغال بشم که پیام توی اون شرکت کثافت کار کنم .

حالم خودم رو نمی فهمم و وقتی ب خودم میام که بابا دستام رو گرفت و صورتم می سوزه و سرم درد می کن . داشتم با آخرین قدرت خودم توی سر و صورتم می زدم . بابا ب هت زده ب من خیره شده . من بلند گری می کنم . درموندگی و ناتوانی واضحترین کلمه ای که می ش ب حال الان بابا نسبت داد .

"

ب‌بابا که منتظر نگاهم می‌کن‌ه. سکوت‌م طولانی شده نگاه می‌کنم. لب‌های باز مونده م‌رو می‌بندم و سعی می‌کنم ب‌لبخندی کششون بدم.

- نه‌بابا هیچ مشکلی نیست. بعد از جلس‌ه‌ی خواستگاری که شام دربار‌ه‌ی این موضوع حرف زدین و فکر کردین با هم حرف می‌زنیم.

بلند می‌شم و می‌ذارم تصویر‌ی‌ه دختر خجالت زده و خوشبخت رو که می‌خواد با دوست پسر عاشقش ازدواج کن‌ه توی ذهن بابام حک کنم. خوشحال نشون دادم کوچکت‌رین کاری‌ه که می‌تونم برای پدر و مادری بکنم که حقشون خیلی بیشتر از این‌ه‌است.

هر چقدر پری خواهش کرد قبول نکردم برم خونشون. هنوز خواستگاری نیومده مامان زرنکش گفت‌ه یاسمین راضی‌ه‌وای ب‌ه‌حال اینک‌ه خونشونم برم. کلاف‌ه‌ام و دارم نزدیک پاساژ محل کارش قدم می‌زنم و سعی می‌کنم ب‌آهنگی که با گوشیم گوش می‌کنم، تمرکز کنم، ولی نمی‌تونم. اصلاً نمی‌دونم برای چی اومدم، برای اینک‌ه بدون هماهنگی با من قرار خواستگاری گذاشت‌ه، یا برای اینک‌ه راضیش کنم با پریا که سه‌روزه دانشگاه نیامد و ب‌جاش صبح و شب ب‌ه‌پر و پای من می‌پیچ‌ه‌آشتی کن‌ه؟ نمی‌دونم شایدم دلیلش این‌ه که‌ه‌ی‌ه‌حسی‌ت‌ه‌ذهنم رو قلقلک می‌ده که از شبخوام حرفایی که بین اون و سام رد و بدل شده، خودش ب‌هم بگ‌ه. قبل از اینک‌ه از زبون سام بشنوم. شاید اصلاً دلیل این امروز و فردا کردن هام برای قرار گذاشتن با سام، همین‌ه‌که دلم نمی‌خوام حسی که ب‌ه‌پارسا دارم خراب بش‌ه.

ولی ت هت ه هم هی این دغدغه ها دلم شورِ نشاط از دست رفت هی پریا و لختی و سنگینی
نشست هتوی صدای پریا می سوزه . می دونم دوست نداره که بدون اطلاع برم محل کارش
ولی من برعکس دوست دارم سرزده برم محل کارش !

نگاهی ب ه پانچ بافت قهوه ایم می کنم و شال کرم رنگم رو روی موهام مرتب می کنم . از
پل ه ها بالا می رم و خدا رو شکر می کنم که انقدر پاساژ شلوغ هست که هتوج ه دوستای
پارسا رو جلب نکنم . ولی هم احساس خوبم با دیدن سینا که هتوی چه ارچوب مغازش
ایستاده و برام سر تکون می ده از بین می ره . دلم می خواد گوش هی لبم رو ب ه حالت
انزجار جمع کنم و چشم غره ی تند ی هم برم ، که باعث بانی هم هی این اتفاقات شده . ولی
ب ه جاش خیلی متین و سرب هزیر سر تکون می دم . از بیرون مغازه داخل رو نگاه می کنم .
م هتاب و پیام در حال سر و کل هزدن با مشتری ها هستن و پارسا و شایان ی ه تبلت بینشون
گذاشتن و دارن با تبلت شطرنج بازی می کنن . در رو آروم باز می کنم . قلبم بصورت احمقان ه
ای بی دلیل توی سین هم محکم می زن ه و من نمی فهمم چرا من انقدر بی دلیل معذبم !?
کنار میز پارسا متوقف می شم ولی پارسا و شایان گرم بازی شدن و متوج ه حضور من نیستن .
سعی می کنم سرف هی کوتاهی بکنم و سین هم رو مثلاً صاف کنم که ه خودم هم حتی صدای
سرف های که ه از دهنم بیرون میاد نمی شنوم . صدای پر انرژی م هتاب با چاشنی خوشحالی ه
تصنعی ای هر س ه مون رو از جا می پرون ه .

||! سلام یاسمین جون چه عجب شما رو دیدیم ؟

نگاهم با تردید روی پارسا و شایان می چرخ ه و روم رو ب ه سمت م هتاب می کنم و باهاش
دست می دم .

- سلام عزیزم .

شایان کنار صندلی می ایست ه .

: سلام یاسمین خانوم ؟ خویید ؟ بفرمایید بشینید .

با شایان احوالپرسی می کنم و معذب کنار صندلی می ایستم .

- ن ه بفرمایید . داشتم از اینجا رد می شدم ، گفتم ب ه پارسا سر بزخم . راحت باشید .

شایان لبخند مهربونی می زن ه و از کنارم رد می ش ه .

: من داشتم می رفتم . اتفاقاً خیلیم کار دارم .

روش رو ب ه سمت پارسا می کن ه .

: فعلاً داداش .

روی صندلی می شینم و ب ه نشون ه ی سلام سر تکون می دم . پارسا بی خیال بدنش رو می

کش ه و سلام می کن ه .

_ م همونی تموم شد خانوم رسولی بفرمایید سر کارتون .

م هتاب کم نیاره و لبخندش رو حفظ می کن ه و سمت چند مشتری ک ه روی ی ه مانتو دست گذاشتن می ره . دلم واسش می سوزه .

- چه طرز رفتار با فروشنده ست ؟ این بیچاره ها برای کار کردن کنار تو باید سختی کار بگیرن .

_ تو سرت توی کار خودت باش ه نمی خواد دلت برای دیگران بسوزه . چی ه ؟ بی خبر میای ؟ بی خبر واس ه خودت می ری ؟

چشمم روی شال گردن های جدیدش می چرخ ه و دستم رو توی پیشخون می کنم و ی ه آبی و سفید چ هارخون ه ش رو بیرون می کشم . یادش بخیر شبی ه همون شال گردنی ه ک ه اولین بار ک ه با پارسا قرار داشتم روی شون هم انداختم . از بیرون کشیدنش شال گردن های دیگ ه ب ه هم می ریزن .
با ذوق بازش می کنم .

- پارسا بین مثل شال گردن من ه همون ک ه ...

_ همون ک ه اون روز پوشیده بودی با اون کفشای کتونیت ک ه اندازه ی تانک بود و اون مقنع ه ی سورم ه ای ه کج و کول ه .

لبخند دندون نمایی می زنم و ساق دستش رو بشگون ریزی می گیرم .

- هم که مثل دوست دخترای سابقت پرفکت نیستن . خب بمامان بابا گفت بودم دارم می رم کلاس کنکور با کفش پاشن ۱۰ سانتی میومدم ؟

_اون جووری ننداز دور گردنت بچ . رنگشم که لباست نمیاد .

شال گردن رو از دور گردنم بر می داره و ی شال گردن کرم قهوه ای چ هار خون هرو بیرون میاره و روی شون هم می ندازه .

_الان مثلاً اومدی مچ منو بگیری ؟ یا مثلاً قراره سوپرایزم کنی ؟ که چی بدون اینک هب ه من بگی اومدی ؟

- هیچ کدوم از دستت عصبانی بودم . نتونستم صبر کنم تا شما سرت خلوت بش ه ، من رو بیریشام بیرون و گرسن ه برگردونی خون ه!

_ درست حرف بزن می دونی از نیش و کنای ه زدن خوشم نمیاد . چقدر تو پررویی ! من باید بابت پن هان کاریا و دروغ گفتنات ناراحت باشم . که تو نمی دونستی سینا و پری با هم دوست شدن ؟

- پارسا مگ ه ما خودمون با هم دوست نیستیم ؟ اگ ه کار بدی ه واس ه من و توام بده . چرا با پری اینجووری می کنی ؟ س ه روزه که نمیاد دانشگاه .

کلاف تکی هوش رو از صندلی می گیره .

_ ی ه بار گفتم دخالت نکن . دوست ندارم درباره ی این موضوع چیزی بشنوم .

- حالا چون دوستت داره براش م همی ک ه نباید ...

_ اعصاب خورد نکن . کی گفت پاشی سر خود بیای اینجا اصلاً ؟

صورتش رو از من بر می گردون ه و ب ه بیرون نگاه می کن ه و دوباره ب ه پشتی صندلی تکی ه می ده

- چرا ب ه من نگفتی قراره مامانت واس ه خواستگاری زنگ بزن ه ؟ چرا ب ه شون گفتی من جواب مثبت دادم ؟ چرا انقدر مغرور و از خود راضی ای آخ ه ؟

عصبی و یکباره روی صندلیش صاف می شین ه .

_ چی ؟

از بر خوردش جا می خورم . جمل ه هام رو دوباره توی ذهنم حلاجی می کنم تا بف همم کجای حرفم ناراحتش کرده . یعنی از اینک ه ب ه ش گفتم مغرور و از خود راضی انقدر ناراحت شد ؟ ی ه خورده توی صندلی خودم رو جاب ه جا می کنم .

– چی گفتی؟ دوباره بگو.

- حرف بدی نزدم. مگه تو خودت هر چی دلت می خواد نمی گی؟

– یاسمین کی کجا زنگ زده؟ دوباره بگو.

منتظر سمت من متمایل می ش. صورتش رو ارزیابی می کنم. یعنی واقعاً نمی دونی؟ مگه می ش؟ چرا باید بدون اطلاع اون زنگ زده باشن؟ حالا کی چی؟ مثلاً ناراحت کی؟ مامانش زنگ زده خواستگاری کرده؟

- مامانت زنگ زده به مامانم خواستگاری کرده. گفت پارسا به یاسمین موضوع رو گفت. نظر یاسمین مثبت بوده.

کلاف نفسش رو بیرون می ده.

– پاشو بریم شام بخوریم خودم می رسونمت.

مبایلتش رو از روی میز بر می داره و بلند می ش و من هم بلند می شم. شال گردن رو با تردید از دور گردنم باز می کنم و روی میز می ذارم.

– پیام من می رم. صبح دیر نرسی دوباره.

شال گردن رو که روی میز گذاشتم از روی میز بر می داره و نگاه تندی می کنه و روی شون هم می ندازه و چیزی زیر لب می گه که من چیزی نمی فهمم .

طبق یکی دیگه از قانون های بزه بون نیاورده ی پارسا ، دوست نداره دستش رو توی محل کارش بگیرم و منم هم تراز باهاش راه می رم . رفتار مامانشو خودش گیجم کرده . چرا مامانش اینکارو کرده . پارسا الان از چی ناراحته از اینکه مامانش خواستگاری کرده ؟ هوای بیرون سرده . دست هام سردم رو زیر بغلم می گیرم و مسیر پاساژ تا ماشین رو پرواز می کنم

توی ماشین که میشینم ، گوشیش رو از جیبش بیرون میاره . میام بگم که اصلاً منم از این خواستگاری مسخره ناراحتم که پارسا شماره ای می گیره و کنار گوشش می ذاره .

_ سلام ... خوبم ... نه ... گفتم که خون هی خودم راحتترم ... چرا ب من نگفتی می خوای ب خانواده ی یاسمین زنگ بزنی ؟ ... اشکالش اینجاست که داری دست می ذاری روی نقطه ضعف من ... من بهت گفتم می خوام ی مدت تنها باشم ، برداشتی قرار خواستگاری گذاشتی ؟ ...

صداش که بلند می شه منم توی صندلیم سیخ می شینم .

... نه لازم نکرده قرار رو کنسل کنی ... می دونی باباش منتظر بمان هست ، اینو می گی ...
 نه حرف من این چه چرا از این قضی برای برگشتن من سوء استفاده کردین ؟ ... بس ...
 کافی ... نه ماشین روشن نیست رانندگی نمی کنم ... می خواستم پیام اصلاً نمی رفتم ...

گوشی رو قطع می کن و روی داشبرد پرت می کن .

اصلاً دوست ندارم ترکش دعوایی که کرده بمان بخوره . ساکت توی صندلیم میشینم و
 منتظر می شم تا خودش آروم بش .

جلوی رستوران سنتی پارک می کن و من فکر می کنم دیگه حال من از بوی کباب و برنج قد
 کشیده های بی مزه بمان هم می خوره . با بدعنقی بمان دستوران نگاه می کنم . آخه چرا نظر منو
 نمی پرس ؟!

پارسا ساکت نشست و گوشیش رو عمودی روی میز گذاشت و می چرخون و بمان
 گوشیش نگاه می کن . منم بعد از نیم ساعت بالا پایین کردن منوی غذا ، انتخاب رو بمان
 عهده ی پارسا گذاشتم و حالا دارم سماق و فلفل و نمک رو روی میز می ریزم و وقتی یه جا
 جمع شد همش رو با کف دست می ریزم روی زمین .

پارسا بی حوصله نمکدون رو ازم می گیره و محکم روی میز می ذاره .

... نکن دیگه . اعصابمو خورد کردی .

توی صورتش براق می شم ولی چیزی نمی گم . اعصابش از دست مامانش خورد می ش سر
من خالی می کن ه .

_ حالا مامان و بابات وقتی قضی هی خواستگاری رو فهمیدن چی گفتن ؟

- از دست من ناراحت شدن ک ه ب ه تو بدون مشورت با اونا نظرم رو گفتم . ولی با قضی هی
خواستگاری مشکلی نداشتن بابا گفت نظرش رو بعد از جلس هی خواستگاری می گ ه .

یاد حرکت مامانش میوفتم و صدام ی ه کم بلندتر می ش ه و لحنم معترض می ش ه .

- ک ه چی مامانت گفت نظر من مثبت ه ؟ تو ب ه ش گفتی نظر من مثبت ه ؟ اصلاً اون مثلاً دو
کلم ه ای ک ه ما با هم حرف زدیم و با مسخره بازی برگزار کردیم خواستگاری بود ؟

_ آهان ! دوست داشتی چند بار بریم و بیایم تا تو نظرت رو بگی ؟ یا مثلاً فکرات رو بکنی و
بعداً جواب بدی ؟ واس ه من و تو مسخره نیست این کارا ؟ حسرت داری مگ ه ؟

با حرص پوست لبم رو می کنم .

- نه حسرت ندارم . مگ ه بار اولم ه ک ه دارم ب ه یکی جواب مثبت می دم !؟ نه ک ه ازدواج
دهم من ه !

ذوق ندارم .

_ حرفی که از دهنش بیرون میاد مزه مزه کن .

دوباره جو بینمون سنگین می شه و حالا اون گوشیش رو روی میز گذاشت و تکی داد .
منم تمام تمایلم ب بازی کردن با نمکدونا رو سرکوب می کنم و دارم فکر می کنم اگ چند
تا دون نمک یواشکی توی سوراخ های ریز روی گوشه پارسا بریزم چی می شه ؟

یعنی الان پارسا شبا تن ها توی اون خون می مون شه ؟ دعواش با خانواده ش سر چی بوده ؟
نکنه مامانش از اینک شه پارسا توی اون خون شب ها تن هاست ناراحت شه و قضی هی
خواستگاری و این حرفا رو پیش کشیده ؟ از اون جایی که می دونم سنگ روی یخم می کنه
و جواب سؤال هام رو نمی ده هیچ کدومشون رو مطرح نمی کنم .

- می گم پارسا یعنی می خواین بیاین خواستگاری ؟ بعدش چی ؟

پارسا چشماش رو باریک می کنه

_ منظورت چی شه ؟

- خب ... منظورم این شه که خب ... ما که اصلاً درباره ی این قضی جدی حرف نزدیم .

_ پس داریم با هم زن و شوهر بازی می کنیم ؟ سرکار گذاشتی منو ؟

- من یه خورده می خوام ... یعنی چیزه ...

نگاهش می کنم واکنشش رو ببینم ک ه نگاه نافذ و تیز شده ش عصبی ترم می کن ه.

- ی ه خورده ... خب حرف ک ه باید بز نیم دیگ ه... مثلاً تو شرایط رو بگی من شرایطم رو بگم .

مثلاً اگ ه حرفی هست ک ه ب ه هم نگفتم ب ه هم بگیم .

_ او هوم ! مثلاً رنگ مورد علاق هت چی ه؟ غذای مورد علاق هت چی ه؟ چ ه گلی دوست داری ؟ هوم ؟ اسم بچ ه ه امون رو چی بذاریم ؟ ن ه؟ شعر نگو برو سر اصل مطلب !

جمل ه م رو توی ذهنم بالا پایین می کنم . دارم برای گفتنش جون می گنم . کف دستام عرق می کن ه و با ماتنوم خشکشون می کنم . سرم رو پایین می ندازم .

- چرا مسخره می کنی ؟ منظورم این ه ک ه خب اگ ه چیزی هست ک ه از هم مخفی کردیم ب ه هم بگیم .

_ منظورت چی ه؟ چی ه ک ه نگفتی ؟

- منظورم تو بودی . اگ ه چیزی هست ک ه فکر می کنی باید بگی و نگفتی ... مثلاً اگ ه ب ه من تا حالا دروغی گفتمی ...

نگاه باریک شده ش روی صورتم بالا پایین می ش ه.

– یاسمین من تو رو بزرگت کردم . دهنه رو باز نکردی تا ته مغزت رو می بینم . تمومش کن .

- چی رو تمومش کنم ؟ خب وقتی دو نفر می خوان با هم ازدواج کنن که نباید چیزی رو از هم پن هون ...

– من دیگه ظرفیتم پره . ادام هنده .

نگاهم روی سینی تهوع آور غذا با دیس های روش که روی شون هی مردی به سمت ما در حال حرکت ه ثابت می مون ه .

...

از دانشگاه برگشتم . لباسای بیرونم رو در میارم و هم ه روی تخت پرت می کنم . سمت یخچال می رم و در شکلات صبحانه رو باز می کنم انگشتم رو توش فرو می کنم و ناخونک می زنم .

هنوز بطری آب رو کامل بیرون نیاورده مامان از پشت این غر می زن ه .

: با بطری نمی خوریا ! متوجه مامان که می شم خیلی تمیز و مرتب توی لیوان آب می ریزم و لبخند ملیحی برایش می زنم .
- من کی با بطری خوردم ؟

: همیشه هدن هی بطری یا شکلاتی هی ربی هی یا چربِ مجبورم بشورم .

میاد و روی سندلی آشپزخون هی می شین هی .

: بیا بشین کارت دارم .

کنارش می شینم و با یق هی بلوزش بازی می کنم . دستم رو با حرص از روی یق هش بر می
داره

: نخ کش شد دیگ هی! نکن!

مامانم با لحنی ک هی استرس توش موج می زن هی ارزیا بیم می کن هی .

: چرا ب هی من نگفت هی بودی ؟ پارسا ب هت نگفت هی بود ؟

- خب ی هی جورایی خواستگاری کرده بود ، ولی نگفت مامانش اینا ب هی این زودی می خوان پا
جلو بذارن . مامان مو هام رو می ده پشت گوشم و با پشت دستش روی گون هم می کش هی .

: تو ب هش چی گفتی ؟ حداقل می گفتی می خوام فکر کنم .

- ! مامان راست می گیا ب هی خدا اصلاً حواسم نبود . کاش می گفتم ...

مامان لبخند می زن ه.

: بس ک ه مثل مامانت خنگ و ساده ای . عجیب ه بابات سر خواستگاری پسر عم ه بزرگت اصلاً نخواست حتی با تو حرف بزن ه و خودش ب هشون گفت ن ه . یا سر پسر رحیمی .

شاکی نگاهش می کنم و صدام رو بلند می کنم .

- !! یعنی چی مامان ؟ چرا ب ه من نگفتین ؟ از من خواستگاری کردن خودتون جواب دادین .

مامان با تعجب نگاهم می کن ه .

: مثلاً آگ ه ب هت می گفتیم می خواستی جواب مثبت بدی ؟

- خب میومدن خواستگاری بعد من کلی لچ پارسا رو در میاوردم . ب ه دوستانم می گفتم خواستگارامو هی دارم رد می کنم ی ه خورده دلم خنک می شد . هی میان می گن خواستگار اومد رد کردیم .

مامان می خنده .

: مگ ه بچ ه بازی ه ؟ عم هت ناراحت می شد اینجوری . یا اون بنده خدا رحیمی اینا

بکشونیمشون اینجا بعد بگیم ن ه ؟

لبخند دندون نمایی می زخم و بشقاب بر می دارم و سمت قابلم هم می رم . هم چپ خوب هم یاسمین . بین تو استرس نداری حالت خوب . خیلی هم گرسنت هست . یه قرار ساده با دوست سابقته . تا دو سه ساعت دیگه هم چپ مشخص می شه یا رومی روم یا زنگی زنگ . اولین قاشق لوییا پلو رو توی دهنم نذاشتم که حالت تهوع می گیرم و قاشق رو توی بشقاب پرت می کنم و سمت دستشویی می رم .

یادم نمیاد کدوم کافی شاپ قرار می داشتیم چه اهمیتی داره با کی کجا قرار می ذاری وقتی خود اون آدم نباشه . من حالم از مرده پرستی بهم می خوره . خاطره پرستی چه فرقی با مرده پرستی داره ؟ مگه جز این که خاطره تصویری از گذشته هست و گذشته هست لحظه سیپری شده ، مرده . حوالی چهار راه جهان کودک گیج می زخم و هم هی این فلسفه بافیا واسه این که من یادم نمیاد اون کافی شاپ لعنتی کجا بود . وقتی به سام زنگ زدم و در مقابل اصرارش برای اینک بیاد دنبالم گفتم بیاد همون کافی شاپ همیشگی فکرشم نمی کردم که آدرس رو گم کنم . اصلاً این جمله کلیشه ای هست " همون کافی شاپ همیشگی " چه صیغه ای هست ؟ کدوم کافی شاپ همیشگی ؟! چه ادا و اطوارهای الکی ای ؟! پوفف !

شماره ش رو می گیرم ؟

- سامی ؟

صداش از جای ساکتی میاد و به نظر می رسه توی کافی شاپ منتظرم هست .

: سلام هزار بار ب هت گفتم نگو سامی . جانم ؟

- باید چه راه راه رو ب ه کدوم سمت میومدم ؟ پایین ؟

: وایسا بابا ! سر چه راه راه باش اومدم .

چند دقیق ه بیشتر نمی کش ه ک ه می رس ه سر چه راه راه . چه ره ش تغییر کرده و احساس غریبگی می کنم . ت ه ریش گذاشت ه و ت ه ریش خرما میش بدجوری ب ه چه ره ش رو دلنشین و مردون ه کرده . سعی می کنم زیاد نگاهش نکنم و سوار می شم .

کوتاه نگاهش می کنم و صورتم رو از نگاه طولانی و ممتدش می گیرم و ب ه روبرو خیره می شم . استرس و احساس غریب ه گی تمام آرامشم رو ب ه هم زده و عصبی نگاهم توی فضای روبرو می چرخ ه . صورتش رو از من بر می گردون ه . تازه یادم میوفت ه سلام نکردم . دست ندادم .

- سلام سامی

دستم رو جلو می برم . دستم رو کوتاه و رسمی فشار کوچیکی می ده .

: سلام یاسمین جان . خوبی ؟

سرم رو آروم تکون می دم . حس خوبی ب‌ه این " یاسمین جان " ندارم . ی‌ه جوری انگار رسمی و غیر دوستان‌ه ست .

...

پشت میز نشستیم و هنوز سکوت بینمون شکست‌ه نشده .

: اگ‌ه حضورم داره اذیتت می کن‌ه متأسفم .

- بس کن بابا چقدر رسمی حرف می زنی .

انگار حرفم یخش رو کمی باز می کن‌ه .

: پس چرا اینجوری گارد گرفتی ؟ ساکتی ؟

- گارد نگرفتم فقط ی‌ه خورده دلیل اینجا بودنمون رو دوست ندارم . کاش هم‌چی ب‌ه‌تر تموم می شد یا شروع می شد ...

دوباره هر دو ساکت می شیم . تکی‌ه می ده و دستش رو روی صورت و ت‌ه ریشش می کش‌ه .

با ی‌ه ق‌هوه و ی‌ه شکلات داغ کارگر کافی شاپ رو از سرمون باز می کنیم . نمی تونم ب‌ه صورتش خیره بشم . سرم رو پایین می ندازم و سر حرف رو باز می کنم .

- فکر نمی کنی اگه همون موقع روبروی هم می نشستیم و حرف می زدیم ، راحتتر حرف می زدیم ؟

: یاسمین جان می تونم ازت یه سؤال بپرسم ؟

دوست دارم بگم جواب سؤالم رو با سؤال نده ولی فقط صورتم را بالا میارم و منتظر نگاهش می کنم .

: فکر نمی کنی کار خوبی نکردی که دوست پسرت رو از من پنهان کردی ؟ من کاری ندارم که چرا اینکارو کردی و بین تو و اون چی بود ، ولی من شایسته ی این دروغ گویی و پنهان کاری بودم ؟ فکر می کنی اگر بدم من می گفتم دوست پسر داری من مجبورتم می کردم بدم یه رابطه ی اجباری ؟ یا اگه می خواستی اون رابطه رو تموم کنی ، فکر می کنی اگر بدم من می گفتم من درکت نمی کردم ؟

آره یاسمین خانوم بخور ! فکر کردی میای مؤاخذه می کنی و جواب می گیری و می ری ؟ نه اومدی جواب پس بدی . الان چه جوابی بدم ؟ چرا دروغ گفتم ؟ چرا بدمش نگفتم که کسی توی زندگیم هست ؟ من که اصلاً رابطه ی جدی تر و صمیمانه تری با سام نمی خواستم چرا زبونم نچرخید که اون روز لعنتی بگم دوستی ساده مون رو خراب نکن ؟ چرا بدمش نگفتم من کسی رو دوست دارم که هی هی علاقه ی لعنتی من رو پیشش بگیر کرده ؟ علاقه ای که

کوره . بال بال زدناى عقم رو نمى بين هـ . چرا فکر کردم اگ هـ بدون هـ درباره ی من بد قضاوت مى کن هـ ؟

ساده و صادقان هـ نگاهش مى کنم .

- من اصلاً درمورد هـ چيز مطمئن نبودم . درباره ی هـ چيز و هـ چ کس . من گيج شده بودم .

ساکت و طولانى و خيره نگاهم مى کن هـ . ولى من غمگين و لخت ب هـ ميز نگاه مى کنم . انگار نگاهم مثل بدن بى جون و حالى توان ايستادن نداره و روى شيش هـ ی دودى ميز افتاده .

هيجانى نيست استرسى نيست . من غمگينم .

: ياسمين من ک هـ نخواستم بازخواستت کنم دختر خوب ! من فقط ی هـ خورده گل هـ کردم . تو ی هـ دختر بيست سال هـ اى ک هـ دارى اولين روابطش رو با جنس مخالفش تجرب هـ مى کن هـ . من فقط ازت دلگير بودم . اينجورى نگاه نکن آدم از حرف زدن پشيمون مى ش هـ .

از ذهنم مى گذره پس چرا پارسا اينجورى فکر نمى کن هـ ؟ چرا فکر مى کن هـ من حق انتخاب نداشتم . حق شک کردن نداشتم . حق اشتباه کردن نداشتم ؟ سعى مى کنم جمل هـ ی سام رو توى ذهنم تکرار کنم . شايد ی هـ روزى ی هـ جا لازم شد براى پارسا تکرارش کنم . آره من ی هـ دختر بيست سال هـ بودم ک هـ داشتم اولين روابطم رو با جنس مخالف تجرب هـ مى کردم !

نگاهم رو تا نگاه جدیش بالا میارم و سعی می کنم حرارت نمناک نشست هب چشم هام رو پس بزخم .

چندبار پلک می زخم . شکلات داغ روی میز رو بر می دارم و سعی می کنم اون توده ی سخت و سنگین نشست هتوی سیبک گلوم رو با حجم داغ شکلات فرو بدم . فرو دادن همون جرئ هتوی داغ هم برام سخت می شه و گلوم رو دردناک می کن ه . چیزی از طعم شکلات نمی ف همم و فقط مزه ی شور اشک هام رو که تا روی لبم اومده حس می کنم . و پشت بندش انگشت هاش رو که روی دست هام دور لیوان حلق ه می شه حس می کنم .

: یاسی دیوون هتمومش کن ! آبرومون رو بردی !

لحن آرومش توی اون موقعیت مزخرف دراماتیک لبخندی روی صورت خیسیم می نشون ه .

- سامی چه اتفاقی افتاد ؟ ی ه هوچی شد ؟ تو که هف همیده ای ، با شعوری ، چه می دونم اصلاً خوبی

... تو چرا من رو ی ه طرف هقضاوت کردی ؟

: یاسمین وقتی ی ه روز یکی جلوی راهت سبز می شه و ادعا می کن ه نامزد عقدیت ه ، شوهرت ه ...

وقتی یکی میاد و انگشتش رو می ذاره روی شرف و آبروت که ه با زن من چیکار داری ؟ ... وقتی یکی میاد که ه خط توی گوشیت ب ه نام اون ه ... وقتی کسی میاد خفتت می کن ه که ه دستش پره ... پر از هر چیزی که هب هتو مربوط ه ... من حتی نمی دونستم باید چه عکسی

العملی نشون بدم ... من اصلاً فرصت قضاوت کردن پیدا نکردم من خودم داشتم جواب می دادم .

دست‌هاش رو توی هم قلاب می کنه و پشت سرش می ذاره و سرش رو بهش تکی می ده و نفس عمیقی می کشه . من دستم رو روی رد خشک شده ی اشک هام می کشم و نم مختصر صورتم رو پاک می کنم . تمایل شدیدی برای خوابیدن دارم . رخوت و سستی رو توی سلول سلول بدنم حس می کنم . نگاهم می کنه خسته و پر از رخوت .

: من حال از هر چیزی که به تو مربوط بود بد بود . من حتی از ده کیلومتری فشم دیگه رد نمی شدم . از ده فرسخی اون کلاس مدیتیشن رد نمی شدم . یاسمین اینک به باور کنی با کسی دوست بودی که زن یکی دیگه ... به کسی علاقه داشتی که ... حتی توی دهنم نمی چرخه به زبونش بیارم .

- نور اینجا اذیتم می کنه . چشمام رو می زنه . می شه بریم بیرون ؟

به سمت صندوق کافی شاپ همیشه گی ! که می ره بلند می شم و آروم به سمت خیابون می رم . پشت در شیشه ای منتظرش می ایستم و نگاه دلواپسش رو می بینم که بین من و صندوق دار رد و بدل می شه و میز رو حساب می کنه .

تمام پاییز و زمستون یه طرف و خیزی آسفالت سیاه کف خیابون توی شب یه طرف . حتی بیشتر از خاک نم خورده دوستش دارم . کف خیابون قدم های بزرگ و کوچیک بر می دارم و

بِه آسفالت خیره می شم . هوای تازه رو توی ری ه هام می کشم . بره ب هج هنم ! اصلاً
هردوشون برن ب هج هنم

! لبخند می زنم و قدم بزرگتری بر می دارم . صدایش رو از پشت سرم می شنوم .

: شلپ شلوپ نکن انقدر دختر ، پاچه ی شلوارت خیس شد .

برمی گردم و نگاهش می کنم و از لبخند محو توی صورتم که با فضای چند دقیق ه قبلی که
بینمون بود همخونی نداره متعجب می شه ولی سعی می کن ه نشون نده .

فکر می کنم چند دقیق ه دیگ ه باید حضورش رو تحمل کنم ؟

: یاسمین می دونم ب ه خاطر عکسا از دستم ناراحتی . وقتی بین اون درگیریای لفظی اصرار
داشت که من از سادگی تو سوء استفاده کردم ... من فقط می خواستم ب هش نشون بدم که
من تو رو ب ه زور ب ه کاری مجبور نکردم . می خواستم ب هش نشون بدم که هی دوستی
دو طرف ه بوده .

چرا ساکت نمی شه ؟ نگاهم رو تا صورتش بالا میارم و ب ه راه هایی که می تونم از سرم
بازش کنم فکر می کنم .

: یاسمین حرفت رو نگ ه ندار . حرف بزن .

صدای حرف زدنش ، حتی راه رفتنش ، نفس کشیدنش روانیم می کن ... ی ه هو وسط قدم زدن متوقف می شم . چند قدم جلوتر رفت ه ک ه می ایست ه و عقب بر می گرده . منتظر نگاهم می کن ه .

- می خوام تن ها باشم . خودم می رم خون ه .

: این کارا چی ه می کنی ؟ چرا فکر می کنی عالم و آدم باید ب ه خاطر بچ بازیات ب هت حق بدن ؟

پشتم رو می کنم و ب ه این فکر می کنم چرا ازش نپرسیدم حالا از کجا ف همیده ک ه پارسا ب هش دروغ گفت ه بوده ؟ ک ه من اون کثافتی نیستم ک ه فکر می کرده ؟ بدون اینک ه کاملاً بر گردم روم رو ب هش می کنم . دهنم رو هنوز کامل برای پرسیدنش باز نکردم و ب هش نگاه می کنم . دستاش رو توی جیبش فرو کرده و کلاف ه ایستاده . ب هج هنم ک ه از کجا ف همیده ؟ گورباباش ...

پشتم رو می کنم و و با صدایی ک ه خودمم ب ه زور می شنوم میگم " خداحافظ سامی " .

هنوز دو س ه قدم بر نداشتم ک ه آستین مانتوم ب ه شدت کشیده می ش ه . تعادلم برای لحظه ای ب ه هم می خوره ولی اهمیتی نمی دم .

: بس کن این مسخره بازی رو... مثل آدم بیا ، مثل آدم برو

فقط نگاهش می کنم و آستینم رو نرم از توی دستش بیرون می کشم و دوباره ب هم میسیرم
ادام هم می دم .

دنبالم نیما د ایستاده و صدایی ازش نیما د . برمی گردم و نگاهش می کنم .

- راستی از وقتی داستان رو ف همیدی فشم می تونی بری ؟ مشکل حل شده دیگ ه ؟ حالت از
هر چیزی ک ه مربوط ب ه من می ش ه بد نمی ش ه ؟

دستش رو دوباره روی ت ه ریشش می کش ه و من فکر می کنم قبل از اینک ه ت ه ریش
بذاره از این تیکای عصبی نداشتا ! پشتم رو می کنم و دوباره با لذت ب ه قدم های کوچیک و
بزرگم روی آسفالت خیس نگاه می کنم .

مسیر چ ه راه تا مترو رو ک ه از کنار پارک تاریکی می گذره پیاده می رم و از ترس تاریکی و
خلوتی پارک روی لب های رو ب ه خیابون پارک راه می رم . هوای خنک و سرد خواب رو از
سرم پرورنده . صدای زنگ گوشیم رو می شنوم و از توی کیف دستیم بیرون می کشمش .
پوفف ! این پارسا هم ک ه از وقتی با خانواده ش قاطی کرده راه ب ه راه زنگ می زن ه .

- سلام

_ سلام خوبی منزل !؟

چ ه عجب سر حال ه ! ب ه من گفت منزل !؟

- خوبم .

_ کجایی ؟ صدای ماشین میاد .

- نزدیک مترو حقانی

_ اونجا چیکار می کنی ؟

- کار خاصی نمی کنم .

_ چرا نسی حرف می زنی ؟ رفتی بودی چیکار ؟

ساق پاهام دارن یخ می زنن و خیسی لب های شلوارم سرما رو ب خودش می کش .

- رفتی بودم دیدن سام

بی قیدی نشستی توی لحنم خودم رو هم سوپرایز می کنی .

سکوت می کنی طولانی ، انقدر طولانی که گوشه گوشم جلوی صورتم می گیرم

بینم تماس قطع شده یا نه .

_ اوهوم . باش .

تماس قطع می شه و منم ب ایستگاه رسیدم .

لعنتی مسیر بین ورودی مترو تا خود مترو از مسیر چارراه تا مترو هم طولانی تره! وسط راه کنار دیوار می ایستم و پاچه‌ی شلوارم رو تا می زنم تا پاهام رو خیس نکنه. بپله‌های مترو که می رسم دوباره صدای زنگ گوشیم بلند می شه. حالا خوبه بمامان گفتم ساعت ۸ می رسم زنگ نزن.

: سلام

چرا همه انقدر امروز سر حالن؟

- چی شه؟

: بی ادب اول سلام کن یعنی چی چی شه؟

سوز هوا بپه ساق پاهام می زنه.

- خیلی خب سلام جانم؟

: کجایی؟

- دارم میام خونهدیگه.

: یاسی من دارم میرم خونهدی مامانم مانی رو هم می برم توام بیا اونجا.

- چه خبره مامان هی هر روز هر روز می ریم اونجا؟

: بچه چقدر تو بی عاطفه ای . تن هاست خب . تازه می خوام بهش قضا هی خواستگاری رو بگم . آخ هی ساعت پیش خانوم صدر زنگ زد واسه پس فردا قرار خواستگاری گذاشت . مامان بزرگتم باید باشه دیگه .

آدم هایی که از پله های ایستگاه پایین می رن انگار سرما مثل حشره ی گزنده ای گزیدتشون که اینجوری تند می رن و گاهی ازشون تنه می خورم . هر چقدر سعی می کنم لب های یخ زده م رو برای گفتن کلمه ای از هم جدا کنم نمی تونم .
: یاسی گیج نزنیا بیا خون هی مامان بزرگ . خداحافظ

انگار انگشتمم یخ زدن . به سختی دگمه ی قطع تماس رو فشار می دم . به پله های خیس و کثیف با جای کفش گلی نگاه می کنم . چرا تموم نمی شن ؟

ی ه هو همین ارتفاع کم ده دوازده پله جلوی چشم هام مثل چاه روشن سنگی ! به نظر می رسه و به فاصله ی چشم به هم زدن ، ی ه دم و باز دم ، درون این چاه پر از رد پا های خیس و کثیف سقوط می کنم و تنها فکری که توی ذهن معلق و سقوط کرده م می چرخه این ه " به هج هنم که پارسا امروز سر حال بود " .

زن چادری چاقی هن و هن کنان تند سمتم میاد . مشماهای بزرگ توی دستش رو زمین میذاره و دستم رو می گیره . استخون لگنم درد بدی گرفت ه . از نشستن روی پله چندشم می شه و

میام ب ه کمک زن بلند شم ک ه درد ساق پام هم اضاف ه می ش ه . مرد مسنی از پشتم عبور می کن ه و مسیرش رو ادام ه می ده و صداش رو می شنوم ک ه حین رد شدن می گ ه " دختر خانوم مواظب باش " از لحن سرزنش آمیزش عصبانی می شم و نگاه تیزم رو سمتش می چرخونم ک ه پسر جوونی رو با نیشی ک ه ب ه زور می خواد جمعش کن ه ی ه کم اون طرف تر می بینم . نفسم رو کلاف ه بیرون می دم و کامل می ایستم و تکی ه م رو از دیوار می گیرم . زن کیف و مایلیم رو ک ه روی زمین افتاده و باطریش دراومده بر می داره و توی اون سرما هم صورتش از حرکات تند با عجل ه ش سرخ شده .

ناشیان ه میاد مایلیم رو جمع کن ه ک ه ازش می گیرم و توی کیفم می ندازمش .

- نمی خواد بعداً درستش می کنم .

زن با م هربونی پشت ماتوم رو نگاه می کن ه و سعی می کن ه بتکون ه .

- دارم می رم خون ه اشکال نداره ولش کنید .

زن کنارم میاد و هر چند دقیق ه ی ه بار نیم نگاهی می کن ه ک ه مطمئن بش ه ب ه کمکش نیازی ندارم .

...

مامان کارهای م همونی رو می کن ه و من توی بد وضعیتی گیر کردم . از ی ه طرف هیچ تماسی با پارسا نداشتم و توی این دو روز حتی ی ه اس ام اسم نداده و نقط ه ی مقابلش سام با اس ام

اس های گاه و بی گاهش عصییم کرده داره ی ه کاری می کن ه منم حالم ازش بد بش ه! با بد
 بختی موهای سرم رو مشت می کنم و می کشم و پاهام رو روی زمین می کوبم و از توی اتاق
 بیرون می رم .

- مامان چرا داری خودتو می کشی ؟ بس ه دیگ ه

مامان در حالی که ه با اسپری مخصوص تمیز کردن چرم افتاده ب ه جون راحتیا نگاهم می کن ه
 .

: ولم کن بابا ... بیا کمک ب ه جای این حرفا .

- روی راحتی نمی شینن که ه میرن توی پذیرایی .

: یعنی از ۷ شب میان می شینن ؟ شاید خواستن بیان تلویزیون نگاه کنن .

- مگ ه نمیان خواستگاری ؟ تلویزیون دیگ ه چی ه ؟ مامان شام نمی مونن چرا درست کردی ؟

: وا ! روز روزش میان ما بدون شام نمی داریم برن حالا که ه واس ه خواستگاری اومدن بدون
 شام بفرستیمشون برن ؟

- وای مامان چرا اینجوری می کنی اصلاً شاید نیومدن .

: یاسمین برو موها تو شون ه بزن جمع کنشون . تازه زمینو جارو کشیدم .

سمت آشپزخون ه می رم و دلم واس ه مانی بیچاره ک ه داره تند تند میوه ها رو دستمال می کش ه ، می سوزه . ب ه ظرف های کریستال روی سنگ ک ه مامان بیرون آورده و توشون رو با شکلات و سوهان عسلی آجیلی پر کرده نگاه می کنم . اینجوری ک ه اینا دارن واس ه ی ه خواستگاری رفتار می کنن عذاب وجدان من رو ده برابر کرده .

پارسا ک ه شک ندارم نیامد و احتمالاً الان با اون دوستای عوضیش زدن توی جاده ای و گم و گور شدن . اصلاً آگ ه نیان یا پارسا نیامد هم ه چی از طرف اون ب ه هم می خوره و توپ میوفت ه توی زمین اونا .

: لباسات رو گذاشتم روی تخت اونا رو بپوش .

- برو بابا ... من کت دامن نمی پوشم .

عصبانی براق می ش ه ستم .

: اعصاب منو خورد نکن یاسمینا برو دوش بگیر برو لباسایی ک ه گذاشتم بپوش . موها تو اتو کن .

اون عطر تندت رو نزنیا اون ملایم تره رو بزن .

شکلاتی بر می دارم و می خورم و سمت حموم می رم .

...

ساعت نزدیک ۷ شده و بابا داره ب‌ه مامان کمک می کنه وسایل پذیرایی رو آماده کنه و من از استرس بیش از حد حالت تهوع گرفتم . تونیک قهوه ای شکلاتی پوشیدم با ساپورت کرم رنگ و یه تلپهن کرم روی موهای اتو کردم گذاشتم و همش نگران اینم که حالم ب‌ه هم بخوره . آرایش ملایمی کردم و برای اتمام کار رژ روشنی هم می زدم . دمپایی روفرشی های کرم رنگم رو هم می پوشم و سمت پذیرایی می رم .

بابا داره ظرف بزرگ میوه رو روی میز پذیرایی میذاره و مامان هم هی سوراخ های خون رو خوشبو می کنه . بابا نگاهم می کنه و لبخند مهربونی می زنه که این خوشحالیش دلشوره م رو صد برابر می کنه . پاهام ضعف دارن . مامان نگاهم می کنه .

: حالا اگه ب‌ه حرف من گوش می دادی کت دامنم رو می پوشیدی چی می شد ؟

: بذار راحت باشه لباسش ب‌هش میاد .

مامان نگاه سر تا پایی می کنه و رضایت می ده . مانی روی راحتی نشست و اصلاً خوشحال ب‌ه نظر نمی رسه و استرس داره . می یام ب‌ه سمت راحتی برم که صدای زنگ خون میاد . پاهام کاملاً بی جون شده ولی نمی دونم چطور پا تند می کنم و ب‌ه سرعت خودم رو ب‌ه آیفون می رسونم

بابا به سمت آیفون میاد و جواب می ده و من از توی آیفون نگاه می کنم . بابا که درو باز می کنه صورت مامان و باباش رو می بینم و پری رو که هی سبد گل توی دستش گرفت و داخل می شن . پارسا رو که نمی بینم نفس راحتی می کشم . میام از جلوی آیفون برم که پارسا رو می بینم که دزدگیر ماشین رو می زنه و از در خون وارد می شه .
قدم هام رو به سمت اتاقم تند می کنم .

: یاسمین بمون سلام کن . زشت ه . بعد خواستی برو توی آشپزخونه یا اتاق .

- مامان تو رو خدا برم توی اتاق بعد میام .

مامان با لجبازی بازوم رو نگه می داره .

: باید بمونی پارسا سبد گل رو بده دست تو .

غر می کنم .

- مامان دست پری بود سبد گل ...

ولی دیگه دیر شده و صدای قدم هاشون که نزدیک می شه رو می شنوم . مامانش اول وارد می شه و مثل همیشه آرام و متین و با درایت ، با لبخندی نشست روی صورتش . به من که می رسه صورتم رو مهربون می بوسه و لبخندش عمیق تر می شه . باباش هم بعد از

مامانش میاد و س هم من از سلام و احوالپرسی باهاش بوس های روی پیشونیم ه. پری بیش از حد لاغر شده و رنگ صورتی روی گون های استخونیش از رژ گون های ناشیان های ک ه زده رنگ گرفت ه. لبخند مهربونی می زن ه و سبد گل رو ب ه مامانم می ده و بغلم می کن ه و من فکر می کنم لباساش ک ه همیشه کوچیکترین سایزم می پوشید توی تنش زار می زن ه.

پارسا ک ه از پل ه ها میاد و وارد می ش ه خیلی گرم بابام رو بغل می کن ه و سلام و احوالپرسی می کن ه. لباس رسمی موقر تر و مردون ه ترش کرده و پیراهن مردون ه ی بژی ک ه پوشیده خیلی ب هش میاد. ب ه تمایل شدیدم برای چرخیدن روی پاشن ه و رفتن توی اتاقم غلب ه می کنم و صبر می کنم تا جلوی من برس ه. خیلی مؤدب و رسمی سلام می کن ه و من فقط می ف همم چ ه جنگ و تنشی توی نگاه سرد و براقش گرد و خاک کرده. از اون جایی ک ه پنج جفت چشم روی ما زوم کردن منم سلام مؤدبان ه ای می کنم و هر دو با هم از کنار هم عبور می کنیم. من حجم بزرگی از احساسات در هم پیچیده ای رو بین خودمون حس می کنم. ب ه صورت خنده داری ب ه صورت همزمان خشم و کین ه و ترس و علاقه ترکیب گیج کننده ای از احساساتم رو تشکیل داده. با خشم و کین ه و حتی ترسم مشکلی ندارم ولی امان از این حس خواستنش ...

سمت اتاقم می رم و نرسیده ب ه اتاقم نگاهم ب ه نگاهش درگیر می ش ه. من از این حجم کین ه و تنش بینمون می ترسم.

گوشم رو ب ه در اتاق چسبوندم ولی بازم چیزی نمی شنوم. عصبی جلوی در راه میرم ب ه اتاق نگاه می کنم ک ه از مرتب بودنش مطمئن بشم. گوشیم رو از روی میز کامپیوتر بر می

دارم و برای بار آخر اس ام اس ها رو چک می کنم که هم هر دو پاک کرده باشم . گوشه رو پشت کیف سی دی جایی که توی چشم نباشه می دارم و صداش رو هم قطع می کنم . هرچند نه اس ام اسای سام حرف خاصی جز یه مشت فلسفه بافی درباره ی خوب رفتن و جدا شدن و توجیه خودش بودن نه من چیزی رو از پارسا پنهان کردم دیگه چه هارتا اس ام اس دری وری بی جواب که بدتر از قرار گذاشتن با سام نیست !؟

بهدر اتاق که ضربه می خوره سریع روی تخت بی خیال ولو می شم .

: چرا نیمای دختر موضوع حرفاشون ازدواج تو مثلاً!

پری دستم رو می گیره و سمت پذیرایی می بره و من دوباره پاهام سست می شه . چرا انقدر استرس دارم ؟ چه بار استرس وحشتناکی داره جلس هی خواستگاری ! مامان و باباش روی مبل سه نفره ای نشستن و مامان و بابا هم روی مبل دو نفره ای تقریباً روبروشون نشستن . روی مبل خالی ای که با زاویه کنار مبل پارسا ست می شینم و پری هم پیش مامان و باباش می شینه . پارسا که نگاهش تا قبل از اومدن من روی زمین بود به من خیره می شه . خوشحالی و نشاطی توی صورتش نیست ولی برای حفظ ظاهر لبخند کم جون سردی روی صورتش نشونده . ولی می تونم از بین نگاه خیره ش رخوت و ناامیدی عمیقی رو ببینم . نمی تونم منم توی چشم هاش خیره بشم و نگاه معذبم دائم روی آدم ها و اشیاء می دوه و هر چند لحظه ی بار دوباره توی چشم هاش قفل می شه . متوجه مامانش می شم که با لبخند صمیمانه ای روی صورتش به من زل زده . حسی درون چشم هاش به من می گه که این آدم باهوش انقدر تیز هست که بدون هی چیزی بین من و پارسا درست پیش نمی ره .

: خوشگلم ، خوبی خانوم ؟

- مرسی خال ه . شما خوبین ؟

: کم پیدایی عزیزم ؟

لبخند می زخم و چیزی شبی ه " نه من ک ه مزاحم می شم " زمزم ه می کنم .

بابا و مامانم هم تراز با پارسا نشستن و نگاهشون بین من و مامان و باباش جاب ه جا می ش ه .

: بچ ه م ب ه خاطر مرگ دایی ش این چند وقت ناراحت و بی حوصل ه بود .

همدر دیا و " خدا بیامورزه " گفتنای جمع ک ه شروع می ش ه حالت مغموم و مظلومی ب ه خاطر

مرگ دایی ب ه صورتم و می گیرم و فکر می کنم ناراحتی من بیشتر از ی ه هفت ه ک ه طول

نکشید ؟ چقدر هم ه اینجا متظاهرن ! نگاهم ب ه صورت پارسا میوفت ه ک ه لبخند سردش

شبی ه پوزخند شده .

: خانوم حامی مامانتون حالشون چطوره ؟

: اتفاقاً ب ه شون گفتم امروز بیان ولی ی ه کم کسالت داشتن .

مامان بیچاره باید چقدر دروغ سرهم کن ه . هر چی ب ه مامان بزرگ گفت ه بیاد ، گفت : " من

بچ ه م تازه مرده شماهم وقت گیر آوردینا " ی ه جوری می گ ه تازه انگار ن ه انگار ۳ ماه

گذشت و قراره توی جلس خواستگاری هم هلزگی برقصن! همین کارا رو کرد که دای بیچاره م مجرد مرد دیگه! بس که هر بار می خواستن برن خواستگاری نه آورد.

نطق آقای صدر که دربارہ ی ازدواج و ازدواج دو نفر که نسبت به هم شناخت دارن و خوبی من و خانواده م و پسرشون و ... شروع می ش و پوزخندهای هر چند دقیق هی پارسا به حرف های باباش کلاف می شم و با اجازه ای می گم و سمت آشپزخون می رم. روی صندلی کنار گاز می شینم. چایی رو دم می کنم و منتظر می شم نطق بابای خودمم که بعد از باباش تموم بش. بعد از نطق های مردون نوبت جمع بندیا و زرنگ بازیای زنون و تیک های ظریف و شست و رفت هی زنون و بریدن دوختن هاشون می رس. از توی یخچال ی سیب برداشتم و گاز می زنم که مامان میاد. بدون اینک نگاهم کنه با وسواس چایی می ریزه.

: من که رفتم ی دو سه دقیق دیگه چایی رو بیار.

با سر باش ای می گم و سیبم رو تموم می کنم. سینی چایی رو که دستم می گیرم و لرزش دستم به چشم میاد به غلط کردن میوفتم. سمت پذیرایی می رم. از خجالت لرزش دستم که با گرفتن سینی توی چشم اومده از خجالت خون توی صورتم می دوه و خدا رو شکر سنت سرخ و سفید شدن عروس رو هم به جا میارم! سینی رو که جلوی پارسا می گیرم با لجبازی نگاهم رو به سینی می دوزم و نگاهش نمی کنم.

هنوز ده دقیقه هم از چایی آوردنم نمی گذره که مامان پارسا با خنده ایده ی صحبت کردن من و پارسا رو می ده . شکلات پوست گرفت هی توی دستم رو روی میز میذارم و ب صورت لبخند نشست هی بابا نگاه می کنم و خیلی کلیش های بابا با لبخند اشاره می کنن بریم . دارم با عمق وجود حرص می خورم . ببین چه الکی الکی دارن می برن می دوزنا ؟ مگه نگفت بعد جلس هی خواستگاری نظرشون رو درباره ی ازدواج می گن ؟ پارسا بلند می شه و منم بلند می شم و جلوتر می رم .

بعد از من وارد اتاق می شه و درو می بنده . جلوی در می ایست و اتاق رو برانداز می کنه . من روی صندلی میز کامپیوتر میشینم و با دگم های کیبورد ور می رم و زیر چشمی حواسم ب پارساست . جلوی تختم می ایست . نگاهش روی پوستر بالای تختم . دوم دبیرستان که بودیم یه پوستر جانی دپ از کتاب فروشی نرسیده ب خون خریده بودم و وقتی زدمش ب دیوار رفتم یه رژ لب قرمز جیغ زدم و یه بوس هی پر رنگ و لعاب م هر زدم روی عکسش . پوزخند صدا داری می زن و می شین . زهرمار!

صدایی ازش بیرون نیاد و ریلکس روی تخت نشست و ب من که روبروشم خیره شده . انقدر چیزی نمی گه که سرم رو از روی کیبورد بلند می کنم و مثلاً ب ب هان هی کشیدن بدنم و دست هام سرم رو ب اطراف می چرخونم و نگاهش می کنم .

حالت مبهم صورتش رو که می بینم انگار بادم خالی می شه و دستام رو می ندازم و با انگشت هام بازی می کنم .

_ خب سؤالی نداری ؟ شرطی ، شروطی ؟ حرفی ؟

چی می گه این ؟ با تعجب نگاهش می کنم .

_ انگار حرفی نیست و تفاهم داریم .

بِه پوزخند پر حرص و کینِهش نگاه می کنم . نیم خیز می شه کِه زودتر بلند می شم .

- چی می گی ؟ می خوای بری چی بگی ؟ ما کِه هنوز حرف نزدیم ؟

دوباره می شینِه .

_ پس زود باش .

صاف می شینم . چی بگم الان ؟ مگِه اون نباید سؤال پپرسِه ؟ مؤاخذه کنِه ؟ شاخ و

شونِه بکشِه ؟

- من هر چی فکر می کنم می بینم نمی تونم با کاری کِه کردی کنار بیام .

پارسام توی جاش صاف می شینِه .

_ جالب شد ! تو نمی تونی با کار من کنار بیای !؟

- تو حق نداشتی ب ه سام بگی من زنتم . تو حق نداشتی وارد حریم شخصی من بشی . تو حق نداشتی این هم ه ب ه من دروغ بگی و من و تحقیر کنی . با دروغ بری از جیک و پوک حرفای بین من و سام باخبر بشی . فکر کردی هر چی اون گفت درست ه ؟ تو با این کارت من و در حدی ه ...

_ در حدی ه چی ؟

تمسخر توی صورتش عصبانیم می کن ه .

- در حدی ه آشغال مثل خودت پایین آوردی .

خم می ش ه و دستش رو می ندازه و از زیر صندلی می گیره و سمت خودش می کش ه . میام بلند شم ک ه شون هم رو محکم ب ه سمت پایین چنگ می زن ه و دو تا پاهانش رو اطراف پاهام حائل پاهام می کن ه .

_ در حدی ه چی ؟

جای انگشتاش ک ه همچنان محکم روی شون هم نگ ه داشت ه نبض گرفت ه . صورتش سرخ شده و نزدیک صورتم آورده .

- وحشی

با دو تا دستاش بازو هام رو می گیره .

– بین طفلکی ! منو نمی شناسی یا خودت رو که بزرگتر از دهنه حرف می زنی ؟

ب قدرت نشست روی شون هام تسلیم می شم و نگاهش می کنم که حرفش رو بزنی و زودتر دستش رو شل بکنه .

– حریم شخصی تو قسمتی از حریم شخصی من شده از همون وقتی که با اون کفشای کتونی بزرگ و احمقان هت دویدیدی توی زندگیم . توی احمقی که با کارات گند زدی ب حریم شخصی من

دستاش رو بر می داره و تکیه گاه بدنش می کنه ولی همچنان پاهاش دو طرف پاهامه .

- خب چرا منو از حریم شخصیت نمی ندازی بیرون ؟ که گند نزیم ب حریم شخصیت ؟

از لرزش کم رنگ صدام که ب خاطر بغض سرکوب شده ی توی گلوم بود خجالت می کشم و پوست صورتم داغ می شه .

طولانی و بی حرف ب صورتم نگاه می کنه .

– انقدر ب های این نیاز داری که ب ه زبون بیارم دوستت دارم ؟ باش عزیزم دوستت دارم .

پاهش رو باز می کنه و یه پاش رو می ذاره روی پای هی چرخون صندلی و با پاش ب ه عقب هلش می ده . صندلیم عقب می ره و ب ه میز می خوره و می ایست ه . پا می ش ه و سمت در می ره .

– یاسمین این دفع ه این منم ک ه دیگ ه با این کارت کنار نمیام . پس برنام ه این ه ، ما با هم تفاهم داریم

ب ه در می رس ه و از دستگیره ی در می گیره .

– دلم می خواد فقط سنگ بندازی این وسط...

در و باز می کنه و بیرون می ره . چند لحظه برای هضم کردن منظورش حرفاش رو توی ذهنم بالا پایین می کنم . تمرکزی برای فهمیدن منظورش ندارم . فقط می تونم بفهمم ک ه حرف هاش رنگ ت هدید داشت .

هاج و واج ب ه سمت در می رم ک ه پاشن هی دمپایی روفرشیم کج می ش ه و ب ه صورت مضحکی تلو تلو می خورم . دوباره صاف می ایستم و ب ه سمت در می رم . کاش شکلاتی ک ه باز کرده بودم خورده بودم !

سرم رو بلند نمی کنم تا نگاهم توی نگاهشون نیوفت ه و نپرسن نتیج هی حرفاتون چی شد . از این مرکز توج ه بودن بدجوری توی عذابم .

: پارسا پسر م نوبت شما هاست ک ه نظر تون رو بگید مامان جون .

نگاهم از خانوم صدر ب ه سمت پارسا بر می گرده . منتظر ب ه پارسا نگاه می کنم و عصبی با پارچه ی لباسم ور می رم .

پارسا روی مبل ب ه جلو متمایل می شه جوری ک ه چشم تو چشم بابا مامانم ک ه هم تراز باهاش نشستن بش ه . بابام هم کمی ب ه جلو متمایل می شه و مامانم هم صورتش رو ب ه سمت پارسا می چرخون ه .

_ خب با احترام ب ه نظر همگی من و یاسمین قبلاً درباره ی این موضوع صحبت کرده بودیم ک ه ب ه نتیجه رسیده بودیم و تصمیم گرفتیم ک ه شما رو هم در جریان بذاریم و با رضایت شما این مسیر رو ادام ه بدیم .

پلکم می پره و بدنم لخت شده و لب هام کمی از هم باز مونده . نگاهم روی صورت بابا مامانم می چرخ ه بابا با چه ره ای جدی و البت ه با رضایت محوی توی صورتش ب ه پارسا نگاه می کن ه احتمالاً از لحن قاطع پارسا خوشش اومده . مامان لبخند رسمی ای زده و فقط من می تونم بفهمم چقدر از ازدواج من هیجان زده و پر از استرس ه . نگاهم ب ه سمت مامان پارسا بر می گرده ک ه نگاهش نافذ و دقیق روی اجزای صورت من می چرخ ه . لب هام رو ب ه هم می دوزم و لبخند پر از خجالتی می زنم . صدای بابا انگار جریان برق رو ب ه بدنم وصل می کن ه .

: دخترم نظر تو چی هی می دونی که این تصمیم م همترین تصمیم زندگیت هی. مثل تصمیم های دیگ هی زندگی نیست مثل انتخاب رشت هی نیست که بتونی چند وقت دیگ هی تغییر رشت هی بدی! و اینم یادت باش هی هر تصمیمی بگیر من و مادرت کنارت هستیم .

ب هی پنج جفت چشم دوخت هی شده روی صورتم نگاه می کنم و نگاهم رو روی زمین می ندازم .

- خب اول نظر خانواده م برام م هم هی و بعد ...خب ... آقا پارسا با دونستن نظر من صحبت کردن .

همین دو تا جمل هی که هی می گم جونم رو ب هی لبم می رسون هی.

مامانش بلند می ش هی و سمت جعب هی شیرینی روی میز ن هارخوری اون سمت پذیرایی می ره .

: یلدا جان با اجازه ت دهنمون رو شیرین کنیم .

مامان معذب توی جاش صاف می شین هی.

: شما چرا؟ اجازه بدید من تعارف می کنم .

شیرینی باقلوایی که هی اصلاً دوست ندارم و برای جواب مثلاً! مثبت ماست ب هی خاطر افت فشارم می خورم . پارسا با چشم هایی که هی کمی باریکشون کرده ، دقیق توی چشم هام نگاه می کن هی و

می دونم نکت هی محو توی جمل های ک ه خطاب ب ه بقی ه گفتم ب ه خوبی ف همیده و می دون ه در واقع من جواب مثبتی ندادم .

: آقای حامی اگ ه اجازه بدید درباره مراسمشون صحبت کنیم .

بابا با آرامش تکی ه می ده و ب ه سمت مامان پارسا بر می گرده .

: منظورتون از مراسم عقد و عروسی هست ؟

: بل ه نظرتون درباره ی زمانش چی ه ؟

: ب ه نظرم برای عقد و عروسی زوده . درست ه ک ه این دو تا با هم آشنا هستن و ب ه گفت ه ی خودشون در ابن مورد هم صحبت کردن ولی شکل و تعریف رابط ه شون از امروز تفاوت پیدا می کن ه و باید ب ه جز خودشون با خانواده های همدیگ ه هم بیشتر معاشرت کنن .

: پس اگ ه اجازه بدید ی ه مدت نامزد باشن تا ب ه اون شناختی ک ه لازم ه برسن . فکر می کنم ب ه تره ی ه صیغ ه ی محرمیت بینشون بخونیم تا بتونن راحت تر با هم رفت و آمد کنن .
: ببخشید خانوم صدر من اصلاً دوست ندارم محرمیت بینشون خونده بش ه و ب ه نظرم بدون این محرمیت هم با نگ ه داشتن و دونستن حدودشون می تونن ب ه شناخت درستی از همدیگ ه و خانواده ها برسن .

می تونم از توی صورت مامانش بخونم ک ه راضی ب ه نظر نمی رس ه . مامان ولی مثل بابا خیلی قاطع با سرش تأیید می کن ه . بابای پارسا ولی انگار مشکلی با این موضوع نداره .

: باش ه اگر شما اینطور صلاح می دونید هر چی شما بگید .

لبخند مختصری روی صورتم می شین ه و ب ه پارسا نگاه می کنم . پارسا ولی پوزخند پر از تمسخری می زن ه . لبخندم روی صورتم می ماس ه .

...

شکلاتی توی دهنم می ندازم و روی میز کامپیوتر نشستم . پری کتابای توی کتابخون ه م رو نگاه می کن ه .

: دیدی بالاخره عروس من شدی . از این ب ه بعد ب هت می گم عروس

- بس ک ه سقت سیاست . بی خود می کنی ب ه من بگی عروس .

: یاسی نکن ه تغییر رشت ه دادی این هم ه کتاب فلسف ه خریدی ؟

- ن ه نشد تغییر رشت ه بدم ولی می خوام دوباره کنکور بدم .

: ! ! نکن احمق من تن ه می شم این هم ه خوندی حیف ه ! بابا مامانت راضین ؟

- نمی دونن . اصلاً بهشون نمی گم می خوام کنکور بدم . یه کم از این تفلون بازیات توی دانشگاه کم کن با بقیه گرم بگیر تنها نمونی . راستی پری از سینا چه خبر چی شد اصلاً؟

: نه که خیلی این مدت حال من رو می پرسیدی و خبر می گرفتی ... هیچی با هم دوستیم هنوز ولی زیاد با هم بیرون نمی ریم .

- ماما بابات وقتی فهمیدن چی شد؟

: ماما عصبانی شد و باهام دعوا کرد ولی بابا طرف من رو گرفت پارسا هم که با من یه کلمه هم درباره اش حرف نزده . فقط یه بار با ماما بابا سر این موضوع بحثش شد .

- یعنی بابات مشکلی با دوستیت با سینا نداره؟

: نه این که با دوستیم مشکل نداشت باشه با رفتار ماما و پارسا مشکل داشت . ولی اونم از سر اون مسافرت شمال دیدش نسبت به اکیپ دوستای پارسا بد شده .

- آهان با اکیپ و دوستاش مشکلی ندارن ولی کارای خود پارسا توجیه شده ست دیگه؟
خودش پسر پیغمبره .

_ تو مشکلی داری عزیزم!؟

متوجه پارسا که جلوی در نیمه باز ایستاده می شم و نمی دونم چرا از روی میز پایین میام .

- عزیزم خب اگ دوست داری وسط بحثای دختر و نمون باشی بیا . دیگ یواشکی گوش دادن نداره ک؟!؟

_ منظورت از بحثای دختر و نمون همون راپرت گرفتن از خواهر آنتن من دیگه؟

بهم بر می خوره . پری ترسو سمت در می ره .

: من می رم پیش مامان اینا ببینم برای حاضر کردن شام کمک نمی خوان؟

پارسا از سر راهش بی حرف کنار می ره و نگاهش نمی کنه . نگاهش روی چشمای برآق شده ی من ثابت مونده .

- من و پری با هم دوستیم همیشه هم همین حرف ها رو ز...

حرفم تموم نشده که در و می بنده و بازوم رو می کشه و با خودش سمت تخت می کشه .

_ انقدر حرف نزن بیا یه کم پیشم بشین .

سرعتش بیشتر از عکس العمل من ه . تقریباً توی بغلش میوفتم . بیهوشی سمت تخت تکی می ده و منم از توی بغلش پایین میام و خودم رو جمع و جور می کنم و کنارش می شینم .

– مثلاً از نخوندن محرمیت خوشحال شده بودی؟ من که بیشتر از ده بار باهات توی خون هم تن ها بودم. اگه می خواستم می تونستم هر کاری می خواهم باهات بکنم. فکر کردی من بچه ۱۸ سال هم تا بایه دختر بینم آب از لب و لوچه هم بریزه؟

– نه لازم نیست گذشت هی درخشانت رو به رخ من بکشی.

– بین اینجا از جواب مثبت دادن فرار کنی و کنایه بزنی، چند وقت دیگه هی به بل هی پررنگ و بلند

، ثبت شده، ضبط شده جلوی جمع تحویل می دی.

– یعنی حضری به هر قیمتی با من لجبازی کنی؟

سرش رو به سمت من بر می گردونه نگاهم می کنه.

– اینطوری فکر می کنی؟

توی چشم هاش نگاه می کنم و لب های ملت هب و نیمه بازش نگاهم رو به سمت خودش می کشه و چشم هام بین چشم ها و لب هاش دو دو می زنه.

اینجوری فکر می کنم؟ صداقانه جواب می دم.

– نمی دونم

– تو چی ، ب ه خاطر لجبازی با من با ی ه آشغال قرار گذاشتی ؟

سرم رو پایین می ندازم و ب ه دست هام نگاه می کنم . همچنان سنگینی نگاهش رو روی خودم حس می کنم .

- گفتم اگ ه چیزی هست خودت ب ه من بگو...

با دو انگشتش لب هام رو می گیره و نگ ه می داره .

– شیش . یاسمین صدات ، حرفات این روزا بدجوری اعصابم رو تحریک می کن ه .

با حرص دستش رو از روی لبم جدا می کنم .

- پس چرا الان اینجایی ؟

– چون این صورتم ، این چشمای معصوم و گِردت نمی ذاره برم . این روزا هر چی می کشم از اون چشمات می کشم .

گرما رو توی ذره ذره ی پوستم حس می کنم . گیجم . جمل ه های پارسا رو مزه مزه می کنم و لذت می برم . دوباره توی ذهنم تکرار می کنم .

روی شقیق هم رو می بوس ه آرام و نرم . از روی تخت بلند می ش ه و سمت در می ره .

– مشکل فقط مغز خرابت ه ک ه اونم درست می کنم .

بلوز انتخابی مامان برای م همونی رو پوشیدم و با مانی ایکس باکس بازی می کنم . سه باره ک هب هبش باختم و انقدر از روی هیجان با شدت دگم ههای دست هرو فشار می دم نوک انگشتم سرخ سرخ شده . ب ه ساعت نگاه می کنم ساعت هنوز ده و نیم نشده گفت ده و نیم میام دنبالت .

- این دست گرمی بود این دست دیگ ه واقعی ه .

: برو بابا سه دست بازی کردیم . دستت گرم نشده هنوز ؟ خب باختی دیگ ه .

قیاف ه م رو مظلوم می کنم .

- داداشی !

کلاف ه و فکری چند ثانی ه نگاهم می کن ه .

: خیلی خب . این دست دیگ ه حواست رو جمع کن .

دست هرو سمت من می گیره .

: بین این واس ه زدن ه . اینم واس ه پریدن . جاب ه جانزن .

هنوز بازی رو شروع نکردیم ک ه زنگ خون ه زده می ش ه .

مامان از توی آشپز خون ه غر می زن ه .

: یاسمین هی بهت می گم حاضر شو الان میاد نشستی بازی می کنی ؟

دست ه رو روی صندلی پرت می کنم و از اتاق مانی بیرون می دوم و سمت اتاق خودم می رم .

جلوی میز آینه می شینم . شروع به آرایش می کنم . انقدر مامان غر می زن ه ک ه پارسا پایین منتظره ک ه خط چشمم خراب می ش ه و مجبور می شم پاک کنم و دوباره بکشم . توی آینه نگاه می کنم و از دیدن چشم های خط چشم کشیده شده و ریمل زده م ذوق می کنم . آرایش دیگ ه کسی نمی تون ه بخاطر آرایش ب ه من گیر بده . چشمم بین رژ لب قرمز خوشرنگ و گلبهی دو دو می زن ه ک ه صدای مامان از پشت سر از جا می پروتتم .

: یاسمین نیم ساعت ه جلوی درمنتظره ، تو نشستی اینجا ؟

از ترس مامان رژ لب گلبهی رو بر می دارم و تند می زنم و سمت کمد شال هام می رم .

: چرا انقدر آرایش کردی ؟ چ ه خبره مگ ه حالا ؟

با استرس توی آینه نگاه می کنم . یعنی کمش کنم ؟ مامان میاد جلو و از توی کمد شال هام شال سفیدی با طرح های ساده ی برنزی بیرون می کش ه و روی سرم می ندازه و پالتوی سفیدم رو تنم می کن ه و من رو سمت در می بره .

: حالا دیگ هولش کن . اشکال نداره برو .

برای بابا که توی حال نشست و عینک ب چشم داره دفتر کارش رو بررسی می کن سر تکون می دم . بابا لبخند مهربونی می زن .

: خوش بگذره دخترم . مواظب خودت باش . گوشیتم روشن بذار .

- باش فعلاً

از پل ها که پایین میام از ذهنم می گذره حداقل از ی جمع هی کسالت بار دیگ راحت شدم .

هوا خیلی سرد شده و بخار از دهنم بیرون میاد . ی سرمای خشک بدون برف و بارون و زمینای یخ زده ی زمستون سرد و خشک مزخرف . سوار ماشین می شم . بلوز بافتنی یق اسکی طوسی پوشیده . سرش رو سمت من بر نمی گردون و با انگشتش روی ساعت مچیش می زن . از اینک حتی نگاهم نکرده حرصم می گیره . یعنی منتظره عذر خواهی ؟

- ببخشید منتظر موندی .

سبتم بر می گرده و نگاه از بالا تا پایینی می ندازه . از توی صورتش نمی شه فکر و احساسش رو خوند . دلم می خواد با ذوق بپرسم " قیاف هم خوب شده ؟ سفید ب هم میاد ؟ " ولی وقتی انقدر سرد و مغروره ...

_ سلام ... اشکالی نداره بچ ه جون .

- سلام

ماشین رو روشن می کن ه و راه میوفت ه .

نزدیک خون ه رسیدیم ک ه گوشیش زنگ می زن ه .

_ سلام مامان ... ن ه ... داریم میایم ... باش ه . چیزی برای خون ه نمی خواین ؟ ... خدافظ .

- با مامانت اینا آشتی کردی ؟

_ مگ ه ق هر بودم ؟

- چند وقت بود خون ه نمی رفتی . رفت ه بودی خون ه خودت شبا .

_ خب چ ه ربطی ب ه ق هر کردن داره ؟

- اصلاً بی خیال

توی کوچ ه ی خونشون می پیچ ه و ماشین رو توی پارکینگ می بره . با اینک ه تا حالا خیلی خون ه ی پری اینا اومده بودم ولی اون دفع ه می گفتم می خوام برم خون ه ی پری اینا ولی حالا گفتم می رم خون ه ی پارسا اینا . مکان یکی ه ولی کلی توی هویت تفاوت دارن !

سوار آسانسور می شیم . توی آینه ای اتاقک آسانسور خودم رو نگاه می کنم و پالتو شالم رو درست می کنم . در آسانسور که باز می شه موقع خارج شدن از آسانسور از پشت دستاش رو از دو طرفم میاره جلوی سین هم حلق می کنه .

دستام رو بالا میارم می خوام دستاش رو از دورم باز کنم ولی دستام روی انگشتاش حلق می شه .

سرش رو خم می کنه و روی گون هم رو می بوسه . گرم شده و این پالتو هم با این کرکای لعنتی حرارتم رو بیشتر می کنه . صدای آروم و بمش کنار گوشم ضربان قلبم رو نا منظم می کنه .

_ چشمای خوشگلش رو ساده دوست دارم بدون این رنگ و خط و خطوط سیاه .

زنگ در رو می زنه نفس هام نامنظم شده و سعی می کنم روی منظم شدنشون تمرکز کنم . دست هام برای باز کردن حلقه ای محکم و تنگ دستاش ، تلاش می کنه ولی با لجبازی دست هاش رو باز نمی کنه . صدای دستگیره ی در که میاد با آرامش و طمأنینه دست هاش رو می ندازه .

به لطف چشمی روی در خون ه ، یکی از ابروهای مامانش بالا رفت و لبخند محوی روی صورتش نشست . سلام هول هولکی می کنم و از نگاه براق مامانش فرار می کنم . انگار وقتی

اینجا هنوز خون هی پری اینا بود با اون داداش عوضی جذابش! که همیشه هی خدا توی
 نخش بودم بیشتر اینجا رو دوست داشتم تا حالا که اون انگشتر تک نگین دور انگشت
 انگشتری دست راستم حلق شده و همون داداش عوضی جذابش، برام خریده ... پوف

.....

البت اینک های این انگشتر اسمش نشون نامزدی ه و پارسا با خط و نشون دستم کرده و ماهیت
 محدود کننده ی پررنگی توی اون حلق هی سفیدش داره ، اصلاً باعث نمیش از ارزش مادی!
 و زیبایی خاصش صرف نظر کنم و بخوام بعدا پشش بدم ... اصلاً می تونم چند روز قبل از
 ب هم خوردن این نامزدی ی سناریوی ذهنی درباره ی گم شدن یا دزدیده شدنش بسازم ...

روی مبل با زاوی ه کنار باباش نشستم و با هیجان و لذت چابلوسان های ب ه حرف هاش گوش
 می دم و هر چند لحظ ه یکبار سرم رو ب ه علامت " بل ه درست ه " تگون می دم . خیلی پام رو
 کنترل می کنم که ب ه صورت عصبی تگون ندم . نمی فهمم این مرد چطور می تون ه یک
 ساعت و نیم نطق های اقتصادی بکن ه و دائم وسط نطق هاش توی سیاست و فلسف ه و
 روانشناسی و جامع ه شناسی هم شیرج ه بزن ه . دقیقاً روبروی آشپزخون ه نشستم و با حسرت
 هر چند لحظ ه یکبار ب ه پری و مامانش که ه ناهار رو آماده می کنن نگاه می کنم . کاش یکی
 من رو از دست این آدم پر چون ه که ه انگار سال هاست شنونده ای نداشت ه نجات بده ! پارسا
 هر چند دقیق ه یکبار توی خون ه می پلک ه و ب ه سالاد و سبزی و غذا ناخونک می زن ه و
 لبخند نامحسوس خبیثان های ب ه من می زن ه و رد می ش ه و قصد نداره من رو از این
 موقعیت دردناک ! نجات بده .

: یاسمین جون پاشو برو با پارسا اتاقش رو بین .

مخاطب مامانش منم ولی داره با چشمای ت هدید کننده ی درشت شده ای همسرش رو نگاه می کن ه .

پارسا سیب توی دستش رو گاز می زن ه و سمت اتاقش می ره .

_ آره بیا یاسمین

از جام بلند می شم و سمت اتاق پارسا می رم .

توی درگاهی ایستاده و ب ه چ هار چوب تکی ه داده و من رو از بالا تا پایین برانداز می کن ه .

_ ندیده بودی اتاقمو دیگ ه ؟

- نه من همیشه ه میرفتم اتاق پری با اتاق تو چیکار داشتم !؟

سعی می کنم توی چشماش زل بزوم و نگاهم رو ازش ندزدم ک ه نف هم ه مثل چی دروغ می گم . پاتوق من و پری وقتی کسی خون ه نبود اتاق پارسا بود و بالا پایین کردن سی دی فیلماش و کمد و کامپیوترش .

_ آره واس ه همین همیشه ه موهات روی فرش و صندلی کامپیوتر و کمد بود .

سرخ می شم ولی کم نمیارم مسئله حیثیتی ه!

- خودشون ب هت گفتن موهای منن؟ یا آزمایش DNA دادی؟ هم موهای پری بلنده هم مادر محترمتون .

_ آره خب ولی موهای اونا لخت و سیاهه، ن هخرمایی و موجدار .

- برو بابا الکی ...

دو تا دستاش رو روی شون ه هام می ذاره و از پشت سمت تخت هدایتم می کن ه و در رو با پاش می بنده .

_ حالا کامپیوتر و کشوی CD و کمد وسائلم ی ه چیزی با کمد لباسم چیکار داشتین فضولا!

با آرنج توی شکمش ک ه دقیقاً پشتم ه می کوبم . روی تخت مرتبش می شینم و ب ه اتاق همیشه ه منظمش نگاه می کنم . چ ه نظم کلاف ه کننده ای!

روی صندلی راحتی گرد و سیاه رنگ کنار پنجره درست روبروی من می شین ه و لم می ده . گوشیش رو از توی جیبش بیرون می کش ه و با هاش مشغول می ش ه . لب هاش کش میاد و کج می ش ه و تند تند تایپ می کن ه . حتماً این ی ه ساعتی ک ه من مجبور بودم توانایی سخنوری باباش رو چاپلوسان ه تأیید و تحسین کنم ، هم با گوشیش مشغول بوده ... نگاهم هم مثل بقی ه اعضای بدنم پر از رخوت و سستی پایین میوفت ه . دست هام توی هم گره شده و

روی پاهای چفت شده م ، نشست ه . ب ه صورت احمقان ه ای معذب ب ه نظر می رسم . صدای خنده ی نصف ه و نیم ه ش اعصابم رو تحریک می کن ه . اون جمع ه های لعنتی کسل کننده ی خون ه ی خودمون رو ب ه این شرایط مسخره ترجیح می دم . دندونام رو روی هم می کشم و گوشت تنم می ریزه . ب ه صورت هیستیریکی ب ه مجسم ه ی برنز روی میز کامپیوترش خیره می شم و توی ذهنم تصور می کنم ک ه مجسم ه رو برداشتم و بارها توی سرش می کوبم .

سیخ می شینم و پاهام رو عصبی تکون می دم ولی هیچ توج ه ی از پارسا س هم من نیست . تمام حواسم پی مخاطب اس ام اس هاش ه . پارسا هیچ وقت حوصل ه ی اس ام اس بازی با من رو نداشت

. همیشه اس ام اس هاش خلاص ه و کوتاه بود حتی وقتی من اصرار داشتم تا باهام حرف بزن ه .

- چقدر جالب ه ک ه تو دقیقاً توی حرف زدن نقط ه ی مقابل باباتی . هر چقدر اون خوش صحبت ه تو ...

نگاهش رو بالا نیاره و فقط سرش رو تکون می ده . داره با اعصابم بازی می کن ه . یعنی داره اس ام اس دادن با اون لعنتی پشت خط رو ب ه من ترجیح می ده .

- توی اتاق پری راحتترم

بلند می شم و با قدم های محکم ب ه سمت در می رم و تمام حواسم ب ه پاشن ه های دمپایی های روفرشیم ه ک ه توی این موقعیت حساس ضایع نمیکنم ه .

_ بشین چند دیق ه دیگ ه با هم می ریم بیرون . الان فکر می کنن مشکلی هست .

حرص و بغضم رو توی ماهیچ ه های صورتم خالی می کنم .

- مشکلی نیست ؟ اصلاً واسم م هم نیست ک ه چی فکر می کنن .

_ اتفاقاً واس ه منم م هم نیست ک ه بقی ه چی فکر می کنن . کاری نکن ک ه مجبور بشم باهات مقابل ه ب ه مثل کنم .

- اصلاً خودم هم ه چی رو ب ه بابا مامانم می گم . قلدرِ عوضی ...

از کلمه های آخری ک ه از دهنم بیرون اومد خودم هم شک ه می شم . نگاهش ک ه از روی گوشیش برداشت ه می ش ه و بی حالت و ثابت روی من می مون ه ، دست و پام رو گم می کنم و پاهام رو عقب می کشم ک ه پاشن ه ی لعنتیم همراهیم نمی کن ه و روی پرز فرش ثابت می مون ه . پنج ه ی پاهام رو ک ه از توی دمپایی بیرون اومده توی دمپایی فرو می کنم . نگاهم همچنان روی پارسا می چرخ ه ، هرجایی ب ه جز چشماش . بلند می ش ه . گوشیش رو روی صندلی پرت می کن ه . نگاهم روی دستش ک ه توی جیبش فرو کرده مونده . یعنی انقدر " عوضی " گفتن من براش زور داشت ؟ کاش پیش باباش نشست ه بودم و می داشتم هر چقدر می خواد پرچونگی کن ه ...

- خب واسه چی وقتی من و آوردی توی اتاق نشستی اس ام اس بازی می کنی؟

نگاهم رو محتاطانه تا صورتش بالا میارم و نگاهم که بزرگ متورم روی پیشونیش میوفته
دمپایی هامم باهام همراهی می کنن و یه قدم عقب تر می رم.

_ هم چیزو بهشون می گی دیگه مثلاً اون عکسای توی لباس شب یا بست های سیگار توی
کیفت؟

... یا فشم رفتن با اون پسره ی عشق فلسفه رو که جا نمی ندازی؟ یا قرارت با دوست پسر
قبلیت توی کافی شاپ چند شب قبل از خواستگاریت؟ یا غذا درست کردنت برای نامزد
عزیزت توی خون مجردیش؟! لیاقتت یه آشغال که تورو بیره توی اتاقش خفتت کن
تا بفهمی عوضی یعنی چی؟

در رو که حالا پشت سرمه، باز می کنه و بازوم رو چنگ می زنه و به سمت بیرون اتاق
هل می ده.

_ گمشو از جلوی چشمم

در رو که می بنده. چشم های درشت شده م به راهروی جلوی در خیره می شه. تمام
نگرانیم از این که کسی من رو اینطور سکندری خورده کنار دیوار ببیند. صاف می ایستم و

با نوک انگشتم اشک جمع شده گوش های چشمم رو می گیرم . چشم هام رو چند بار توی حلق های چرخونم . تا اشکم رو پس بزخم .

به سمت هال می رم . مامان و پری دارن روی میز رو می چینن و باباشم همون جا روبروی تلویزیون نشست .

مامانش از صدای پاشن های متوج من می شن . مو هام رو پشت گوشم می زخم و لبخند می زخم .

: پارسا کو عزیزم ؟ چرا تن ها اومدی ؟

- بهش تلفن زدن . تلفنش طولانی شد منم حوصله ام سر رفت اومدم . شما کمک نمی خواین ؟

از دروغ هول هولکی و قابل قبولم تعجب می کنم و کمی هم به خودم افتخار می کنم !

: نه دخترم . تقریباً هم چیز آماده ست . فقط پارسا رو صدا کن بیاین ناهار بخوریم .

- پری من می رم دستشویی تو پارسا رو صدا کن .

سمت دستشویی می رم . حالا که فکر می کنم می بینم جمع های خون های خودمون رو با اون برنامه های کسالت آور تلویزیون و دیدن بابا که همش عینک به چشم در حال مطالعه ست یا همونی های پر زحمت و خسته کننده ی مامان بیشتر دوست دارم .

وارد دستشویی که همی شم ، سعی می کنم نگاهم رو از آینه بدزدم ولی همون کسر ثانی ه دیدن خودم هم توی آینه برای شکستن بغضم کافی ه . پشتم رو ب ه آینه می کنم . محکم با دست راستم روی دست چپم می کوبم .

- شیشش . خف ه شو یاسمین .

تند قطره های اشکم رو با دستم پاک می کنم . سمت شیر آب برمی گردم و دست هام رو زیر شیر آب می گیرم تا خنکیش گرمای بدنم رو پایین بیاره . خیره شدن ب ه باریک های آب آرامش رخوت آمیزی رو ب ه چشم هام سرازیر می کن ه .

روی تخت پری دراز کشیدم و با افسوس ب ه ناهاری که نتونستم ازش ب ه اندازه ی کافی بخورم فکر می کنم و توی ذهنم حدس می زنم مامان اینا ناهار چی داشتن ؟ خدا کن ه مامان سبزی پلو کوکو ماهی درست کرده باش ه که حد اقل تا چند روزی از شرش راحت باشیم . شایدم قرم ه سبزی درست کرده باش ه ... وای اگ ه باقالی پلو با مرغ درست کرده باش ه چی ؟ مایلیم رو برمی دارم و شماره ی خون ه رو می گیرم .

: بل ه ؟

- سلام مامان

: سلام یاسی خوبی دخترم ؟

- او هوم

: پس چرا صدات سر حال نیست ؟

- ناهار خوردم سنگین شدم .

از ذهنم می گذره چه دروغگوی خوبی شدم ! شایدم پتانسیلش رو از قبل داشتم .

: هم چی خوبه ؟ مشکلی که پیش نیومده ؟

- نه هم چی خوبه . ناهار چی خوردین ؟

: ناهار نخوردی ؟ دوست نداشتی ؟ بهت تعارف نکردن ؟

- مامان چرا واسه خودت می گی هی ؟ گفتم اگه باقالی پلو داشتین واسم نگه دار دوست

دارم .

در اتاق که باز می شه بلند می شم و میشینم . پارسا ، سینی غذا بده دست داخل میاد و با

پاش در رو می بنده .

: نه باقالی پلو نداشتیم مامان جون . پریروز درست کرده بودم که .

- او هوم باش ...

مامان بی توجّه ب من ادا می ده . پارسا سینی غذا رو روی تخت می ذاره و همونطور که خم شده ساق دستم رو می گیره و گوشیم رو جلوی گوش خودش می گیره .

صدای مامان رو با کمی فاصله می شنوم .

: ولی امروز قیم داشتیم واست نگه داشتم قربونت برم . سالادم برات نگه داشتم .

پارسا دستم رو رها می کنه و روی تخت جلوی من می شینه . لبخند کجش عصبی و خجالت زده م می کنه .

- باش مامان دستت درد نکنه . ب هت زنگ می زنم .

: مامان جون زیاد دیر نیای شبا؟! منتظر تیم .

- باش مامان خدا حفظ

گوشی رو قطع می کنم و کنارم می ذارم .

_ می داشتی یه نیم ساعت بگذره بعد ب مامان جونت گزارش بدی !

می خوام بگم ب توجّه که ب ه جاش فقط روم رو می کنم ب سمت دیوار و سرم رو می ذارم روی زانوم .

چند لحظه سکوت می کن و من با وجود اینک نگاهم روی دیوار ثابت مونده تمام حواسم پی پارساست که می خواد چی بگه؟ ولی فقط سکوت کرده با حرص پاهام رو از پشتش عبور می دم و دراز می کنم و می خوام کامل دراز بکشم که شونم رو می گیره .
_ بیا غذاتو بخور .

- سیرم نمی خورم می خوام بخوابم .

با وجود ادعای سیر بودنم هنوز گرسنه هستم و با هم هی وجود آرزو می کنم یکم بیشتر اصرار کنه . شونم رو به سمت خودش می کشه و مجبورم می کنه کاملاً بشینم .

_ بیا اینجوری واسه من مظلوم بازی در نیار . می خواستی حرف دهنتم رو بفهمی

دوباره یادم می ندازه . شونم رو با ضرب از توی دستش بیرون می کشم .

- ازت متنفرم یادم نمی ره چیکار کردی ... یادم نمی ره ...

بغض توی گلویم رو پس می زنم و همونطور نشست به سمت عقب می خزم .

_ بیا غذاتو بخور . خوشم نیاد تقی به توقی می خوره ، غذا نمی خوری .

- به ج هنم که ...

مچ دستم رو می گیره . جلو می کشه .

– روت رو زیاد نکن دیگه

سینی غذا رو جلوم می ذاره . با تردید بهت دیدگ نگاه می کنم . یعنی اگه فقط همین یه ذره ت دیدگ رو بخورم یعنی باهش آشتی کردم ؟

ت دیدگ رو با قاشق بر می داره و جلوی دهنم می گیره . دهنم رو که باز نمی کنم بالبهی قاشق ضرب هی آرومی به لبم می زنه . از ترس کثیف شدن تخت خواب پری دهنم رو باز می کنم .

– جمع کن این موها ت رو یا جلوی چشمت ه یا توی دهن ت .

...

نگاهم روی سینی جلوی تخت می مون ه و بشقابی که به لطف اشتهای پارسا و گرسنگی من الان خالی ه . موهام زیر بازوش گیر کرده و می ترسم اگر سرم رو از روی بازوش بلند کنم ، بیدار بش ه . کاش به حرفش گوش کرده بودم و موهام رو جمع کرده بودم . صدای نفس های کند و یکواختش نشون می ده هنوز خواب ه . فقط به اندازه ی چند سانتی متر شون ه هام رو عقب تر می کشم . فقط در حدی که بتونم کمی بیشتر از گرمای اطرافش رو حس کنم . صدای نفس های آرومش خیالم رو راحت می کن ه که هنوز خواب ه و خوشبختان ه متوج ه این حرکت احمقان هم نشده . به ساعت نگاه می کنم الان دقیقاً ۵۰ دقیقه هست که ما توی اتاق تن هاییم . وای کاش این اتاق دقیقاً نزدیک راهروی جلوی در خروجی بود ! من طاقت نگاه های

براق و نافذ مامانش رو یا اون لبخند ساده لوحان هی باباش که می خواد هم چیز رو طبیعی نشون بده ولی کاملاً ناموفق ه ندارم .

- پاشو دیگه آبرومون رفت ... اه

_ غذات رو مثلی ه بیج هی خوب می خوردی ، الان نگران آبروت نبودی .

من که آروم گفتم ؟ یعنی بیدار بود ؟ خواب نبود ؟ وای بمیری یاسمین ... بمیری ...

کاس هی انارم رو بغل کردم و پاهام رو روی راحتی جمع کردم . زل زدم ب ه مانیتور و برای سومین بار فیلم کنستانتین رو از مجموع ه فیلمای روی هارد پارسا تماشا می کنم . صدای ریز و پیچ پیچ مانند پری داره اعصابم رو خورد می کن ه . صندلی جلوی میز کامپیوتر رو کشیده لب پنجره و پاهای دراز و لاغرش رو هم تا لب پنجره بالا آورده . از ذهنم می گذره سینا آگ ه این بدن لاغر روبا این استخون های کشیده از این زاوی ه هم می دید ، بازم اینجوری با سماجت پاپی این دختر می شد ؟ از فکر بدجنسان های که از ذهنم می گذره پیش خودم خجالت زده می شم و عذاب وجدان می گیرم . یعنی پارسا الان چند مغازه اون طرف تر از سینا نشست ه و سینا داره خودش را با تلفن با خواهر پارسا خف ه می کن ه ؟

یاد پارسا میوفتم و حرصم می گیره ... بی عاطف ه از خواب که ه بیدار شد ، انگار پرش رو آتیش زده باشن ، حاضر شد ، رفت مغازه . حتی حاضر نشد اولین جمع ه این مثلاً نامزدی ! کنار نامزدش بمون ه . فقط ی ه جمل ه گفت " صبر کن شب زود میام شام خوردیم خودم می رسونمت "

- پری گوشه داغ شد ، تمومش کن دیگه .

پری چشمش رو گرد می کنه و کلافه نگاه همراه با اختاری می کنه . اسگل! از نوع غذایی که خورده تا همونشون که من باشم ، هم چیز رو مو ب مو واسه اون دوست پسر دوزارش تعریف می کنه .

زیر لب " گوربات " می گم و پشتبندش به صورت مضحکی چهره ی سرزنش آمیز مامانم رو پس ذهنم می بینم و ادا می هی فیلم رو تماشا می کنم .

...

فیلم که تموم می شه کامپیوتر رو خاموش می کنم . صدای از قصد کمی بلند شده ی پری رو می شنوم .

: خیلی خب سینا جان من باید برم دیگه . مواظب خودت باش فعلاً .

گوشه رو می ذاره توی جیبش و سمت میاد .

: تموم شد فیلمش ؟ مگه ندیده بودی تا حالا ؟

خیره و تحقیر آمیز نگاهش می کنم .

- برو گمشو بابا دیلاق !

: اینجوری نکن دیگه یاسی از صبح که پارسا خون شه بود نشد باهش حرف بزnm ...

- ا! چه جورى طاقت آوردى؟ چه جورى زنده موندى!؟

: مسخره بازی در نیار دیگه ما که مثل شما صد سال نیست که با هم آشنا شدیم!

- از وقتی که من یادم میاد بیشترین مدتی که من داشتم با پارسا حرف می زدم ده دقیقه بود که پنج دقیقه اش رو هم پشت خط بودم ...

: خب به من چه شما دو تا انقدر غیر طبیعی و بی احساسین؟

دلخور پر از خشم نگاهش می کنم .

- من یا اون داداشت؟

: چته یاسی چرا الکی پاچه می گیری؟

- سگ خودتی و داداش جونت!

پشتم رو می کنم . از اتاق میام بیرون و نقطه دردناک بحث کوچولومون ، صدای خودم که تمام مدت درونم بهم می گه " بدبخت حسود " .

روی مبل کنار مامانش می شینم و لبخند عاری های ب ه لب هام سنجاق می کنم . باباش جلوی مبل روی فرش نشست ه و با دقت خاصی داره ب ه دل و اندرون بیرون اومده ی میکسر خیره شده . مامانش طبق معمول مسیر نگاهم رو گیر می ندازه .

: دست گل پری ه . می خواست واس ه امروز ک ه شما میای واست کیک درست کن ه . ی ه عالم ه آرد و ریخت ه روی ی ه خورده تخم مرغ و شیر ، میکسر م هنگ کرده .

با لبخند سر تکون می دم . احساس عذاب وجدان شدیدی می کنم و بی اراده نگاهم پی پری ب ه سمت راهرو می چرخ ه . گوشیم توی دستم عرق کرده . لباسم جیبی نداره و تمام مدت توی دستم گرفتمش و با خودم این ور و اون ور می کشمش . باید ی ه بند واس ه مچ دست براش بگیرم .

ساعت هفت و نیم شب ه . ب ه فکر می رس ه ی ه اس ام اس حال گیری واس ه پارسا بفرستم .

" می خواستی بری ب ه کارات بررسی می داشتی منم برم ب ه کارام برسم . الان خودم برم خونمون ؟

"

هنوز چند دقیق ه نگذشت ه ک ه جواب اس ام اس میاد .

" بچ ه جون ب هون ه نگیر دارم میام . "

از فکر او مدنش حس رخوت و بی حوصلگیم ب ه سرعت می ره و شاید کمی هم توی راحتی شق و رق و مرتب می شینم . دوباره صدای یاسمین بد ذات درونم می گ ه " بدبخت ب ه چ ه چیزای ساده ای دلخوشی؟! ". خف ه شو "یی توی ذهنم ب هش می گم و سعی می کنم از تماشای تلویزیون لذت ببرم .

...

چشمم روی تلویزیون مونده و هر چند دقیق ه یکبار بی اجازه ی من سر می خوره روی ساعت بالای تلویزیون . چ ه جای مناسبی برای ساعت انتخاب کردن !

ساعت حدود هشت و ربع شده ک ه صدای زنگ در آپارتمان میاد . مامانش دستمو می گیره و پا می ش ه .

: خانومی تو برو درو باز کن من می رم ی ه سر ب ه شام بزنم .

از ذهنم می گذره چ ه کار احمقان ه ای ولی صدای دوم زنگ من رو ب ه سمت در می کشون ه .

در رو باز می کنم . دستش رو تکی ه داده ب ه چارچوب در . سلامی می کنم و با چ هره ی بی تفاوتی ک ه ب ه خودم گرفتم پشتم رو می کنم ک ه برم .

– چ ه گرم و پر محبت ! کی هلت داده سمت در ؟

از کنارم رد می ش و سلام بلندی ب افراد خون می کن . چقدر منتظر بودم بیاد ... کاش همون عصری می رفتم خونمون ... اه!

همونطور که سمت راحتی ای که از اول اومدم توی خون روش نشستم می رم ، نگاه زیر زیرکی ب مسیر رفتنش ب اتاقش می ندازم .

هنوز ده دقیقه هم نشده که با لباس عوض شده سمت پذیرایی میاد .

کنار راحتی من میاد دستم رو می گیره و بلند می کن و روی مبل دو نفره ای کنار خودش می نشون . دستم رو از زیر بازوش رد می کن و روی ساق دستش می ذاره . دست دیگش رو روی دستم می ذاره .

_ چیکارا کردی بچ جون ؟ حوصله ت که سر نرفت ؟ کسی ب هت چیزی نگفت که ؟

زیر چشمی نگاه پر حرصی می کنم .

- نه حوصله هم سر نرفت جمع هی خیلی هیجان انگیزی کنار خانواده ی محترم صدر داشتم .

لبخند می زن و دستش رو توی موهای بالای سرش ب حالت شون می کش .

: پارسا جان چایی می خوری ، برای تو و یاسمین جان بیارم ؟

– نه گرسنه مامان شام حاضره ؟

: آره مامان جون الان میزو می چینم .

دستم رو می خوام از توی دستش در بیارم و بلند شم .

- برم کمک مامانت .

– نمی خواد .

مامانش که جلوی اپن ایستاده لبخند می زن ه .

: بشین یاسمین جان پریا میاد کمک .

هر دومون ساکت می شینیم و ب ه تلویزیون خیره می شیم و من در حین این سکوت تمام حواسم پی دستش ه که جاش رو ب پشت شون ه هام تغییر می ده و ب سمت خودش می کش ه .

...

لبخند ناخواست ه ای روی صورتم نشست ه و حالم خیلی خوب ه و من نمی خوام ب ه این فکر کنم که ه این لبخند چ ه رابط ه ی مستقیمی با حضور پارسا داره . غذا ب ه نظرم خیلی خوشمزه

می رس و با وجود اینک بشقاب غذام رو تموم کردم اصلاً دوست ندارم از روی صندلیم بلند شم و با سالاد و ماست و ترشی بازی می کنم .

صدای مایلیم که بلند می شه سرم رو به اطراف می چرخونم .

: یاسمین جان گوشیت روی راحتی ه .

برای غذا تشکر می کنم و سمت گوشیم می رم .

گوشی ت ه راحتی افتاده . اسم سام رو که روی صفحه ی گوشی می بینم ، گرما و ارتعاش رو همزمان توی صورتم و دست هام حس می کنم . گوشی رو بر می دارم و به سمت اتاق پریا می رم . همونطور که راه می رم صدای قدم هایی رو پشت سرم حس می کنم انگشتم رو روی دگم هی قطع تماس فشار می دم . در اتاق بازه . وارد اتاق که می شم توی ی حرکت گوشی رو زیر بلوزم داخل لباسم می ندازم و به شانس بدم که لباسی رو پوشیدم که جیب نداره لعنت می فرستم . بر می گردم پشت سرم و به پارسا که به دیوار جلوی در تکی داده نگاه می کنم .

- کاری داشتی ؟

با شنیدن صدای عصبی خودم و جمله ی بی فکری که گفتم با هم هی وجودم افسوس می خورم .

قلبم ضربان گرفت و حس کردن اون گوشی روی پوستم دقیقاً جلوی قلبم شدتش رو بیشتر کرده .

صدای اس ام اس گوشیم بلند می ش و حس سرما توی انگشتای دست و پام تقابل ناسازگاری با گرمای روی گون هام پیدا می کن .

_ من کهنه ، ولی انگار یکی دیگه باهات کار داره !

نگاهش دقیقاً روی جایی مونده که گوشی رو چند لحظه پیش سر دادم . نگاهم روی بلوزم می لغزه . نور مانیتور از زیر پارچه پیداست . هنوز نگاهم گنگ همونجا مونده که دستش گوشی رو بیرون می کش . وارد اینباکس گوشیم می ش . دستم رو بالا می برم و روی مانیتور می گیرم . نگاهش با یه لبخند سرد و کج روی صورتش ، دستم رو از روی گوشی کنار می زن .
اس ام اس از سام

" یعنی انقدر کار من بدتر از کار تو بوده که انقدر عصبانی هستی خانوم کوچولو ؟ "

شلوار گرمکن پارسا برعکس من جیب داره البت و وقتی حواسم پی جیبش می ره که مایلیم رو می ندازه توی جیب شلوار گرمکن طوسیش . روبروم ایستاده و پاهاش رو ب عرض شون ش باز کرده و دستاش رو توی جیبش فرو کرده . نگاهم نمی کن . سرش رو کج کرده و ب جایی ، سمت راست اتاق جایی که دقیقاً توی تاریکی فرو رفت خیره شده . چراغ اتاق

پری خاموش و این نور کمی که روی صورت من و پارسا افتاده به خاطر نور راهرو و نزدیک بودن ما به در اتاق.

نگاهم به صورت متناوب بین صورتش و دستاش و فضایی که می تونم از کنارش به بیرون اتاق بدوم می چرخ. نگاهش رو از اون تاریکی خلسه آور کورت اتاق می گیره و روی صورت من می ندازه. با دستم بند کشیده شده دور کمر لباسم رو گرفتم و باهش بازی می کنم و به این فکر می کنم که آگه لباسم جیب داشت می تونستم دستام رو هم توش فرو کنم. دارم سعی می کنم با نگاهم اجزاء صورتش رو تحلیل کنم تا بفهمم چه حسی داره. ولی جز نگاه سرد و خالی نا آشنای غیر دوستانهش و لبخندی که بود و حالا روی صورتش ماسیده و وارفت، چیزی عاید نمی شه.

دستش، بند توی دستم رو از توی دستم بیرون می کش و می گیره.

می دونستم دختر ساده ای هستی. ولی فکرش رو هم نمی کردم تا این حد ابله باشی.

از یه طرف آرزو می کنم خودش رو با حرف هاش خالی کنه و از یه طرف کشیدن بند کمر لباسم که توی دستش داره بهم اخطار می ده.

انتظار داشتم انقدر عقلت برس که بعد از جدی شدن ازدواجمون آتویی دستم ندی خانوم کوچولو!

هرچقدر پاهام رو محکم نگه داشت بودم بازم کافی نبود ونمی تونم کنترلشون کنم و با جمع شدن و کشیده شدن کمر لباسم بسمتش کشیده می شم . مماس باهاش متوقف می شم . سرم بالاست ولی خیره شدن توی صورتش از این فاصله ، سخت کنه ، غیرممکنه . نگاهم روی شون هاش متوقف می مونه .

- اون بامن زنگ زده ، اس ام اس داده من که کاری ...

تن صدام آروم ه و خودمم واضح نمی شنومش و حتی مطمئن نیستم گفتنش توی این لحظه و این وضعیت درست بود یا نه؟ صورتش رو با نفرت جمع می کنه و سرش رو کج می کنه و گوشش رو نزدیک دهنم میاره .

- چی ؟

نمی دونم اینطور " چی " گفتنش باعث می شه بغض کنم یا نه ولی حجمی راه حنجره م رو گرفت ه و مجبور بشکوتم کرده .

بند لباسم رو محکم می کشه و با ضرب ه سمت خودش می کشه و خط دردناکی رو دور کمرم حس می کنم .

- چی گفتم نشنیدم ؟

دستم رو که تقریباً توی این فاصل‌هی ناچیز بینمون گیر کرده به سختی بالا میارم و روی سین‌ه‌ش می‌ذارم و فشار می‌دم .

- برو پی کارت

خیلی خودم رو کنترل کردم که به جای "گمشو" گفتم "برو پی کارت" .

انگار صدام رو نمی‌شنوه که هنوز اون بند لعنتیِ دردناک توی دستش‌ه و به صورت‌م خیره شده .

لرزیدن چون‌ه و لب‌هام ، که کنترلشون از دستم خارج شده ، باعث می‌شه تیر خلاص به‌ه غرور احمقان‌ه‌م بخوره و اشک‌هام بچک‌ه . درشتی قطرات اشکم باعث می‌شه برای یک لحظه از ذهنم بگذره اشک‌هام مظلوم نمایان‌ه‌ست ، اشکِ تمساح‌ه ، یا نه؟ افکارم احمقان‌ه‌ست ... احمقان‌ه ... - برو اونور...

پیشونیش مثل اغلب وقت‌هایی که عصبانی می‌شه ، عرق کرده و نگاهش که حالا مب‌ه‌م نیست ، شمشیر از رو کشیده و عصبانی‌ه ، روی صورت‌م می‌چرخ‌ه .

بند لباسم رو با ضرب‌هی آرومی به سمت شکم‌رها می‌کن‌ه و من که اون موقع هم تعادلم دست خودم نبود و به‌ه‌م خورده بود چند قدم به سمت عقب تلو تلو می‌خورم .

پشتش رو می کنه و می ره . ب ه کمر لباس حریرم ک ه چروک شده و جمع شده نگاه می کنم . همش تقصیر این مامان ه با این انتخاب لباس های مسخره ش . خب می داشتی همون بلوز گرمکن بنفشم رو می پوشیدم ک ه دوست داشتم . چروک لباسم رو درست می کنم . صدای قدم های ی ه نفر رو ک ه از راهرو می شنوم ، دستم رو روی جای خشک شده ی اشک هام می کشم و نفس عمیق می کشم و سعی می کنم لبخند بزدم .

چشمم پی پارسا می گرده . گوشیم دستش ه . وارد پذیرایی ک ه می شم می بینمش روی کاناپ ه نشست ه . پاهاش رو روی هم انداخت ه و داره با گوشیم چیزی تایپ می کن ه . پری و مامانش آشپزخون ه موندن و دارن جمع و جور می کنن و باباش روی راحتی نزدیک تلویزیون نشست ه و کانال ها رو ب ه صورت اعصاب خورد کنی بالا و پایین می کن ه . روی راحتی کنار کاناپ ه می شینم و هر چقدر شق و رق می شینم بازم نمی تونم ببینم پارسا داره ب ه کی اس ام اس می ده و چی می نویس ه .

صدای اس ام اس گوشیم ک ه چند دقیق ه بعدش میاد دلم رو شور می ندازه و پشت بندش پارسا متنی رو تایپ می کن ه . نا امیدان ه توی راحتی جمع می شم و دست هام رو زیر بغلم فرو می کنم تا ی ه کم گرم بشن .

اس ام اس بازباش تموم شده و دستاش رو پشت سرش جمع کرده ک ه صدای زنگ گوشیم بلند می ش ه . پارسا بلند می ش ه و گوشه ی دست ب ه سمت اتاقش می ره .

_ یاسمین بیا از خونتون زنگ زدن .

نامطمئن دنبالش حرکت می کنم و پشت سرش وارد اتاقش می شم . چراغ اتاقش رو روشن می کن و روی صندلی راحتی گوش های اتاق می شین ه . گوشی رو جواب می ده و با سر اشاره می کن در اتاق رو ببندم .

_ سلام خانوم حامی

نفس حبس شده م رو آزاد می کنم و منتظر کنار صندلیش می ایستم تا گوشی رو ب هم بده ک ه با دستش ب ه تختش اشاره می کن ه ک ه یعنی بشین .

_ متشکرم شما خوب هستید ؟ ... خیلی ممنون... سلام می رسونن... خانوم حامی یاسمین و پریا انگار پس فردا امتحان دارن اشکالی نداره ک ه امشب یاسمین پیش پری بمون ه با هم درس بخونن ؟

عرق کرده م و گرم ه . نمی تونم بشینم . می ایستم و می خوام سمت پارسا برم ک ه دوباره اشاره می کن ه بشینم .

_ نه این حرفا چی ه اینجا خون هی خودش ه . ب ه هر حال پری و مامان و بابا حسابی حواسشون ب ه یاسمین هست ... بل ه حتماً ... ب ه آقای حامی سلام برسونید .

گوشی رو سمتم می گیره . گوشی رو می گیرم و با ب هت ب هش ک ه داره بدنش رو می کش ه نگاه می کنم .

- سلام مامان

: سلام . یاسی چرا نگفتی شب می خوای بمونی ؟

- نمی دوستم ممکن ه بمونم .

پارسا چشمش رو ریز کرده و نگاه می کن ه .

: خب اگ ه می دونستم واست لباس راحت برای خوابیدن می داشتم . شام خوردی ؟

- بل ه .

: چی خوردی ؟ سیر شدی ؟

- او هوم ... بل ه

: آهان کسی کنارت ه! یاسی شب می ری توی اتاق پری می خوابی . ف همیدی ؟

- بل ه

: یاسی سفارش نکنما حواست هست دیگ ه ؟

- بل ه

: فردا کی میای؟ اگه پارسا نرسوندت با آژانس بیا .

- باش ه حالا زنگ می زنم .

: خیلی خب . مامان جون هر مشکلی بود ب ه من زنگ بزن نگران خواب بودنمونم نباش .

- باش ه .

: قربونت برم خانومم . برو مامان جون . خدافظ

- خدافظ

گوشی رو قطع می کنم و توی دستم می گیرم و سعی می کنم دستم رو از دیدش خارج کنم .

بلند می ش ه .

_ بریم پیش بقی ه .

بلند می شم و می خوام دنبالش برم ک ه بدون اینک ه برگرده دستش رو کنارش باز می کن ه .

ب ه دستش خیره می شم و منظورش رو نمی فهمم .

_ گوشی

گوشیم رو ک ه توی دستم عرق کرده توی دستش می ذارم . عوضی...

همه توی پذیرایی نشستند و مامانش یه سینی چایی هم روی میز وسط گذاشت که من و پارسا وارد پذیرایی می‌شیم. با چشم‌ام دنبال جای خالی مناسب واسه نشستن می‌گردم که حرف پارسا متوقفم می‌کنه.

— مامان اینای یاسی زنگ زدن گفتن دیگه ببرمش خونشون. ما می‌ریم حاضر بشیم.

به سمت پارسا بر می‌گردم و بهت زده بهش خیره می‌شم و توجهی به پری و مامانش نمی‌کنم که می‌گن هنوز اول شبه و امشب نرو. پارسا ولی بی‌توجه به من به سمت اتاقش می‌ره تا حاضر بشه.

لباسام توی اتاق پری هلی پاهام سمت اتاق پارسا می‌ره. در اتاقش نیمه‌بازه. در رو کمی هل می‌دم و توی چارچوب در می‌ایستم. زیاد مطمئن نیستم که برم توی اتاقش یا نه. به خصوص حالا که داره لباس عوض می‌کنه. خجالت نمی‌کشم فقط می‌ترسم. از ذهنم می‌گذره یعنی من دختر بی‌حیایی هستم که خجالت نمی‌کشم؟ به صدای ذهنم می‌گم خفه شو حداقل حالا خفه شو. بلوز بافت خاکستری‌ای از توی کشوی بیرون می‌کش و از ذهنم می‌گذره پارسا جز سیاه و خاکستری و طوسی و نسکافه‌ای و ... اصلاً لباس رنگی می‌پوشه؟

— چرا هنوز نپوشیدی؟

با بهت نگاهش می‌کنم و جواب نمی‌دم. یعنی واقعاً لازم که الان ازش سوالی بپرسم؟ فقط سرم رو به علامت نه‌تکون می‌دم. بی‌حوصله و منزجر حرف می‌زنم.

– زود باش لباس پیوشم گرمم می ش ه.

از کی تا حالا پارسا با من اینجوری حرف می زن ه؟

- یا منو ببر خون ه یا همینجا می مونم . اصلاً همینجا می مونم . الان می رم ب هشون می گم
امشب اجازه گرفتم ک ه بمونم .

بلوزش رو می پوش ه و نگاهم می کن ه . از اون نگاههایی ک ه روی صورت آدم بالا و پایین می
ش ه و آدم رو عصبی می کن ه ن ه اون نگاههایی ک ه زل می زن ه توی رنگینک چشمات .
موهش رو ک ه ب ه خاطر پوشیدن بلوز ب ه هم ریخت ه با دستش مرتب می کن ه . لبخند می
زن ه . اسمش لبخنده یا پوزخند یا نیشخند نمی دونم . چ ه واژه ی کلی و بی سر و ته ی هست
این " لبخند " !

- چرا گفتی ب ه مامانم می مونم اینجا ؟ اصلاً چرا ب ه اینا گفتی من دارم می رم خونمون ؟

– کلم هی " اینا " رو واس ه اشیاء استفاده می کنن . ن ه؟

- من منظوری نداشتم .

– او هوم مطمئنم همینطوره !

- از سؤال من فقط همون ی ه کلم ه ش رو ف همیدی ؟

از کنارم عبور می کن و صدایش رو پشت سرم انت های راهرو بلند و واضح می شنوم .

_ توی ماشین منتظرم .

نمی فهمم موقع خداحافظی ب هر کدومشون چی می گم و چه تعارفی تیک و پاره می کنم . نگاهم توی آینه های روبرو روی دختری با پالتو و شال سفید مونده که برای پوشیدن این لباسای سفید به اندازه ی کافی خوشبخت نیست . حالا که فکرش رو می کنم ، می بینم این انگشتر تک نگین نامزدی هم واسم هیجان انگیز نیست . انگشت هام رو زیر چشم هام می کشم تا ذرات کوچیک سیاهی که از آرایش چشمم زیر چشمم ریخت و پاک کنم . ملت هم و اصلاً بابت یک لحظه بعدم حس خوبی ندارم . پیشونیم رو روی آینه های آسانسور می ذارم و از خنکیش لذت می برم . از صدای بست و شدن در آسانسور پیشونیم رو از آینه جدا می کنم . من که هنوز دگم های رو فشار ندادم . چراغ پارکینگ روشن می شه . احتمالاً پارساست .

از آسانسور بیرون میام و از کنار مردی که اشتبهاً فکر می کردم پارساست عبور می کنم . توی پارکینگ رو دیدم می زنم . احتمالاً ماشینش رو توی کوچ و پارک کرده بوده . دستم برای دیدن ساعت دنبال مایلیم توی جیبم رو می گرده که یادم میاد میاد مایلیم از چند دقیقه پیش مایلیم نیست مال اون . غنیمت جنگیش . شایدم مدرک جرمش .

توی ماشین نشست و سیگار می کش . سیگار فقط برای من بده ؟ فاجع هست ؟ گفت و بود زنی که سیگار بکش ... ؟ از ذهنم می گذره چقدر فحش مختص زن هاست . حتی وقتی می

خوان مردی رو فحش بدن مادرش یا خواهر یا زنش رو فحش می دن . فحش ها هم دو دست ه
می شن . زنون ه و مردون ه . چه مسخره !

سوار می شم .

- زنگ زدم ب ه مامانم گفتم پشیمون شدم . شب می رم خون ه .

بی توج ه ب ه من راه میوفت ه . مسیر حرکتش ب ه سمت خونمون نمی ره .

- پس منو برسون خون ه نگران می شن .

خاکستر سیگارش رو با ضرب ه ی نوک انگشت اشاره ش از پنجره بیرون می ریزه و فکر می
کنم من همیشه ه سیگار رو ب ه لب ه ی پنجره ی اتاقم می زدم تا خاکسترش بریزه . مسیر
حرکتش رو می شناسم . دلم شور می زن ه خیلی زیاد .

- نشنیدی چی گفتم ؟ منتظرن ...

فرمون رو با ضرب کج می کن ه و کنار خیابون می زن ه روی ترمز . از اون ترمزایی ک ه با سر
می ری توی شیش ه ی جلو . مثل همیشه ه دستش جلوی سین هم رو می گیره ک ه پرت نشم .
مبایلم رو از جیبش بیرون میاره . شماره می گیره .

- زنگ نزدم الکی گفتم .

گوشی رو پرت می کن جلوش ک هب ه شیش ه کویده می ش ه و متوقف می ش ه.

_ می دونم . یاسمین لطفاً خف شو خوب ؟

صورتتم رو ازش بر می گردونم و ب هیرون خیره می شم .

وارد پارکینگ می ش ه . منتظر پیاده شدنشم ک ه گوشیم رو بر می داره . شماره می گیره و دگم هی پخش گوشی رو می زن ه . از حرکت غیر قابل پیش بینیش شک ه می شم . دلم شور می زن ه و از دل شوره دستام رو ب ه شکم فشار می دم . عرق رو پوست سرم می شین ه و گوشامم سوت آرومی می کش ه .

بعد از چند تا بوق بر خلاف انتظارم ب ه جای شنیدن صدای سام ، صدای بابا رو می شنوم .

: سلام دختر گلم .

پارسا لبخند می زن ه و نگاهم می کن ه .

_ سلام آقای حامی .

: سلام پسر م . فکر کردم یاسمین ه . خوبی ؟

چشمام دو دو می زن ه . با ناباوری ب ه پارسا خیره می شم .

– مرسی ب ه لطف شما . خانواده خوب هستن ؟

دستم رو روی بازوش می ذارم و بازوش رو می گیرم .

: مرسی پارسا جان . هم ه چی روبراهه ؟ خوش می گذره ؟

– هم ه چی خوب ه . غرض از مزاحمت ی ه مسئله ای ه ک ه می خواستم باهاتون در میون بذارم .

بازوش رو فشار می دم . نگاهش با لذت روی اجزای صورتم می چرخ ه و مطمئن حرکت پشت سر هم لب هام رو ک ه می گم " تو رو خدان ه " می بین ه .

– یادتون هی ه بار شما از ی ه مزاحمی با من حرف زدین ک ه اسمش وحید بود ؟

تن سر حال صدای بابا عوض می ش ه .

: یادم ه چطور ؟

– من فکر می کنم مزاحمتش بازم ادام ه داشت ه .

از چشیدن طعم شور اشک هام ک ه روی لب هام ریختن بر خلاف همیشه چندشم نمی ش ه .

: من فکر نمی کنم . اگ ه چیزی بود یاسمین حتماً ب ه من می گفت .

با دستم محکم توی صورتم می کوبم و با اون دستم بالای آستینش رو چنگ می زنم .

_ آخ امروز چند بار ب ه گوشی یاسمین زنگ زد ک ه من جواب دادم .

بابا پشت خط سکوت کرده و من سکوتش رو دوست ندارم . ب ه سکسک ه می افتم .

: لطفاً شماره ش رو بده پارسا جان .

دستم از روی شون ه ش شل می ش ه . دستم رو عقب می کشم .

پارسا دستش رو روی گون ه م می ذاره و با کف دستش اشک صورتم رو پاک می کن ه .

_ از تلفن عمومی زنگ زده بود . گفتم شاید شما چیزی بدونید . باش ه ... ب ه هر حال ببخشید

ک ه بد موقع مزاحمتون شدم .

: ن ه اشکالی نداره فقط حتماً آگ ه چیزی در این مورد ف ه میدی ب ه من بگو . منم فردا از

یاسمین درباره ی این پسر ه می پرسم .

_ شبتون بخیر .

: شب بخیر پارسا جان .

گوشی رو قطع می کن و من دلم ب هدنبال صدای گرفت هی بابا می گیره .

– بریم

– ازت متنفرم . توی هد پست فطرتی ک هرداری ...

– توی خون هجمل هت رو تموم می کنی . بریم .

درو می بندم و همونجا جلوی در می ایستم و ب ه خون ه نگاه می ندازم . چند وقت ه نیومدم اینجا ؟ هم ه چیز مثل همیشه هست . منظم و بی اندازه تمیز . روی مبل ولو می ش ه . بافتش رو در میاره و روی دست ه ی مبل می ندازه . رنگ پوستش سبزه نیست برنزه ست ی ه جور برنز ملایم . خودش رنگ پوستش اینطور برنز و خوشرنگ ه و هر وقت من خودم رو با هزار بدبختی برنزه می کنم ، غر می زن ه . " آخرین بارت باش ه خودت و سیاه کردی "

بافتش رو بی حوصل ه چنگ می زن ه و سمت اتاقش می ره .

– راحت باش عزیزم ! اینجا دیگ ه خون ه ی خودت ه !

پاهام از ایستادن خست ه شده و این پا اون پا می کنم . دارم ب ه گزین ه های پیش روم فکر می کنم .

می تونم تا داره لباساش رو عوض می کنه از در بیرون برم و یه در بست بگیرم و برم خون ه ... به ج هنم که ساعت ده شب ه ... یا اصلاً می تونم به پری زنگ بزنم و بگم حال مامان بزرگم بد شده بود ، مامان اینا رفتن پیشش ... نه هر چقدر فکر می کنم اینجا موندن توی گزین ه هم نیست . دستگیره ی در رو دو دستی به آرومترین حالت ممکن پایین می کشم . مایلیم رو چیکار کنم که دست پارسا مونده ؟ با نا امیدی نگاهی به سمت جایی که پارسا نشست ه بود می ندازم شاید ، مایلیم رو روی میز انداخت ه باش ه . از دیدن پارسا که توی چارچوب در تکی ه داده و هنوز لباسش رو عوض نکرده و بافتش رو روی شون ه ش انداخت ه جا می خورم . انقدر جا می خورم که شون ه هم تکون خفیفی بخوره و چشمام گرد بش ه .

– خودم رو در سطحی نمی بینم که درو روی یه دختر قفل کنم . پات رو هر موقع از در خون هی من که بیرون گذاشتی دیگه حق نداری برگردی چون دیگه اینجا هیچ جایی واست نیست .

پشتش و می کنه و به سمت اتاقش می ره و من صداش رو می شنوم که آرومتر می گه .

– هر چند الانم که هستی روبرو می نه کنارم

می دونم نمی تونم برم . می دونم آگه می خواستم برم همون اول رفت ه بودم . می دونم ولی نمی خواد با من درست رفتار کنه . می دونم و حتی حاضر نیست یه کم رفتارش رو درست کنه . یه کم ، حداقل به اندازه ی یه دل خوش کردن احمقان ه ، به اندازه ی یه خوش باوری ساده لوحان ه . آخه کی و چی به تو این حق رو می ده که طبق قوانین خودت

با هم رفتار کنی؟ کیفمو از روی شون هم بر می دارم بند فلزیش رو توی دستم مشت می کنم . قدرتمو توی دستم جمع می کنم و می کوبمش ب هم در و همزمان با پامم ب هم در لگد محکمی می زنم . از شدت صدایی که بیشتر ب هم خاطر برخورد سگک های فلزی کیفم درست می ش هم ، خودم می ترسم . صدای قدمای بلند و محکم پارسا رو که می شنوم دلم ضعف می ره و چشمام دنبال خراش یا خرابی ای روی چوب در بالا پایین می ش هم که بازوم با ضرب کشیده می ش هم و محکم روی زمین پرت می شم . هر چقدرم که این پالتوی خز دار ضرب هم گیر خوبی باش هم بازم باعث نمی ش هم استخوانای دنده م تیر نکش هم و سرم از این سقوط گیج نره .

حرکاتش رو از بین چشمای تار شده م ب هم سختی می بینم . کلاف هم ساعد دستش و روی پیشونیش می کش هم .

_ نینم دیگ هم واس هم من از این کولی بازی در بیاری .

خز سفید کنار یق هم ب هم خاطر گری هم چند تا لک سیاه افتاده و بدجوری نگرانشم که هم مبادا لکاش نره . سمت مبل می ره . بلند می شم می شینم . انگشت پام ب هم خاطر کوبیده شدن ب هم در ذوق ذوق می کن هم . شالم همونجا روی زمین افتاده . جورابمو در میارم وانگشت شستم رو نگاه می کنم گوش همی ناخونم شکست هم و خون مرده شده . یاسمین کافی نیست این هم هم کوچیکت می کن هم؟ ن هم؟ هنوز بس نیست؟ بایدی هم روزی برس هم که خودش ب هت بگ هم برو؟ او هموم؟ دوست داری!؟

جورابم رو می پوشم و شالم رو بر می دارم . یاسمین احمقی درونم با سماجت می گه نرو ... ولی خب احمق ه...شالم و روی سرم مرتب می کنم و با دستم روی زمین دنبال کیفم می گردم ک ه بند فلزی پاره شده ش رو پیدا می کنم . لعنتی ... مایلیم ؟ ب ه ج هنم ...

بلند می شم و سمت در می رم . هر لحظه با هم هی وجودم منتظرم دستی ، حرفی متوقفم کن ه .

لحظه ی آخر بر می گردم و می بینم ک ه توی مبل ولو شده و ساکت حرکاتم رو زیر نظر گرفت ه . دستگیره رو ک ه می گیرم ، بلند می ش ه و سمت آشپزخون ه می ره . با حرص جنون واری تمایل دارم ب ه ش حمل ه کنم ولی از نابرابری قدرت جسمانیمون حتی توی این خواستن جنون آمیز کاملاً آگاهم . دستگیره رو فشار می دم ولی باز نمی ش ه . دوباره امتحانش می کنم ک ه لیوان ب ه دست در حالی ک ه نوشیدنی قرمز رنگش رو سر می کش ه از پشت اپن بالاخره سکوتش رو تموم می کن ه .

_ اون جمل ه برای وقتی بود ک ه مثل ی ه دختر عاقل و با شعور رفتار می کردی ن ه برای حالا ک ه افسار پاره کردی .

- افسار برای یابوایی مثل توه .

کلم ه ی " تو " ش رو آروم می گم ولی نگاه غیر دوستان ه ش نشون می ده ب ه اندازه ی کافی آروم نبوده .

– نه برای روز اول نامزدی پیشرفت خوبی داشتی!

- نه به اندازه ی تو

دستام رو روی صورتتم می کشم . به درک که گند زده شده به آرایشتم . سمت اتاق خواب می رم .

شالم رو روی تخت پرت می کنم و پالتوم رو در میارم . یعنی اگه الان برم توی آشپزخونه خزیق های پالتوم رو با مایع ظرفشویی تمییز کنم ، به اندازه ی کافی عصبانی و ناراحت به نظر نمی رسم ؟ پالتو رو روی تخت می ندازم و جلوی آینه می ایستم و چهره م رو ارزیابی می کنم . آرایشی روی صورتتم نمونده فقط صورتتم پر از رگ های دودی رنگ شده . ناخون پام همچنان درد می کنه و کلاف هم کرده . روی سرامیک سرد زمین می شینم و پام رو توی دستم می گیرم و انگشت شست پام رو توی دستم فشار می دم تا از دردش کم بشه . در می زنم و منم بی تفاوت روی پام خم شدم .

درو باز می کنه و از سایه ش که روی زمین افتاده معلوم که به بالای سرم ایستاده . بازوم رو می گیره و بلند می کنه .

– بلند شو زمین سرده سرما می خوری .

گوش هی لبم رو با کین ه بالا می دم و صورتم رو بر می گردونم . پارسا وادار می کن ه روی لب هی تخت بشینم . روبروی من روی زانوش می شین ه و انگشت پام رو بررسی می کن ه . خداروشکر سرش پایین ه و نمی بین ه دارم تند تند زیر لب ب هش بد و بیراه می گم . بلند می ش ه و از ظرف سفالی گودی جلوی آین ه اتاقش ناخون گیر میاره . داره ناخون پام رو ک ه شکست ه صاف می کن ه ک ه غر می زنم .

- فکر نکن یادم می ره پرتم کردیا ...

_ پرتت کردم ک ه یادت نره تا از این ب ه بعد وحشی نشی .

کلاف ه پام رو از توی دستش بیرون می کشم ک ه باعث می ش ه لبخند بزن ه و پام رو دوباره بگیره .

کلاف ه تر می شم ولی وقتی یاد گویشیم میوفتم ک ه الان توی دست پارساست سعی می کنم کمی سیاست ب ه خرج بدم . با سکوت ب هش خیره می شم و شروع می کنم بینیم رو همش بالا می کشم ک ه یادش بیوفت ه گری ه کردم و عذاب وجدان بگیره .

_ جوراب نپوش بذار هوا ب هش بخوره زودتر خشک بش ه .

- او هوم

بلند می ش و کنارم می شین و من از زاوی ه کنار لباسش رو بررسی می کنم تا احیاناً بینم جیبی نداره ؟ اگ ه داره گوشه من توی جیبش نیست ؟ چ ه معضلی شد جیب امروز !

_ مگ ه مجبوری انقدر چشمت رو با این رنگای آشغال سیاه کنی ک ه لباست اینجوری بش ه ؟

داغ دلم رو تازه می کن و از جلوش خم می شم و پالتوم رو از کنارش بر می دارم و دوباره کین ه توزان ه نگاهش می کنم .

- یادت باش ه ک ه یادم نمی ره

_ چ ه ترسناک ؟ لابد می زنی اون یکی پات رو هم مثل این یکی پات بنفش می کنی ؟

منتظر نمی ش ه تا من ب ه ش جوابی بدم پالتوم رو بر می داره و از در بیرون می ره . معلوم ه ک ه پارسایی ک ه چند تا چروک لباس عصییش می کن ه این یق ه ی سیاه شده حسابی روانش رو ب ه بازی گرفت ه .

چشمم ک ه ب ه چوب لباسی میوفت ه تمام وجودم ب ه غلیان میوفت ه . سریع شالم رو هم ک ه سفیده بر می دارم و ب ه چشمام می کشم . سیاه ک ه می ش ه ذوق می کنم . با سرعت شالم رو ب ه سمت آشپزخون ه می برم .

- پارسا بده خودم یق ه م رو تمییز می کنم . آخ ه شالمم سیاه شده .

نگاهم نمی کنه، فقط اشاره می کنه شال رو بذارم کنار دستش .
 شال رو می دارم و از کنارش رد می شم . سمت اتاق پا تند می کنم .
 آروم بدون اینک صدایی ایجاد کنم دستم رو توی جیب لباسش می کنم . صدای خفیفی از
 تگون خوردن کلید و سویچ ایجاد می شه . حجم گوشیم رو از توی جیب تشخیص می دم .
 گوشی رو بیرون می کشم و سریع وارد اینباکس می شم .

" یاسمین حالت خوبه؟! امشب چرا انقدر مهربون شدی ؟ "

" دختر خوب معلوم که منم دوست دارم پیام . اصلاً نداشتی من برات کامل توضیح بدم "

" چرا جواب نمی دی می خوام باهات حرف بزنم دختر جون ؟ "

_ بیا چایی بریز خست هم .

تند تند دگم هی قرمز گوشیم رو فشار می دم و قفلش می کنم و توی جیبش رهاس می کنم .
 تعادلم رو دوباره از دست دادم و گوشام سوت خفیفی می کشه . معده م به شدت تیر می
 کشه . دلیل رفتارای پارسا رو نمی فهمم ...

چایی ریختم و توی مبل فرو رفتم . بی حوصله لم داده و یه دستش رو گذاشت پشت
 سرش و با دست دیگه کانالهای تلویزیون رو بالا پایین می کنه و باز انقدر کانالها رو
 جابجا می کنه که اعصابم رو خورد می کنه . چشمم پی شکلات کاکائویی های

همیشگیش روی میز می چرخه. در شکلات خوریش رو که بر می دارم از دیدن ظرف خالی آه از نادم بلند می شه! درش رو تقریباً روش می کوبم و تکی می دم. بلند می شه و کثوی زیر میز رو بیرون می کشه و بست های نصف های شکلات ها رو توی شکلات خوری خالی می کنه. شکلاتی بر می داره و روی مبل کنار من می شینه. چاییش رو بر می داره و با شکلات مشغول می شه ولی همچنان روبروی من نشست. منم شکلات و چاییم رو بر می دارم. لب ها و تمام دهنم از جرعه های بی هوایی که سر کشیدم می سوزه و چشمم اشک می زنه و چایی رو روی میز می دارم و بلیوان ب نیم رسیده ی پارسا خیره می شم.

_ گفتم امشب با هم اینجا درباره ی یه سری از مسائل صحبت کنیم.

چشم روی صورت جدیش می چرخه. روی لب های جدیش که حتی دیگه اون لبخند کج مضحک رو هم نمی زنه یا چشم هاش که مستقیم ب چشم های من خیره شده.

- چرا اینجا؟

_ تن هاییم ... بی مزاحم. یاسمین دوست دارم بدونم دقیقاً چی باعث شد دو روز قبل از خواستگاری و بعد از مطرح شدن قضی های ازدواج بین خانواده ها رفتی دیدن اون عوضی؟

از آرامشش احساس خطر می کنم. گارد می گیرم و صدام نا خواست بالا می ره.

- مگه تو نمی دونستی پس چرا اومدی خواستگاریم؟ هان؟ اصلاً چرا حالا می پرسی؟ الان وقتش؟ هان؟

_ آروم صحبت کن. مثل دو تا آدم داریم حرف می زنیم. جواب سؤال منو بده.

- توام جواب سؤالای منو بده ... مگه نگفتم راستشو خودت بهم بگو؟ مگه نگفتم می خوام بدونم چه اتفاقی افتاد؟ من بدم؟ چند ماه به من القا کردی که هی آشغال می هرزه م انقدر دم گوشم خوندی و اذیتم کردی که تا مردن رفتم و برگشتم، حالا اومدی خواستگاریم؟ حالا نامزدیم؟ الان هم چی خوبه؟

موهام رو می زن ه پشت گوشم و دستش رو روی شون هم می ذاره و نگاه من عصبی روی دستش مونده. دلم می خواد دستش رو با خشونت پس بزنم ولی می دونم این حرکت عصبانیش می کنه و اینجا توی این زمان و مکان، موقعیت مناسبی برای عصبانی کردنش نیست.

_ یاسمین جو رو متشنج نکن ... اگه فکر کردی صداتو ببری بالا و دست پیش بگیری و کولی بازی در بیاری، مسیر بحث و خط فکری من تغییر می کنه کاملاً اشتباه فکر کردی. گریه و بغض و اشک تمساحم جواب نمی ده. پرونده ی اون حماقتای بیج گانت تموم شده بود و منم گذاشتم پای سن کمت و وقت نداشتن خودم. حرف من حرف الانه، نه گذشت.

- برای تو بست شد . تو بازش کردی . خودتم بستیش . تو تمام این مدت که داشتی وانمود می کردی منی و دختر عوضیم کاملاً آگاه بودی که من هیچ کاری نکردم . ولی یه جوروی رفتار کردی که انگار من خیلی ... به اونم گفتم بودی من همسرت بودم و این مدت به تو خیانت می کردم . چرا فکر کردی صرف اینک هی آدمی حتی برای یه مدت کوتاه میاد توی زندگی ما و می ره ، می تونیم همدیگه رو به گند بکشیم و بگیریم گورباباش ... تو منو جلوی اون پسره ی عوضی تر از خودت ...

ضرب های محکم انگشتش که به شقیق هم می خوره ، متوجه می شم زیاده روی کردم . حرفم رو قطع می کنم . از عکس العملش می ترسم و نگاهم پشت سر هم بین دستاش و لب هاش و چشم های عصبانیش در حرکت ه . لیوان چاییش رو روی میز می کوبه که با خورد شدنش به شدت تکون می خورم . مایع ت چایی روی میز و فرش ریخته و می دونم کثیف شدن فرش و میز دیوونش می کنه .

_ آخه کثافت ؟ من برای کی این همه مدت کار می کردم ؟ آخه من توی این سن که دوستام هر چند ماهی ه بار شریک تخت و رو تختیشون رو با هم می ندازن دور تا آخر وقت سر کار بودم ؟ واسه چی پای هیچ زنی رو به این خون ه باز نکردم ؟ که توی حیوون دو روز دیگه امنیت داشت باشی ... واسه چی خسته ام توان ندارم واست تا صبح دری وری فیلسوفان ه بیافم که با هم دچار تفاهم بشیم ؟ هان ؟ فکر کردی شعور و فرهنگ به اون چهار تا دری وری که بلغور می کنین ؟ اون موقع که جفتک می نداختی که خون ه مجردی می خوام استقلال می خوام ، خون ه مجردی نداشتم ؟ نمی تونستم اون مغز نداشتم رو شست و شو بدم ؟ ... دو سه سال ه دارم واسه جمع و جور کردن یه زندگی متوسط برات

طبق برنامه پیش می‌رم که تو بری هر غلطی می‌خوای بکنی؟ آبروت جلوی اون پسره ی زبون باز رفت؟ واقعاً؟

روی مبل عقب رفتم و خودم رو جمع کردم و دارم با بغض نگاهش می‌کنم که بازوم رو می‌گیره جلو می‌کشه و محکم تکون می‌ده.

— یه جووری رفتار نکن که انگار من وحشیم... که از من می‌ترسی... روز خواستگاری واسه من به جای جواب حرف نیش دار می‌زنی؟ بی‌خیالت بشم؟ واقعاً اینو می‌خوای؟ فقط نگاهش می‌کنم که دوباره تکونم می‌ده.

— جواب بده. بی‌خیالت بشم؟ همینو می‌خوای؟

سرم رو به علامت نه تکون می‌دم. بین دستاش دستم رو به سمت میز پی‌جعبه‌ی دستمال کاغذی کور کوران می‌کشم که جسم تیزی توی دستم فرو می‌ره ولی اوضاع وخیم آب راه گرفت از بینی م باعث می‌شه همچنان دستم دنبال دستمال بگرده.

کلاف‌ه‌شون هم رو با ضرب‌رها می‌کنه.

— یاسمین این سری مثل قبل نیست که بگم بچگی کرد رفتی غلطی کرد. تا روز خواستگاری گذشت تموم شد. ولی وقتی وقاحت رو به جایی رسوندی که بعد از نامزدی

ی ه آشغال زنگ می زن ه ب ه گوشیت و اس ام اس می ده من از چشم تو می بینم . درسی
ب هت می دم ک ه معنی تع هد رو خوب بف همی .

میاد پا بش ه ک ه ب هت زده ب ه میز نگاه می کن ه .

_ اینجا چ ه خبره ؟

نگاهم مسیر چشم هاش رو دنبال می کن ه و ب ه قطره های قرمز رنگ خون ک ه روی میز و
فرش چکیده می رس ه . انگشت اشاره ی خونیم رو بالا میارم و زیر بینیم نگ ه می دارم و ب ه
سختی حرف می زنم .

- دستمال کاغذی می خوام .

انگشتم ضربان گرفت ه و انگار ک ه ی ه قلب کوچولو داره درست وسط بند انگشتم می زن ه .

_ نمی خواد روی میز دستمال بکشی . برو بشین روی مبل .

نگاش می کنم ک ه داره با وسواس روی فرش و سرامیک رو تمییز می کن ه . و توی دلم "
وسواسی " ای نثارش می کنم . کارم ک ه تموم می ش ه دستمال و اسپری شیش ه پاک کن رو
روی میز می دارم و وسط فرش ، جلوی میز، بین مبل ها روی زمین دراز می کشم و ب ه صدای
قدم های پارسا ک ه سمت آشپزخون ه می ره گوش می کنم . از اینک ه موهام اینطور روی زمین

اطراف سرم پخش شده لذت می برم . مامان هیچ وقت نمی ذاره من روی فرش دراز بکشم . یا غر می زنم که موهات کثیف می شه یا می گه موهات می ریزه روی فرش .

حرف های پارسا به شدت سرخورده و غمگینم کرده و دائماً از تمرکز کردن روی حرف هاش طفره می رم . خیلی سخت که فکر کنی هم هی مدت مظلوم واقع شدی و از خودت یه شخصیت پاک و بی گناه بسازی و یکی بیاد بهت بگه " هوی مظلوم نما چشمات رو باز کن ، لک های چرک روی لباست رو ببین . " ذهنم به صورت هیستریک و مریض واری نشست و تیک های پازل رابطه ی من و پارسا رو کنار هم می چینم . اون روز جلوی دخترخاله و پسرخاله ش کفش هاش رو درآورد و جلوی پای من گذاشت تا با پاشن هی شکست وارد خونم بشم . یا اون روزی که وقتی میچ من و پری و سینا رو جلوی دانشگاه گرفت ، دست من رو گرفت و با خودش برد . یا اون روز که توی تصادف استخونش شکست بود و روی زمین گلی افتاده بود ، دائم چشماش دنبال من می دوید و لب هاش که صدا به سختی از توشون خارج می شد نگران من بود . یا خیلی روزای دیگه یا خیلی بارهای دیگه ... چه جور می من هم هی این ها رو با حرف های یک طرفه ی سام طاق زدم ؟ یعنی نمی دونستم ؟ نمی دونستم که نگاهش توی هم هی این مدت شبی به نگاه هیچ پسر دیگه ای نبود ؟ نمی دونستم پارسا نگاهش حتی توی لحظاتی که صورتش مماس با صورت من مردونگی ش رو به رخ می کشه درست توی چشم هام هن ه جای دیگه ؟

سای هوش که روی بدنم میوفت ه، تازه متوجه شدم می شم که بالای سرم نشست ه. غلت می زنم و روی شکم دراز می کشم. نشست ه و بزمیز تکی داده ی پاش رو جمع کرده و ی پاش رو هم دراز کرده.

متوجه نگاهم که می ش ه، دستش رو آروم روی پاش می زن ه و بپایی که دراز شده اشاره می کن ه. همونطور خوابیده خودم رو روی زمین می کشم و سرم رو روی پاش می دارم. توی حجم بزرگی از یه حس خوب فرو می رم و از خودم خجالت می کشم. انگار از یاسمین درونم بیشتر از هر آدمی دیگه ی رودروایسی دارم! از ذهنم می گذره دقیقاً همین حس خوب ب ه تنهایی حریف تمام تفاهم های نداشته شده مون یا اختلاف های بزرگ و کوچیکمون شده. امان از این حس خوب لعنتی که افسار بست ه ب ه من و پارسا و می کش ه.

انگشت هاش که توی موهام فرو می ره و نوازش گون ه روی پوست سرم می لغزه، چشم هام رو می بندم و فکر می کنم هم هی تفاهم ها و اختلاف ها برن ب ه ج هنم ... حتی یاسمین سخت گیر و غرغروی درونم هم بره ب ه ج هنم. انگشت هاش تا روی شقیق هم میاد و شقیق ه هام رو آروم نوازش می کن ه. نفسش مثلی ه آه بزرگ از توی سین هاش که بیرون میاد، چشم هام با ضرب باز می ش ه.

چشم هامون که ب ه هم می رس ه، صدایش ضربان قلب آروم گرفت هم رو هم تند می کن ه.

_ کاش انقدر دوستت نداشتم بچ ه جون ...

چندمین بار بود این جمل ه رو گفت ؟ انقدر من بدم ؟ انقدر دوست داشتن من سخت ه ؟ انقدر اذیتت کردم ؟

_ خطت ی ه چند روز می مون ه دست من . خط قدیمیم رو می ندازم توی گوشیت .

- نمی خوام

اهمیتی ب ه حرفم نمی ده و ب ه حرفش ادام ه می ده .

_ یاسمین اگ ه بخوای با اون عوضی تماس بگیری ، هیچ بخششی در کار نیست . هم ه چیز بین من و تو تموم می شه و نمی دونی چقدر می تونم بد باشم . او هوم ؟

چشم هام رو با حرص ازش می گیرم و ب ه دیوار خیره می شم . با لجبازی صورتم رو می گیره .

_ ف همیدی ؟

میام سرم رو از روی پاش بلند کنم و بشینم ک ه شون هم رو نگ ه می داره .

- باش ه بابا ... اصلاً اون لعنتی بره ب ه درک ...

می خوام بگم "دوتایتون برید ب هدرک" که می بینم جای مناسبی برای زبون درازی نیست .

_ در ضمن اگ ه مجبور بشم ، ب هت قول نمی دم که هی ه مشورت کوچولو با بابات نکنم .

می دون ه حساسم . می دون ه روانی می شم . نقط ه ضعفم رو می دون ه . بلند می شم و روبروش می شینم و ب ه سمتش خم می شم و دست هام رو حائل بدنم می کنم . این حالت باعث می شه اخم کن ه و با خشونت نگاهم کن ه .

- بس کن دیگ ه . اونا رو وارد این قضی هی بیچ ه گان ه نکن .

_ یعنی می دونی خودتم چقدر بیچ ه بازی در آوردی ن ه؟! گفتم شاید حضور ی ه آدم بزرگ لازم بش ه

!

- پارسا اگ ه داری عصبیم می کنی و لجم رو در میاری ، می خوام عذابم بدی ، موفق شدی . بس کن .

توی کسری از ثانی ه صورتش رو می بینم که ه با همون نگاه پر اخم نزدیکتر میاد و دستی رو حس می کنم که ه پشت سرم بین مو هام مشتم می شه . تعادلم ب ه هم خورده و جلو کشیده شدم . نمی دونم چرا هیچ وقت ب هش نگفتم که هت ه ریشش رو دوست دارم حتی حالا که ه

اینطور ملموس حسشون می کنم . شاید هم هیچ وقت بهش نگم . شاید نه ، حتماً هیچ وقت بهش نمی گم .

نمی دونم چه حدی از زمان سپری شده که هر هام می کنه و بلند می شه و من برای اینک نیوفتم یه دستم رو به میز می گیرم و یه دستم رو روی زمین می ذارم . قفسه ی سین هم به شدت جلو عقب می ره و نگاهم روی فرش ثابت مونده . صداش رو با فاصله می شنوم .

_ تخت رو برات آماده می کنم . من توی پذیرایی می خوابم .

توی اتاق راه می رم و منتظرم تا توسط بابا احضار بشم . از لحظه ای که برای ناهار اومد خون ه و با خنده و شوخی گفت هوس باقالی پلو با مرغ مامان رو کرده ، ف همیدم تلفن دیروز پارسا کار خودش رو کرده . هه! انگار من احمقم روز شب های که این هم کار سرش ریخت ه ، هوس کرده بیاد خون ه و مرغ که دوست نداره بخوره ! صدای چند ضربه ی آروم به در می خوره و من خودم رو روز صندلی کامپیوتر می ندازم و سریع دگم هی پاور کامپیوتر رو می زنم .

- بله؟

بابا در رو باز می کنه و با لبخند وارد اتاق می شه . به عادت وقت هایی که معذب هی دلیل عینکش رو روی بینیش بالا می ده . روی تخت میشین ه و من هواسم می ره به تخت نامرتبم که از وقتی از خواب بیدار شدم همینجوری مونده . متقابلاً منم لبخند می زنم و یه جوری جعبه ی سی دی آنتی ویروس رو جلوی چشمم می گیرم و می خونم که انگار نه انگار این همون سی دی تاریخ انقضا گذشت هی به درد نخوره .

: بابا جون درسا خوب پیش می ره ؟ مشکلی نداری ک ه ؟ کمک نمی خوای ؟

- نه ، اگ ه مشکلی باش ه با بچ ه ها سر کلاس حلش می کنیم .

جوابم رو ک ه توی ذهنم تجزی ه تحلیل می کنم زیاد دوستان ه ب ه نظر نمی رس ه . سعی می کنم جمعش کنم .

- البت ه فکر کنم واس ه ترم بعدی باید اتوکد رو خودت ب هم یاد بدی . می گن استادش ب ه درد نمی خوره .

: حتماً دخترم . اصلاً می خوای از همین ترم شروع کنیم ؟ هر شب ی ه ساعت با هم کار کنیم ؟

از حرف های بی فکرم لجم می گیره . یاسمین احمق ! حالا باید بشینم اتوکدی ک ه کامل بدم از اول یاد بگیرم .

- خیلی دوست دارم ولی بمون ه واس ه ماه بعدی من یکم سرم خلوت بش ه درسام کمتر بش ه .

: بابا جون دیروز خون هی خانواده ی صدر خوش گذشت ؟ از صبح تا شب خون ه بودین ؟

- آره خیلی خوب بود با باباش ی ه عالم ه گپ زدیم ، خیلی آدم خوش صحبت و آگاهی ه . بعد از ظهرم با پارسا ی ه دورکی زدیم .

یاسمین درونم پوزخندی می زن ه. باباش خوش صحبت بود دیگ ه؟ یا از روی ناچاری میز گرد اقتصادی تشکیل داده بودیم؟! منظورم از دور زدن با پارسا هم همون تغییر جای خواب بود دیگ ه؟! ی ه جای دنج واس ه گپ زدن! یاد دست بریده م میوفتم انگشتم رو ک ه پانسمانش رو در آوردم و فقط ب ه ی ه چسب زخم اکتفا کردم ، خم می کنم و دستم رو مشت می کنم تا انگشتم پن هان بش ه. خوش گذشت؟ اگ ه اون اتفاق آخر شب نیوفتاده بود ، اون ابراز محبت قلدر مآبان ه ش ، شاید می تونستم بگم خوش نگذشت ... ولی حالا خیلی هم مطمئن نیستم ک ه بد گذشت ه باش ه!

: بابا جون با خود پارسا ک ه مشکلی نداشتی؟

ب ه چشمهاش ک ه روی اجزای صورتم دقیق شده ، نگاه می کنم .

لبخند ملوس و دخترون ه ای می زنم .

- ن ه هم ه چی خوب ه

ب ه این فکر می کنم ک ه پشت سر این لبخند ملوس چ ه زهر خند ناخوشایندی ه. من و پارسا چ ه مشکلی می تونیم با هم داشت ه باشیم! هم ه چی آروم ه ... من چقدر خوشحالم ...!

باباجون طفره نرو برو سر اصل مطلب . چرا فکر می کنی من نمی ف همت ، نمی شناسمت ؟ من با ذره ذره حرکات صورتت ، حرف حرف کلماتت آشنا م .

"خدا رو شکر" ی می گه و بلند می شه. سمت در می ره و نرسیده به در متوقف می شه و بر می گرده.

: راستی یاسمین از اون پسره ی مزاحم ، اسمش چی بود ؟

زمزم می کنه " وحید " .

: آره از اون پسره ، وحید ، خبری نشد ک ه ؟ مزاحمت نشد دیگ ه ؟

برای گیرایی بیشتر کلماتم توی چشماش خیره می شم .

- نه مشکلی نیست . ی ه چند باری زنگ زده بود ک ه دیروز گوشه ی رو دادم به پارسا حالش رو جا آورد !

بابا ثانی های توی چشمم مکث می کنه . " باش ه " ای می گه و بیرون می ره .

این کارت رو یادم می مونه پارسا ، بی جواب نمی ذارمش .

لباسام رو می پوشم و کوله پشتی دانشگاهم رو روی شونم می ندازم ک ه یادم میوفته هنوز گوشه ای رو ک ه پارسا با جابجا کردن سیم کارت بهم داد روشن نکردم . گوشه ی رو از توی جیب پالتوی سفیدم ک ه توی کمد گذاشتم بر می دارم ، روشن می کنم و توی جیبم می ندازم .

دارم از راه پل ها پایین می رم که صدای اس ام اس گوشیم بلند می ش. دیرم شده و وقت ندارم چکش کنم. هنوز چند لحظه ای نگذشت که صدای اس ام اس بعدی میاد. و چند لحظه بعد هم یکی دیگه. تا موقعی که در ماشین پری رو باز کنم و بشینم آمار اس ام اس با ۵ تا هم می رس.

سلام می کنم و خط چشم پررنگ و کلفت پری سوپرایزم می کن. نگاهم ب هر ژ لب کالباسی غلیظش که میوفت لبخند دندون نمای پر ذوقی می زنم.

- پری چقدر خوشگل شدی ...

پری لبخند زیبایی می زن، از اون لبخند ها که خودت روی صورتت طراحی می کنی. از اون لبخند ها که فقط ب درد لنز دوربین می خوره. ی جورایی انگار توی ذوقم می خوره و لبخند گل و گشادم رو جمع می کنم و منم لب هام رو مثل خودش کش می دم.

: با سینا نهار بیرون بوریم و گرن می دونی که توی دانشگاه زیاد آرایش نمی کنم.

می خوام بگم که تو هیچ جا آرایش نمی کردی. ولی ب جاش می گم.

- رژ لب ت ولی رنگش زیاد خوب نیست. چقدرم روی لب ت ماسیده، مارکش چی؟

نگاه با تردیدی توی آینه می کنه و بیه فکر می رسه زیادی بدجنسی کردم ولی چشمم
بهاش که می خوره زیاد هم احساس پشیمونی نمی کنم لبهاش واقعاً زشت شده . ولی
احساس پشیمونی غلبه می کنه و دلجویی می کنم .

- البتّه با اینک هرنگش خوب نیست روی لب تو خوب شده . بیه من نمیداد ولی به تو خیلی
میداد .

اعتماد به نفس رو روی اون لبها با اون لبخند نمایشی که می بینم ، خوشحال می شم و به
یاسمین درونم که داره می گه " چاپلوس " بی توجهی می کنم .

....

روی صندلی کلاس نشستم و پاهام رو تاب می دم که یاد اس ام اسای گوشیم میوفتم .
بازشون می کنم . از دیدن اس ام اسای قبلی پارسا که روی سیم کارتش ذخیره شده بوده
هیجان زده می شم و سراغ اس ام اسای جدیدش می رم .

" پارسا چه آدم کینه های هستی ، دلم واست تنگ شده کوتاه بیا "

هیجانم داره در جهت منفی پیش می ره و کم کم دارم عصبانی می شم .

" آقاها از دستم ناراحتی ؟ پیام پیشت آشتی بشیم ؟ "

دستام داره می لرزه و چشم هام می کم‌تار می بین. صدای یاشار تمرکز رو بهم می زن.

: یاسمین، بلوتوث رو روشن کن واست آهنگ بفرستم.

حوصله‌ی یاشار رو ندارم.

- بلوتوث خراب شده نمی‌دونم چرا کار نمی‌کن.

استاد که داخل میاد، چند نفری جلو می‌ایستن و یاشار هم که ردیف جلوی من می‌ایست. موقع نشستن بر می‌گرده.

: پس الان چند تا جک باحال واست می‌فرستم.

"باش" ای می‌گم که از سرم بازش کنم. پری که هم‌مدت زیر چشمی نگاه می‌کن سرش رو جلو میاره.

: ب‌این پسره گفتی نامزد کردی؟

- نه، حالا خبری نشده که حرف بندازم توی دهن بچه‌ها.

: آخ همش در حال تبادل بلوتوث و اس‌ام‌اس اید گفتم شاید بهش گفتی.

می دونم همیشه حرص می خوره از این که توی جمع بیج ها با ب خاطر سردی رفتارش مثل
ی ها آدم اضاف ها من سنجاق شده . " نه " ای می گم و دوباره سراغ گوشیم می رم .

" اگ ه نذاری امروزم پیام پیشت می رم پیش شایان و سینا می گم بیان دعوات کنن "

دلم آشوب می ش ه و بغض می کنم . عوضی عوضی ...

می رم سراغ اس ام اسایی که پارسا فرستاده بوده .

" ساناز سرم شلوغ ه کار دارم . نیای اینجا مسخره بازی در بیاری "

" ی ه دفع ها با هم حرف زدیم ، قرار شد هر کی بره پی کار خودش "

" خانومی ، همشون ب هت میاد نمی خواد انقدر واس ه ی ه لباس پوشیدن فسفر بسوزونی "

انگشتم رو گوش ه ی چشمم نگ ه می دارم تا قطره اشک نچکیده رو شکار کنم . یاشار ی ه کم
بر می گرده و نیشش بازه . آروم زمزم ه می کن ه .

: خوندیشون ؟

با صدای ماژیک استاد که ه ب ه تخت ه می خوره سریع بر می گرده . چی رو خوندم ؟ گفت
واسم جک می فرست ه ؟ پس چرا نرسید ؟ سیم کارتم ... مثل ی ه تیک ه یخ روی صندلی وا
می رم . سیم کارتم دست پارساست .

از اینک به با پریا خداحافظی نکردم عذاب وجدان گرفتم ولی حوصله نداشتم . تازه حوصله ی خواهر اون عوضی رو . آره اینجا که می رس خواهر اون عوضی ه ، نه پری ، دوست نزدیکم . هوا به شدت یخ زده . انگار ذرات هوا هم منجمد شده . سوار تاکسی می شم و با بدبختی فکر می کنم که باید چند تا تاکسی عوض کنم تا برسم . وسوسه می شم تا تاکسی رو دربست بگیرم ولی ه جورایی ترجیح می دم به جای اون ده تومنی تا نشده ی ه دو تومنی تا خورده ی کهن هی ت ه کیفم رو بدم ولی یاد اس ام اسای پارسا که میوفتم دست و دل باز تر می شم . مرده شور هر چی ده تومنی تا نشده ... تاکسی که جلوی ه مسافر روی ترمز می زن ه ب ه زیبون میام .

- دربست برید لطفاً .

مرد از توی آینه نگاه می کن ه تا با نگاه کردن توی چشمش مطمئن بش ه ، که حالت مصمم چشمش باعث می شه پاش رو روی گاز فشار بده و غر بزنی ه . " خب زودتر بگو خانوم "

جلوی پاساژ عصبی قدم می زنم و به این فکر می کنم که برم داخل یا نه . نمی دونم سرمای بیش از اندازه ی هوا هم توی تصمیم نقشی داره یا نه ولی یاسمین درونم پر خاش می کن ه : " به جهنم که دوست نداره سرزده بری مغازه " .

با قدم های محکم به سمت مغازه می رم . چهره ی خندون شایان که جلوی در ایستاده و داره بای ه دختر حرف می زن ه باعث می شه زیادم محکم قدم بردارم .

نه اون "ی هدختر" نیست ، نازنین ه. اول شایان من رو می بین ه و بعد ک ه ب ه نازنین ضرب هی آرومی می زن ه نازنینم منو می شناس ه. نازنین جلو میاد و قبل از اینک ه ب ه مغازه برسم ب ه من می رس ه. نا مطمئن سر تکونی می دم و ب ه خودم تشر می زنم ک ه چرا مثل ی هدختر دبیرستانی با مقنع ه اومدم . دستم رو می گیره و سمت ی هد مغازه ی لوازم آرایشی می کش ه. آرمین دوست پسرش رو تشخیص می دم . آرمین ب ه محض دیدنم سر تکون می ده و می خواد بلند بش ه بیاد سمتم ک ه نازنین دستش رو ب ه علامت " صبر کن " می گیره .

: سلام عروس خانوم .

- سلام

توی چشمای خندونش زل می زنم و با ته مای هی اخی جمل ه ش رو تکرار می کنم .

- عروس خانوم ؟ پارسا گفت ه ؟

: نه ه .

لبخند کجی می زنم و می خوام بگم پس ب هت ال هام شده ک ه جلوی خودم رو می گیرم . چشماش مب هم ه. صورتش در عین زیبایی و گم شدن بین لای ه های مختلف آرایش سرشار از ی هد حس قدرت زنون ه ست . حسی ک ه در مقابلش احساس ضعف می کنم .

: اسمت چی بود ؟

- یاسمین .

: از سینا شنیدم نه پارسا . شماره ت رو بده توی گوشیم بزنم کارت دارم .

می خوام از زیر دادن شماره در برم و پیچونمش که نگاه جدی و مبهمش باعث می شه . شماره رو بدم . دور آرمین که شلوغ می شه ترجیح می دم زودتر برم . شایان با سر سلام آرومی می کنه .

پارسا کنار پیام ایستاده و پیام داره کنار گوشش حرف می زنه و پارسا هر چند لحظه ی بار سر تکون می ده . نگاهش که متوجه من می شه . ثانی های مکث می کنه و سمت در میاد . همیشه ، تقریباً همیشه به اینک پارسا انقدر کنترل خوبی روی حالات صورتش داره حتی وقتی متعجب یا سوپرایز یا حتی خوشحال و ناراحت می شه ، حسودیم می شد . تقریباً اینک یه روز از در مغازه پیام و از دیدنم متعجب بشه برام یه جور فانتزی شده .

_ سلام

جواب سلامش رو فقط و فقط به خاطر پیام که داره اینور رو می پاد می دم . به صدلی

پشت پیشخون اشاره می کنه .

روی صدلی می شینم و نگاه زیریرکی ای به پیام می کنم که پارسا رد نگاهم رو می گیره .

_ پیام داداش برو یه قهوه با یه شیرکاکائو بیار

از دور شدن پیام که مطمئن می شم گوشه رو از توی جیبم بیرون میارم و روی پیشخون می
کوبم

- حداقل اس ام اسای عاشقان هت رو پاک می کردی بعد می دادیش دست من .

بی توجه ب ه ناراحتی من بی خیال بدنش رو می کش ه و روی صندلی رها می ش ه .

_ نگفتی میای

- نیاز ندونستم بگم .

توی چشمام خیره می ش ه و دستش رو جلو میاره و لب ه ی مقنع ه م رو می گیره .

_ پوست تو کرم پودر نیاز نداره. این کرم پودر ای آشغالی رو می زنی خودتو تیره می کنی .

حالا می زنی بزنی اینجوری تابلو دور مقنع هت رو رنگی نکن .

اصلاً انگار نه انگار من دارم باهش حرف می زنم .

- ساناز جونت بلد بود چه جوری کرم پودر بزنی دیگ ه ، نه ؟

حرفم باعث خنده ش می ش ه و می خنده .

– خیلی خوب بود . آفرین داری کم تیکه انداختنم یاد می گیری .

- منو مسخره می کنی ؟ داری با حرص خوردن من تفریح می کنی ؟

جدی می شین و توی جاش صاف می شین .

– نه دارم به این فکر می کنم که تو جات وسط بهشت . تو از هفت دولت آزادی .

- باز خوب جای من وسط بهشت جای تو وسط جهنم بس که پستی .

بلند می شم که با من بلند می ش .

گوشیش رو در میاره و شماره می گیره .

– پیام من دارم می رم . قهوه و شیرکاکائو رو بیار با شایان بخورید .

کتش رو بر می داره .

جلوی در به شایان اشاره می کن .

– حواست به مغازه باش من دارم می رم .

: باش داداش

نگاه شایان که ب ه سمت من می چرخ ه لبخند عاری ه ای مسخره ای می زنم و پشت پارسا
راه میوفتم

توی پیاده روی خیابون دارم تند تند پشت سرش می رم و بازم ب هش نمی رسم .

_ یاسمین تو دقیقاً چی پیش خودت فکر می کنی که هر چی می ش ه ، پا می شی میای اینجا ؟

ی ه لحظ ه می ایست ه و بر می گرده که چون آمادگی ندارم ب ه سین ه ش می خورم و
متوقف می شم .

_ اونم با این مقنع ه و کول ه پشتی مسخره .

چشمش روی بینی سرخ شده م که می مون ه راه میوفت ه و دستم رو که از زور سرما سر
شده می گیره و توی جیبش فرو می کن ه .

تن صداش ملایم تر می ش ه .

_ بچ ه جون چ هار سال پیش که تو دبیرستان می رفتی من که حتی دوست پسر توام نبودم ،
چرا فکر می کنی باید ب هت متع هد می بودم . چند تا اس ام اسی که رفت ه بوده روی صندوق
پستی بوده .

مگ ه نگفتم این خط قدیمی ه ؟

از ذهنم می گذره ک هاین اس ام اسا یعنی واس هچ هار سال پیش ه؟ ولی کم نمیارم .

- تع هد فقط واس ه من ه دیگ ه؟

_ چی رو ب ه چی ربط می دی ؟ نمی دونستی من دوست دختر دارم ؟ توی م همونیا ندیده بودیش ؟

دزدگیر رو می زن ه و سمت ماشین می ریم . سوار می شم و پام رو روی کف ماشین می کوبم .

- لعنتی هوا خیلی سرده ...

ماشین رو روشن می کن ه . دستش رو جلوم می گیره .

_ دستاتو بده .

دستام رو بین دستاش ، جلوی صورتش می گیره . روی دستام " ها " می کن ه و من از لذت گرما چشمام خمار می ش ه . چند ثانی ه ک ه می گذره و دستام نسبتاً گرم می ش ه ، دستام رو پایین تر میاره و فقط با دستاش نگ ه می داره .

– یاسمین فکر کنم یه بار قبلاً بهت گفته بودم ، دوستی خواهر برادری نداریم . مثل
داداشم می مونم و به من می گه آجی نداریم . فکر کنم قبلاً اینم بهت گفته بودم که
از یاشار خوشم نمیاد نه؟

آدمایی که آیفونو بر میدارن میگن الووووووو همونایی هستن که وقتی در دستشویی رو
میزنی میگن کیه؟

"

"

این منم ، تازه از سر جلسه امتحان بلند شدم

همه چی عادیه ، هیچ چیز غیر طبیعی نمیبینید !

پوشک دانشجویان ایزی لایف مخصوص امتحانات !

"

"

ملت از مسافرت برگشتن ، آلبوم آپ کردن ۱۹۸ تا عکس توشه ، بد من رفتم مسافرت ۱۰ تا
عکس گرفتم تو ۹ تاش شاخ گذاشتن واسم ، تو اون یدونم که شاخ نداشتن چشم بستس !

"

بلند می خنده م و هر چقدرم که وسط خندیدن هی یادم میاد پارسا حسابی شاکی هم بازم تأثیری نداره و نمی تونم جلوی خنده م رو بگیرم . میام اس ام اس بعدی یاشار رو باز کنم که گوشه از دستم کشیده می شه .

- ... اذیت نکن دیگه همش دو تا دیگه مونده بود .

نگاهش که می کنم لب هام رو جمع و جور می کنم و باین فکر می کنم که حالا می تونم جک هاش رو بعداً با گوشه خودش بخونم . چند ثانی های با گوشه ور می ره و گوشه رو سمت من می گیره

- اینو بخون شاید بیشتر خندیدی .

گوشه رو ازش می گیرم و نگاه می کنم توی پوشه ای ارسال شده هاست .

" پارسا هستم . آقا یاشار گوشه نامزد امروز دست من شه . جک های خنده دارتری داشتین از این به بعد به گوشه خودم بفرستین ! "

کف دستم رو می ذارم روی دهنم . وای عجب آبروریزی شده ... حالا چه جوری برم سر کلاس

اون دهن لقمه حتماً به بچه ها می گشه . شاکی نگاهش می کنم و چشمم رو توی صورتش برآق می کنم که اونم طلبکاران نگاهم می کنن از اون نگاهها که معنییش واضح شه " چی شه ؟

حرفی ه؟ " ساکت ب ه روبرو خیره می شم و هم هی فحش های زشتی ک ه توی راهنمایی با هزار منت از اکیپ بچ ه باحالی کلاس یاد گرفتم ، توی ذهنم ب هش می دم . انقدر با حرص اینکار رو می کنم و لب هام رو ب ه هم فشار می دم ک ه لب هام درد می گیره .

گوشی رو از دستم می گیره و جلوش پشت فرمون می ذاره . من خنگ و بگو ک ه نشستم جک های یاشار رو خوندم کاش می رفتم اس ام اسای سام رو می خوندم .

.....

مامان نشست ه و همش داره از خاطرات هیجان انگیز دوران نامزدیش می گ ه و فکر کرده می تون ه حرف از دهن من بکش ه . منم با صورتی مشتاق روی میز ناهار خوری خم شدم و دست هام رو تکی ه گاه سرم کردم .

: خب خانومی تو تعریف کن اولین م همونی دوران نامزدیت چطور بود ؟

توی چشم های مشتاقش زل می زنم و در کمال تأسف تمام بحث ه مفید و جالب خودم و باباش و غذاهایی ک ه مامانش درست کرده بود با تأکید روی جزئیاتی مثل نوع سالاد و دسر و مواد تشکیل دهنده شون ، برای مامان تعریف می کنم .

صدای گوشیم ک ه بلند می ش ه سریع بلند می شم و سمت اتاق می رم .

گوشیم رو که انا ت های تخت پشت پتو می بینم روی تخت شیرج می زنم تا قطع نشه. وقت نمی کنم بینم کی ه.

- بل ه؟

: سلام یاسمین خانوم

صدای دختری رو که می شنوم عصبی می شم و روی تخت می شینم. توی همون دو ثانیه ای که بعد از شنیدن صداش مکث می کنم، ذهنم تند تند شروع به آنالیز می کنه. یعنی دوست دختر پارسا ست؟ از کجا می دونه گوشه دست من ه؟ حتماً دوستاش بهش گفتن؟ ازت متنفرم ...

- سلام شما؟

: نازنین هستم؟

- بازم نشناختم.

: نازنینم شماره ت رو دیروز توی پاساژ از خودت گرفتم.

نفس راحتی می کشم و جام رو از روی لب های تخت ک هم شده بودم ، تغییر می دم و عقب پیام و ب هم دیوار تکی هم می دم . یاسمین شرمنده ای درونم از پارسای خیالی دلجویی می کن هم .
" ازت متنفر نیستم ! "

- خوبی نازنین جان ؟ ببخشید ب هم جا نیاوردم .

: مرسی عزیزم نشد دیروز ب هت تبریک بگم . مبارک باش هم عزیزم .

- مرسی نازنین جان . دیروز گفتم کارم داری ؟

: آره . بین یاسمین خانوم . من می خوام درباره ی هم مسئله های باهات صحبت کنم فقط ی هم خواهشی ازت دارم .

سکوت ک هم می کن هم می فهم منتظره تأییده .

- بگو عزیزم .

: من نمی خوام ب هم هیچ عنوان بعد از اینک هم باهات حرف زدم جایی اسمی از من بیاری .

دل کم کم شور می زن هم و پاهام رو توی شکم جمع می کنم .

- من نمی فهمم

: بین ی ه مسئل ه ای هست ک ه ب ه سینا و پارسا و خواهر پارسا مربوط ه . من نمی خوام و نمی تونم این موضوع رو ب ه خود پارسا بگم ، چون نمی تونم واکنشش رو پیش بینی کنم . از ی ه طرف شماره ای هم از خواهر پارسا ندارم . تو می تونی این قضی ه رو جمع کنی .

- می ش ه کامل از اول بگی تا منظورت رو بفهمم .

: بین حتماً ف همیدی ک ه پریا دوستت با سینا دوست ه ؟

- آره

: سینا و سپیده هنوز با هم دوستن . سپیده و م هسا و خواهرش و منم قضی ه رو می دونیم . یعنی قضی ه اولش خیلی مسخره بود توی شمال سینا قرار شد ب ه پریا نخ بده و مسخره بازی در بیاره تا بچ ه ها سوژه کنن واس ه خنده ... همینجوری الکی . بعدش دیدیم پریا هم نخ رو می گیره و تابلوبازی در میاره . بعدش بچ ه ها اصرار کردن یکم بیشتر اداش بده و کار ب ه تلفن و صحبت و این حرفا کشید ... ولی ی ه جورایی داره گندش در میاد ... این دختره خیلی ساده ست هم ه چیزو ب ه سینا می گ ه تو فکر کن حتی ب هش می گ ه شام چی خوردن ... دارم واست مثال می زنم دستت بیاد ، منظورم رو می فهمی ؟

لب های خشک شده م رو ب ه زور از هم باز می کنم

- او هوم

: من می دونم تو دختر باهوش و تیزی هستی ... لطفاً جلوی پریا رو بگیر . من نمی دونم این مسخره بازی قراره تا کجا ادام هداشت هباش هولی می ترسم ک هآخرش ی هگندی زده بش هک هنش هجمعش کرد .

- بین منظورت این هک هسینا واس همسخره بازی پریا رو این هم همدت گذاشت هسرکار ؟

: از اونم بدتر ، تلفناشون ، قراراشون سوژه ی تفریح بچ هها شده . بین حرفی از من نزن . ب هپارسا هم چیزی نگو ، ب هپریا بگو رابط هش رو با سینا قطع کن ه.

- تو چرا جلوی سینا واون دوستای اوباشت رو نمی گیری ؟

: من نتونستم جلوشون رو بگیرم . اگ هب هآرمین یا شایان بگم ، ب هپارسا می گن . بین اصلاً دوست نداشتم تو رو درگیر کنم ، ولی پارسا از نظر من خیلی آدم محترمی ه. شاید اگ هیکی دیگ هبود اصلاً دخالت نمی کردم .

مامان ک هاز پشت در صدام می کن هسعی می کنم مکالم هرو تمومش کنم .

- باش ه. ممنون از اینک همنو در جریان گذاشتی .

حتی ب هدروغ هم نمی تونم بگم از شنیدن صداش خوشحال شدم .

: اگ همشکلی پیش اومد یا کارم داشتی زنگ بزن .

- باش ه

گوشی رو ک ه بعد از گفتن خدا حافظ قطع می کنم روی تخت پرت می کنم . مامان گیر داده ب ه اینک ه چایی سرد می ش ه و من می دونم دوست داره بدون ه کی ب ه من زنگ زده ک ه نیم ساعت ه توی اتاقم . فکر کنم ی ه لیوان چایی ارزش این رو داشت ه باش ه ک ه یکی ب ه صورت ممتد برای خوردن چایی صدات نکن ه .

پالتوو شالم رو پوشیدم و جلوی در نگاه مرددی بین کفشای اسپرت راحتم با نیم بوت خوشگلم می ندازم .

: یاسی شب نمونی دوباره ها .

- خیلی خب خدا حافظ مامان .

نیم بوتم رو بر میدارم و می پوشم . انگار صدای پاشن ه ی کفش ، احساس قدرت دلچسب زنون ه ای ب هم می ده . پام رو ک ه داخل کوچ ه می دارم شماره ی پری رو می گیرم .

بعد از چ هار تا زنگ گوشی روبر می داره .

لحن صداش جور ی ه ک ه انگار وسط ی ه خنده گوشیش رو جواب داده .

: جانم ؟

- سلام پری

: ای لحظه اذیت نکن ... سیس! سلام یاسمین جان خوبی خانوم؟

با حرص لب هام رو روی هم فشار می دم . چه " خانومی " می گه عوضی .

- آره خانوم! خوبم ب ه اون دوست پسر لوده ت بگو ی لحظه دست از سرت برداره .

: چی شده یاسمین؟ چرا پکری؟ با پارسا دعوات شده؟

صدای خنده و خش خش اون ور خط ک ه ساکت می شه ، متوجه می شم پری دست روی

بحث مورد علاقه ی سینا گذاشت ه .

- پری خفه شو جلوی اون پسر ه هم چی رو نگو . دعوام نشده . دارم می رم خونتون بیا اونجا

: آخ ه الان می خوام بریم سفره خون ه فکر نکنم زوتر از ساعت ۷ یا ۸ پیام .

می دونم ب ه مامانش اینا گفت ه با من اومده بیرون . پس لج می کنم و از حرص دادنش لذت

می برم .

- باش ه پس من می رم پیش مادر شوهر عزیزم خونتون توام قلیون تپل زدی زود بیا .

: یاسی من ب هوشون گفتم با توام ... چیکار کنم ؟

- آخ ه منم ب ه مامان و بابام گفتم دارم میام خون هی شما نمی تونم برگردم . پارساهم کار داره . این سینا خان سر کارم می ره ؟

: یاسی من الان چیکار کنم ؟

صدای مردون های اون سمت خط می پرس ه: " پری چی شده ؟ "

پری مو ب ه مو گفتگومون رو شرح می ده و روانیم می کن ه. " خب ب ه یاسمین خانومم بگو بیاد س ه تایی می ریم . "

: یاسی من الان میام سمت خونتون .

- پری من با شما دو تا جایی نمیام .

: تا ی ه ربع دیگ ه می رسم .

- مگ ه نشنیدی چی ...

گوشی رو نگاه می کنم ، قطع کرده . میام شماره ش رو بگیرم ک ه خودمم مردد می شم . اگ ه اون پسره رو بینم شاید بتونم ی ه گدی چیزی بدم دستش تا خودش گورشو گم کن ه . ولی پارسا اگ ه بفهم ه با پری و سینا اومدم بیرون چی ؟ از کجا بفهم ه ؟ ولی خب اگ ه برم خونشونم ک ه مامانش اینا می ف همین پری دروغ گفت ه .

من ی ه زهر چشم باید از این پسره ی عوضی بگیرم . حالا این وسط ی ه پک کوچولویی هم
ب ه قلیون می زخم چی می ش ه !؟

برای محکم کاری شماره ی پارسا رو می گیرم .

_ سلام یاسمین

- سلام

_ خوبی بچ ه جون ؟

- او هوم . تو خوبی ؟

از روی صداش ک ه کش میاد می ف همم داره بدنش رو می کش ه .

_ منم خوبم . کجایی ؟

- دارم با پری می رم بیرون

_ کجا می رید ؟

- نمی دونم می ریم دور دور

– با ماشین داره میاد ؟

- بله

– ب هـش بگو آروم بره اگه کسی خواست باهاتون کل بندازه ، جوابشو ندین .

- باشه

– خیلی خب برو

می خوام ب هـش بگم نمی گفتمی بازم می رفتم ولی ب هـش جاش یه چیز دیگه می گم .

-شب میام خونتون .

– منم امشب زودتر میام قبل از ۷:۳۰ - ۸ برید خون هـ .

- باشه .

گوشی رو قطع می کنم و توی پیاده روی پهن و خلوت نزدیک خون هـ قدم می زنم . از جلوی

پارک کوچولوی محبوبم عبور می کنم و ب هـ نیمکت عزیزم که بوسیل هـ یه دختر و پسر

اشغال شده نگاه می کنم . چون پشتشون هـ خیلی واضح نمی بینمشون . چه ب هـتر !

ده دقیق هـ اش می شه که دارم قدم می زنم که یه هـ مزدا ۲ کنار پیاده رو می ایست هـ میام

چشم غره ای برم و رد بشم که هـ پری رو که دست تکون می ده می بینم .

سمت ماشین می رم و سوار می شم . حس خوبی ب این آدم با هم یچیزای متعلق ب هش ندارم حتی از ماشینشم بدم میاد . ب هر دوشون سلام می کنم و سلام سینا رو بدون اینک نگاهش کنم می دم . سینا عقب بر می گرده و لبخند مهربونی می زن . از اون لبخندایی که آگ با نازنین حرف نزده بودم فکر می کردم فابریک از توی قلبش بیرون اومده و فقط سپیده و م هسا و دوستاش می شناسنش .

: تبریک می گم یاسمین جان

اولین اخطار توی ذهنم زده می شه " یاسمین جان " ؟ ب همین زودی توی اولین بیرون رفتن مشترک من شدم یاسمین جان ؟

ب طبعش منم لبخند می زنی لبخند مهربون همجنس لبخند خودش .

- بابت ؟

: نامزدیتون با داداش پارسا

از لفظ داداش حسابی دلم می سوزه و عصبی می شم ولی خب ، خوبی رابطه ی من و پارسا این که منم تا حدودی یاد گرفتم چه جور روی اجزای صورتم کنترل داشت باشم .

- پارسا ب هتون گفت ؟

: نه از پری شنیدم .

محل مناسبی برای اولین تیک هست .

- یعنی داداش پارسا ! بهتون نگفت هنوز ؟ خیرا چه زود می رس !

از توی این هب چشم هام نگاه می کن و من با لبخند پررنگ تری نگاهش می کنم . قطعاً
حالا دیگه فهمیده من به احمقی پری نیستم .

: نه آقا پارسای شما ما رو هنوز قابل ندونست .

- ولی انگار خواهرش حسابی شما رو قابل دونست .

خودش رو نمی بازه بر می گرده عقب و لبخند غلیظی می زن .

: با اجازه ی شما

- اختیار دارین اجازه ی مام که الان دست شماست .

از توی این نگاه و رفت هی پری رو می بینم و توی دلم واسش حسابی خط و نشون می
کشم . با اون خط چشم پررنگ زنون و لبایی که تا دو میلیمتر بالا و پایینش رو رژ لب زده .

جلوی تخت ایستادم و این پا اون پا می کنم تا روی تخت بشینم . پری قبل از هم بالا رفت و سینا هم کنار پری نشست . کی حال داره خم بشه زیپ نیم بوت باز کنه . حالا دو تا تیکه هم باین سیب زمینی انداختم ؟ مثلاً این مردیک دست از سر پری بر می داره ؟ حالا اون دست از سر این برداره ، پری کوتاه میاد ؟ بی حوصله فضای سفره خون رو دید می زنم . فاصله های تخت ها خیلی کمه و نور کم و زردش توی ذوقم می زنه . بایه آکواریوم کوچیک بایه ماهی بدقواره ی خپل که تها آب خوابیده .

: کلاس شما که باینجا نمی خوره می دونم داداش پارسا جاهای بهتری می برتتون .

دارم سعی می کنم مثبت فکر کنم و باین فکر نکنم که از " جاهای بهتری " منظور خاصی داشت . ولی هر چه قدر مثبت فکر می کنم نیش باز شده ش دو دو تا چهار تای ذهنیم رو خراب می کنه لب های تخت می شینم و کفشم رو در نمیارم .

: یاسی کفشات رو دربیار بیا بالا

ناخود آگاه نگاهم سمت دست رفت ه پشت کمر پری می ره و زود نگاهم رو می دزدم .

- نه خوبه .

سعی می کنم بیشتر خودم رو بالا بکشم . کارگر رستوران که برای سفارش میاد . سینا بدون پرسیدن از پری و من دو سیب سفارش می ده با چایی و آجیل و من باین فکر می کنم که حالا پری رو صفر کیلومتر فرض کرد ، چرا نظر منو نپرسید !؟

: پری خیلی از شما واسه من تعریف کرده . این داداش پارسای ما که اذیتتون نمی کنه ؟
نگاه باریکش رو که می بینم ، برای صدمین بار توی این چند ساعت پری رو لعنت می کنم .
یعنی آمار دعواهامون رو هم می ده ؟

- اگه اذیت می کرد که تا حالا حتماً فهمیده بودین ؟

تیکه های درشت و چشمگیری بود . بچه خودم امیدوار می شم . ولی خودش رو می زنه برون راه .

: نه بابا پارسا خیلی آدم توداریه . حرف از دهنش بیرون نمیاد .

- دقیقاً! نقطه های مقابلش پریا . راحت می شه توی یه ربع تا عمق ذهنش رو خوند .

پری با ناراحتی نگاهم می کنه و بغض می کنه . دلم می سوزه و بچه کف پوش قدیمی و پوسیده ی تخت خیره می شم که چند جابیش ب صورت نقطه های سوخته و سوراخ شده و رنگ لاکی ای که بچه خاطر چرک شدن زرشکی ب نظر می رسه .

قلیون و آجیل و چایی می رسه و من بی خیال پیچ پیچ آروم اون دو تا چایی و نبات می خورم و با انگشتم توی آجیل پی پست و فندق می گردم .

سینا و پری با یه سر قلیون می کشن و بچه من که تعارف می کنن سر استفاده نشده ی توی مشما رو از توی سینی بر می دارم و با اون سر رژ لبی شده عوض می کنم . یه پک رو کامل تو

ندادم که گلوم می سوزه و حجم سرف راه گلوم رو می گیره . حاضرم همین لحظه همینجا
خف بشم و جلوی این مردک سرف نکنم و سوژه خنده دستش ندم . لب هام رو روی هم
فشار می دم تا از سرف کردنم جلوگیری کنم و ب جای سرف چشمم از زور سوزش
اشک می زنم . اگه این پارسای زورگو وقتی با هم می رفتیم سفره خون می داشت منم یه
ثانی قلیون بکشم اینجوری عقده ای نمی شدم !

که ب خاطر یه کام قلیون با این دو تا همدست بشم !

قلیون رو سمت پری می گیرم .

: وا! چه زود؟

- سرما خوردم ، گلوم می سوزه ، گلوم رو اذیت می کنه .

صدای ب زور دراومده و نافرمام ، توی ذوقم می زنم . حیف اون هم ب زور سرفه رو
خف کردن برای حفظ آبرو!

...

نزدیک خون که می رسیم ب دستاوردهای این قرارم هم فکر می کنم و می بینم هیچ اتفاق
مهمی نیوفتاد چز اینکمه ، با پری همکاری کردم تا مامان باباش رو ببیچونم .
نزدیک کوچ که می رسیم ، مثل برق گرفت ها روی صندلی صاف میشینم .

- همینجا نگه دارید لطفاً

: نه می رسونمتون این دو قدم که چیزی نیست؟

- پارسا امشب زود میادی موقع با هم می رسیم.

سینا بپری نگاه می کنه و کسب تکلیف می کنه و پری هم از توی آینه بیهوش من زل می زنه.

: یاسی هوا خیلی سرده. دوتا ییمونم که کفشمون پاشن ه داره. بذار برسونتمون دیگه.

- پری جان هوا خیلی خوبه یه ذره هم هوا می خوریم.

چشمام رو براش از توی آینه درشت می کنم که کوتاه میاد.

جلوی در ماشین ایستادم و آستین بلوز بافتنی زیر پالتوم رو تا نوک انگشتم کشیدم و توی جیبم فرو کردم. منتظرم پری با سینا خداحافظی کنه و بیاد. دست سینا رو که می بینم سمت شونه ی پری می ره تا پری رو بسمت خودش بکشه روم رو بر می گردونم و ارتفاع ساختمون ها رو گز می کنم و خودم رو بهاون راه می زنم.

...

زنگ در رو زدیم و زیپ بوت هامون رو هم پایین کشیدیم ک ه پارسا درو باز می کن ه. یعنی واقعاً ب ه حرفش عمل کرد زود اومد؟ ن ه، ی ه پیش رفتایی کرده. تیشرت سفید با مارک طوسی پوشیده با شلوار گرمکن طوسی با خط های سفید. من نمی دونم اگ ه رنگ طوسی رو از دائره المعارف رنگ هاش حذف می کردن، چیکار می کرد؟

سلام می کن ه و از سر راهمون می ره کنار. نمی دونم واقعاً بی حوصل ه ست یا من اینجوری حس می کنم؟ ولی صورت جدی مامانش رو هم ک ه پشتش جلوی در آشپزخون ه می بینم، مطمئن می شم دوباره ی ه چیزی غلط ه.

لباسامون رو عوض می کنیم سمت پذیرایی میایم. دوباره آستین های بلوز آیم رو می کشم و تا روی انگشتم میارم. روی مبل می شینم.

_ خب چ ه خبرا؟ دور دور خوش گذشت؟

روی صورت پارسا دنبال شک یا تمسخری می گردم ولی چیزی حس نمی کنم ولی حس خوبی هم ندارم. سرم رو ک ه ب ه علامت آره تکون می دم پری هم همزمان جواب می ده.

: آره خیلی. می گفتم زود میای صبر می کردیم با هم بریم.

مامانش با سینی چایی میاد و می شین ه و من شک ندارم ک ه اینجا هم ه چیز شبی ه ی ه بازپرسی دوستان ه شده.

_ کجا ه رفتین حالا؟

: همین جوری با ماشین چرخ زدیم دیگه جای خاصی نرفتیم یه کافی شاپ کوچولو هم رفتیم

_ او هم خیلی خوب. با ماشین کی رفتین حالا؟ ماشین کجای توی پارکینگ بود؟

نمی دونم حال پری هم مثل من هیان؟ نگاه من کجای روی مامانش مونده و می ترسم یه اپسیلون هم سمت پارسا بچرخونمش، نگاه مامانش کجای روی پری مونده. پری بیچاره هم نگاهش بین پارسا و مامانش می چرخه.

_ کافی شاپش سبک پست مدرن سرویس می داد؟ قلیونم توی منوش بود نه؟

مامانش انگار دلیل کافی برای دوستانه نبودن بازجوییشون پیدا می کنه.

: پریا دلیل دروغ گفتنت رو نمی فهمم وقتی دروغ می گی کجای کاری کرده باشی. نه؟

مامانش نگاه سرزنش باری بیه من می کنه و دوباره رو بیه پری ادا می ده.

: تو از بعد از ظهر تا الان کجا بودی بدون ماشین توی این سرما؟

: با یاسی بیرون بودیم.

بِه سرعت بِه فرش خیره می شم تا از چشم تو چشم شدن احتمالی با مامانش و تأیید حرف پری معاف بشم . ولی مامانش انگار تا یِه بلوایی بِه پا نکن ه کوتاه نمیاد .

: یاسمین جان تو این سرما کجا رفت ه بودین ؟

خودم رو نمی بازم . بِه پری کِه بِه جای کمک کردن زل زده بِه دهن من نگاه می کنم و سعی می کنم لحنم تغییر نکن ه .

- با پری و یکی از دوستاش رفتیم بیرون .

: پارسا دو تا فنجون چایی بر میداره و بِه من اشاره می کن ه .

_ یاسمین اینا رو ببر توی اتاقم منم میام پیشت .

نگاه تأسف باری بِه پری می کنم و چایی ها رو از پارسا می گیرم . زیرتیغ گیوتن پارسا بودن شرف داره بِه چشم غره های این مادمازل ! چایی ها رو می برم و تا اتاقش پرواز می کنم .

صدای حرف زدنشون نمیاد . وارد اتاق کِه می شم ، چایی ها رو روی میز می ذارم و در اتاق رو می بندم کِه بِه محض بستن دوباره صدای حرف زدنشون میاد . دو دستی و با بدبختی بدون اینک ه صدایی تولید کنم در رو دوباره باز می کنم .

_ یاسمین کِه با من هماهنگ بود و قبل از اینک ه با اون الدنگ بری بیرون بِه من زنگ زد و بِه من گفت . ولی یادت نرفت ه کِه من با اون پسره ی دوزاری یِه جا کار می کنم !؟

: پریا پارسا راست می گه؟

پریا که انگار فکر می کنه من بهش خیانت کردم و هم چیه رو به پارسا گفتم ساکت ه. دستم رو بین دندونام می دارم و گاز می گیرم. پری به خدا من چیزی نگفتم. دارم به این فکر می کنم که دوباره برم توی پذیرایی و به پری کمک کنم. ولی یاسمین بدجنسی درونم می گه بشین سرجات بابا!

_ من کاری ندارم کجا می ری کجا میای. یه بارم با همتون اتمام حجت کردم که دیگه هیچ ربطی به من نداره. قرار شد خود بابا واست بزرگتری کنه من. ولی آخرین بارت باش که یاسمین رو با خودتون می کشی بیرون. یا به هر نحوی توی این مسائل وارد می کنی.

صدای قدم های پارسا که میاد آخرین چیزی که می شنوم صدای آروم مامانش ه.

: پریا امشب من می دونم و تو بابات.

سریع در رو می بندم و روی تخت می شینم. کاش یه چایی دستم می گرفتم طبیعی تر بود. پا می شم چایی رو بر میدارم و می خوام بشینم که وارد اتاق می شه.

یه چایی بر می داره و از روی میز کامپیوترش جعبه ی بیسکویت شکلاتی بزرگی میاره و بینمون می ذاره و خودش می شین ه.

بیسکوییت شکلاتی بر می داره و با چاییش مشغول می شه. نگاهش آروم و دقیق روی اجزای صورتش حرکت می کنه. منم بیسکوییتی بر می دارم و با یه قلپ چایی پایین می دم و تمام راه گلووم می سوزه و از زور سوزش صاف می شینم و دستم رو روی سینم می ذارم انگار با این نوازش از راه دور می تونم از اجزاء گوارشیم عذر خواهی کنم! بلیوان نصفه ی پارسا نگاه می کنم و فکر می کنم، چرا من دائم فراموش می کنم که پارسا نوشیدنش رو داغ داغ می خوره.

انگشتش رو بسمت دهنم میاره و روی دندون بالام می کشه. با تعجب بهش نگاه می کنم.

_ وقتی رژلب می زنی، مجبور نیستی رژت رو تا روی لثه ها ت اداامه بدی یه لای هی کمرنگم به اندازه ی کافی جواب می ده، نمی خواد انقدر پررنگ بزنی که دندوناتم رنگی بشه.

حرفش ناراحت می کنه. چرت می گه! من فقط یه بار زدم، تمدیدشم نکردم. توی موقعیت فعلی بهی "برو بابا" ی ذهنی کفایت می کنم و بقیه ی بیسکوییت رو می خورم. بیسکوییت رو نصفه خوردم که از دستم می گیره و پرت می کنه. از ترس اینک به با لیوان چایی هم همین کار رو بکنه، خودم زود زمین کنار پام می دارم. صداش آروم هو به نظر می رسه بشه، قضی هرو جمع و جور کرد.

_ اون موقع که به من زنگ زد می دونستی پری با اون یارو میاد دنبالت؟

از سؤال رکش جا می خورم و توی ذهنم دنبال جواب می کردم . آستینم رو توی دستم مچال می کردم و دارم فکر می کنم ، اصلاً از اول تماس نازنین بگم ... نه اینجوری به خاطر تبرئه کردن خودم می جنگ حسابی راه می ندازم ... یا دروغ بگم که نمی دونستم ... نه باز می ره سراغ پری و می دعوای دیگه درست می شه ... آخه خیلی زور داره به خاطر پری توییخ بشم ...

_ انقدر واسه به هم بافتن می دروغ به مغزت فشار نیار ؟ انقدر دداری و عشق تفریحی ؟ چرا نمی تونی مثل بقیه های دختر از زندگی کنی ؟ تو نامزد کردی دیگه دختر مجرد نیستی که با هر کسی که ول شد توی خیابونا سرت و بندازی پایین و مثل چی بری ... درست رو بخون با خانوادت وقت بگذرون ، منم که به خاطر تو دارم از کار و زندگیم می زنم . حتماً باید اون ساعتی که میام کنارت به من زهر کنی ؟

- حالا مگه چقدر برای من وقت گذاشتی که داری منت می ذاری ؟ من فقط حوصله هم سر رفت بود داشتم میومدم خون می شدی شما که به پری زنگ زدم گفت ، به مامانت گفت به من ...

از دهن لقیم مثل چی پشیمون می شم و عرق می کنم . عصبانی شدم و دهنم و باز کردم و هم چیز رو گفتم . پارسای پست می دونه چه جور حرف از دهنم بکش بیرون .

زهر خند پر از حرصی می زنم .

– خب؟ بقی هس؟

– نه اینک ه دروغ بگه قرار بود بریم بیرون من یادم رفت ه بود ...

– آهان قرار بود برید بیرون ، بعد اونم که دیدید تو یادت رفت ه با اون پسره رفت بعد تو یادت اومد توام رفتی؟

جعبه ی بیسکویت رو می ذاره سمت دیگه ش و از بینمون بر می داره . از آستین دستم می گیره و می کشه و دستم رو رها می کنه .

– چرا آستین لباست رو اینجوری می کنی؟ ... پس هر بار که بمامان اینا می گه با تو می ره بیرون با اون عوضی ه و دروغ می گه .

– نه من کی همچین حرفی زدم؟

– یاسی من بدم میاد که هی دختر نتون بگه " نه " . انقدر ساده و خنگ باش که دیگران بتونن ازش سوء استفاده کنن .

– خنگ خودتی

بلند می شم که دستم رو می گیره و می نشون ه .

_ حالا بیرون رفتنت هیچی قضی هی قلیون چی هی؟

- من نکشیدم اونا کشیدن لباس منم بو گرفت .

نگاهش از روی چشم هام پایین میاد و روی لب هام متوقف میش هی .

_ فقط لباست بو گرفت ؟ واقعاً ؟ یعنی خودت نکشیدی ؟

نگاهم روی لبخندش مونده و با اینک هی می دونم داره ب هی این فکر می کن هی ک هی مچم رو با بوی مونده روی لب هام بگیره ، ولی نمی دونم چرا لبخندش مهربون هی . دقیقاً نمی دونم من ب هی اون لبخند نزدیک می شم ، یا اون لبخند ب هی من ، ولی حالا اگ هی بخوام از زاوی هی ملموس تری ب هی لبخند نگاه کنم ، لبخند مهربون و شیرین هی !

صداش رو از کنار گوشم آروم می شنوم .

_ آخرین باری بود ک هی بوی دود می دادن ، ف همیدی ؟

چیزی نمی گم و سرم رو روی شون هی ش رها می کنم . با نوک پنج هی هاش ک هی دور شون هی م مونده تأکید می کن هی .

_ ف همیدی یگ هی ؟

- اوهوم .

آروم شون ه هام رو عقب می ده و بلند می ش ه .

_ برو لباس پیوش بریم .

- کجا ؟ من ک ه تازه اومدم .

_ شاید بخوان حرفایی با هم بزنی ک ه ب هتر باش ه تو نشنوی .

- دقیقاً منظورت این ه ک ه من غریب هم . خودم می رم ، لازم نیست تو ...

کلاف ه روبروم می ایست ه .

_ ببند ! بس کن ... لباس پیوش بریم .

بلند می شم و سمت اتاق پری می رم . از توی راهرو نگاه خیره و کج پری رو می بینم ک ه روی من مونده . دوست ندارم باور کنم ک ه توی نگاهش موجی از نفرت دیدم .

در اتاق رو می بندم لباس پیوشم ک ه پارسا پلیور سورم ه ایش رو می پوش ه و کلیداش رو بر می داره و از اتاق بیرون می ره . شلوارم رو عوض می کنم ک ه صدای صحبتشون رو می شنوم . با عجل ه همونطور نیم ه نصف ه لباس پوشیده سمت در می رم و آروم بازش می کنم .

_ پس هر بار ک ه بیرون رفتن با یاسی رو ب هون ه می کردی با اون الدنگ می رفتی بیرون ؟

: چرا چرت و پرت می گی من ...

پری حرفش رو می خوره و من صدای تیز شده ی مامانش رو می شنوم .

: پارسای ه چیزی گفت ولش کن جلوی یاسمین ...

_ نه از همون اول تو دهنش خورده بود حالیش می شد .

همش تقصیر من ه . دستام می لرزه و بستن دگم ه ها برام خیلی سخت ه . نمی ف همم چطور
انقدر سریع دگم ه هام رو می بندم و شال رو روی سرم می ندازم . کیفم رو بر می دارم و از
اتاق بیرون می رم . پری گوش هی مبل جمع شده مامانش کنارش نشست ه . پارسام جلوی اپن
ایستاده . متوج ه حضور من نیستن .

: اون نامزد عزیزت یاسمین خانوم با هر کی می ره با هر کی میاد و لاس می زن ه ، هر غلطی می
کن ه ، اشکال نداره ...

مامانش با وجود نزدیکی نمی تون ه جلوی سیلی ای ک ه توی صورت پری می خوره رو بگیره .
جلو می رم . پوست صورتم داغ شده و من لرزش خفیفی رو روی پوست صورتم حس می کنم .
حالا هر س ه تاشون متوج ه حضور من شدن . مادرش مستأصل ب ه من نگاه می کن ه و توی
نگاه پری هیچ پشیمونی و ناراحتی نیست . پری بی معرفت ... پری نامرد ...

سمت در می رم و آروم "خداحافظ" ی می گم . مامانش انگار ب ه خودش میاد سمت من میاد
وبازوم رو می گیره .

: دخترم نرو . من نمی دارم این وقت شب شام نخورده اینجوری بری .

_ می برمش بیرون خودم آخر شب می دارمش خورشون .

مامانش بی توج ه ب ه پارسا باز دستم رو می کش ه .

: دخترم بیا برو لباسات رو عوض کن بین خواهر برادر همیشه ه از این حرفا پیش میاد .

تمایل عجیبی برای فرار از اون خون ه دارم . ب ه خصوص با وجود قطره های اشکی ک ه حالا
آبرویی جلوی این خانواده برام نداشت ه . باید هم ه بینن چقدر ضعیفی یاسمین احمق .

مامانش اشکم رو ک ه می بین ه ، نگاهش سمت پارسا می ره و نگاه منم روی صورت پارسا می
ره ک ه حالا از عصبانیت سرخ شده .

: مامان جون گری ه نکن ...

پارسا با قدمای بلند سمت من میاد و بازوم رو می گیره و دروباز می کن ه .

_ خداحافظ .

بیرون در کشیده می شم . سرمای سنگ جلوی در رو ک ه حس می کنم خم می شم و با دیدن نیم بوت ها افسوس می خورم ک ه چرا کفش راحتی نپوشیدم . زپیشن رو نمی بندم فقط پام می کنم و خداحافظ آرومی ب ه مادرش ک ه جلوی در ایستاده می گم و جواب آروم متقابلی می شنوم .

وارد آسانسور می شیم . چی شد هم ه چی اینجوری خراب شد ؟ من فقط اومده بودم ب ه پری کمک کنم ... اشک هام با شدت بیشتری روی صورتم ب ه صورت رگ رگ ه می ریزه و وقتی از زیر گون ه تا روی غبغم ادام ه پیدا می کن ه کلاف ه می شم . کف دستم رو زیر چون ه و روی گون ه هام می کشم

_ تمومش کن . اعصابمو بیشتر از این خورد نکن .

انگار همین لحن پر خاشگرش کافی ه تا گری هم ب ه هق هق تبدیل بش ه . هق هقم کلاف ه و بی قرار ترش می کن ه . در آسانسور ک ه باز می ش ه سوییچ رو می گیره سمتم .

_ برو تو ماشین من الان میام .

از فکر اینک ه بازم می خواد بره بدترش بکن ه ، می ترسم . بیرون نمی رم . بازوش رو می گیرم . - همش تقصیر توه . من ک ه گفتم قرار بود با هم بریم بیرون ، من یادم رفت ... من کی گفتم اون هر بار ک ه می گفت با من می ریم بیرون با اون پسره بیرون بود ؟ چرا الکی گفتمی من امروز آمار بیرون رفتنمون رو دادم ...

سویچ رو از آسانسور پرت می کن هیرون و هلم می ده عقب ، تلو تلو می خورم و بیرون
آسانسور می رم . دگم هی آسانسور رو می زن ه .

_ تو ماشین می شینی تا من پیام .

- تو رو خدا ...

جمل هم با بست ه شدن در آسانسور نصف ه می مون ه .

جلوی در آسانسور رژه می رم و با نوک بوتم ب ه در آهنیش ضرب ه می زنم . سویچ رو توی
انگشتم می چرخونم . دلم شور می زن ه . دیگ ه هیچ وقت پری با من خوب نمی ش ه . دیگ ه
همیش ه می خواد نیش و کنای ه بزن ه . نکن ه هر چی راز و حرف بینمون هست بریزه رو دایره
و پشت سرم حرف بزن ه . انگشتم می ره روی دگم هی آسانسور ک ه بزنم ولی پشیمون می
شم . نمی دونم بودنم اونجا الان کار درستی ه یا نه . باید اس ام اس بدم ب ه پری ... اس ام
اس می دم .

گوشیم رو از توی جیبم بیرون میارم . تایپ می کنم . " پری ب ه خدا من آمار ندادم من چیزی
ب ه پارسا نگفتم فقط نازنین ، اون دختره ک ه اون شب توی شمال ، توی اکیپ پارسا اینا
دیدیم . ی ه حرفایی زد اومده بودم اونا رو ب هت بگم . "

می ترسم دگم هی ارسال رو بزمن ، می ترسم گوشیش جلوی دست باش و پارسا توی این گیر و دار بازش کن . چراغ فلش آسانسور که روشن شده و به سمت پایین میاد رو که می بینم دگم هی ارسال رو می زنم . خدا رو شکر پارسا زود اومد ! جلوی در منتظر می ایستم و روی در با انگشتم ضرب می گیرم تا برس . در که باز می شه ، اول از دیدن مرد مسنی و بعدشم از دیدن چهره ی داغون خودم از توی آینه ی پشت سرش متعجب می شم .

مرد " ببخشیدی " می گه و من یادم میوفته باید از جلوی راهش برم کنار . هوای پارکینگ سرده و دیگه دارم یخ می زنم . به مرد خیره می شم و اعمالش رو از روی بیکاری زیر نظر می گیرم و با پاشن های کفشم به دیوار پشت سرم ضرب می زنم . مرد سوار پرادوی مشکین چندان تمیزی می شه . به ذهنم می رسه آگه راننده زن بود اول از توی آینه ی جلوی ماشین قیافه اش رو چک می کرد . نگاه مرد که متوجه نگاه خیره ی من می شه ، سرم رو پایین می ندازم و تکی هم رو از دیوار می گیرم . ماشین رو روشن می کنه تا گرم بشه . چرا من مثل بد بختا اینجا وایسام ؟

حلقه ی سویچ رو توی دستم جوری تاب می دم که کلیدش بیوفته روی دستم . به سمت ماشین پارسا می رم . از شنیدن صدای پاشن های کفشم که توی پارکینگ اکو شده تدم لذت می برم . قفل ماشین رو باز می کنم و سوار می شم زیر چشمی به مرد نگاه می کنم که هنوز حواسش به من شه . مگه ماشینش گرم نشد پس چرا نمی ره؟! . با صدای کفش های دیگه ای که شنیده می شه تازه پارسا رو می بینم که داره به سمت ماشین میاد و سر راهش با مرد از همون فاصله سلام و احوالپرسی صامتی می کنه .

ماشین رو روشن می کنی و دستمال از توی جعبه بیرون می کشی و عرق روی پیشونیش رو می گیری .

انقدر می شناسمش که بدونم الان دوست نداره حرف بزنی و نیاز به سکوت داره . منم توی صندلی جمع می شم و دستام رو می زنم زیر بغلم و به مسیر حرکت ماشین که از پارکینگ بیرون می ره خیره می شم .

به آسمون نگاه می کنم . به نظر می رسه حتی ذرات هوا هم از سرما منجمد شدن و یخ زدن . با حسرت به مغازه هایی که جلوش ذرت مکزیکی می فروشن و دخترا و پسرا ایستادن نگاه می کنم . بعضیا هم ظرفای بزرگ سیب زمینی سرخ شده و تنوری دستشون و پهلوی هم چسبیدن و می خورن . زیر چشمی به پارسا نگاه می کنم که سیگار دود می کنه .

من دلم رستوران و کافی شاپ نمی خواد دلم هیچ جای لوکس و گرم و نرم دیگه ای نمی خواد . دلم می خواد دستم رو بی قید و رها رد کنم از بین دستت که فرو کردی توی جیب و سمبوسه سرخ شده توی روغن سوخته گاز بزنی با سس گوجه ای که بریزه روی دست و بالم . دلم می خواد با هم راه بریم و یخ کنیم . پشت ویتترین مغازه ها راه بریم و توی ذوقم نذنی وقتی دارم از جنس و رنگ و پارچه ش تعریف می کنم و از سرما بریم توی مغازه و الکی جنساش رو نگاه کنیم بدون اینکه خرید کنیم .

دلم می خواد ببینم چه شکلی می شی وقتی از ته دل می خندی . دلم می خواد آهنگ ایرانی گوش کنی از نوع شیش و هشتش و صداش رو بلند کنی و منم باهش خودم رو الکی تکون بدم . دلم از این می سوزه که حتی دلم نمی خواد دگم هی ضبطت رو روشن کنم ، من حالم از آهنگای هنری مدرن و کلاسیکت که معنی یه کلمه از زبونش رو نمی فهمم به هم می خوره .

– بچه جون چرا تو لکی ؟

سرم رو نیمه به سمتش بر می گردونم و به علامت نه تکون می دم .

– یعنی چی اون وقت ؟

- یعنی خوبم .

– یاسی من وقتی خوب باشه، اینجوری یه گوشه بغ نمی کنه .

" یاسی من " ی که می گه خیلی می چسبانه انقدر که سرم رو کامل به سمتش برگردونم !

– دختر جون خیلی حال می کنی انقدر دوستت دارما !؟

لبخندم کش میاد و من هر چقدر می خوام جمع و جور تر لبخند بزنم ، که زیاد تابلو نباشم نمی ش .

لبخندم رو که می بین ، آه ملایمی می کش که از چشمم مخفی نمی مون .

- پارسا می ش بریم مینی پیتزا بخوریم از این صفا با سیب زمینیا که گنده گنده بریدن ؟

نگاهم می کن ، مثل همیشه نمی گه کثیف ، نمی گه سرده ، نمی گه من از این آشغالا نمی خورم .

دستش رو روی گون هم می کش و مثل همیشه موهام رو می ده پشت گوشم و ماشین رو پارک می کن .

می دونم مثل بچه ها ذوق کردم ، ولی چه اهمیتی داره؟! هنوز درو باز نکردم که صدای می کن .

_ یاسمین دیگه هیچ وقت ، دقیقاً هیچ وقت جلوی هیچ کس گریه نکن . نمی خوام هیچ کس جز من اشکات رو ببین .

ی جواری می معذب شدم شایدم اسمش خجالت . هر چی هست بازم با چشمای گرد شده نگاهش می کنم . با بدجنسی لبخند می زن .

_ البت هواس همن گری هکن . دوست دارم خودم گری هت و در بیارم !

" بی شعور"ی می گم که چون از ماشین پیاده شدم و درو بستم می دونم نمی شنوه !

سریع سمتش می رم و بازوش رو می گیرم نه نمی گیرم واژه ی دقیقش چسبیدن ه، ب ه بازوش می چسبم !

روی تخت طاقباز خوابیدم و ب ه سقف نگاه می کنم . اتاق تاریک ه و ردِ نور ضعیفی از درز باریک پرده روی سقف افتاده . دلم از این هم ههل ههل هول های که خوردم درد گرفت ه . چقدر خوب ه تصاحب گران ه بازوی کسی رو بگیری و بدون اینک ه از خودت خجالت بکشی توی ذهنت آزادان ه ب هش فکر کنی و رویابافی کنی . سعی می کنم اولین خاطره ی بیرون رفتنمون رو توی دوران نامزدی ب ه صورت تصویری توی ذهنم ثبت کنم . چشمام رو می بندم و سعی می کنم جزئیات رو هم ثبت کنم از رنگ پلیورش و پالتوی خودم تا قیافه ی اون لبو فروش بامزه رو . توی حاشی ه ی خاطره م هم فقط یکی دو تا از یواشکی های دو نفرمون رو ثبت می کنم .

صدای اس ام اس گوشیم که میاد بدون این که ه از جام بلند شم ، خودم رو از روی تخت خم می کنم و می کشم و ب ه سختی دستم رو ب ه گوشیم که تقریباً وسط اتاق افتاده می رسونم . پارسا که ه الان از خستگی بی هوش شده پس ...

"الان خوشحالی هنوز وارد خانواده ی ما نشده ، پارسا رو از خون بردی ؟ خیلی حال کر دیوقتی ب ه خاطر تو توی دهن من زد ؟"

خوندن اس ام اس پری ، هم هی حال خوبم رو زائل می کن ه . می شینم و روی گوشه خم می شم . من باعث شدم ؟ پارسا نرفت خون ه ؟ پارسا امشب دوباره تن ها توی اون خون ه خوابیده ؟ من ک ه نخواستم توی دهن تو بزن ه لعنتی ...

می خوام واسش چیزی در جواب تایپ کنم ک ه اس ام اس دومشم می رس ه .

"نمی خواد ی ه چیزی سر هم بندی کنی و پشت سر نازنین و این و اون قایم بشی ، من می دونم تو چ ه مارمولکی هستی . باهات بزرگ شدم ."

نفسم تنگ می ش ه ضرب هی آرومی روی سین هم می زنم . پری داری این حرفا رو ب ه من می گی ؟ کف دستم رو جلوی دهنم می دارم و فشار می دم . پری ب ه من می گی مارمولک ب ه خاطر اون بی شرف ؟

تایپ می کنم " پری داری این حرفا رو ب ه من می زنی ؟ " هنوز دگم هی ارسال رو نزدم ک ه اس ام اس سومش میاد .

" مگ ه تو هر غلطی کردی ، من تو رو با خانواده ت در انداختم ؟ الان ک ه من جلوی بابا مامانم تحقیر شدم لذت می بری ؟ "

بغضم پر صدا می شکن و صداش توی کف دستم خف می ش. چرا زمان خوشی برای من
 انقدر کوتاهه؟ خدایا خنده رو ب من روا نداری؟ نه؟ بلند می شم و لب پنجره می رم.
 پنجره رو باز می کنم. شماره ی پری رو می گیرم و نیم تن هم رو از پنجره بیرون می دم. نمی
 خوام مامان بابا صدام رو بشنون.

بعد از چند لحظه پری تماس رو جواب می ده ولی حرف نمی زن فقط صدای نفساش رو می
 شنوم

- پری اینا رو ب من گفتی؟ این حرفا رو ب خاطر اون حرومز... ب من زدی؟ پری تویی
 که داری ...

بغضم می ترک و بریده بریده حرف می زنم

- من دلم ... واسه ... توی حیوون ... سوخت ...

: باش گری نکن

- ازت متنفرم برای همیشه ازت متنفرم ...

: خیلی خب متنفر باش گری نکن ...

گوشی رو قطع می کنم و از همون جا روی تخت پرت می کنم . صورتم رو می دارم روی قاب یخ زده ی پنجره و عطس های می کنم . ب ه ج هنم ک ه سرده . اون سمت کوچ ه پسر جوونی روی موتور جلوی خون های نشست ه و انگار منتظره . ب ه آسمون زمستونی و سرد نگاه می کنم حتی ستاره ای نیست ک ه بش ه مثل بچگیا سر خودت رو گول بزنی و فکر کنی فقط واس ه تو چشمک می زن ه . پسر ک ه حواسش متوج ه پنجره می ش ه تکی هم رو از پنجره می گیرم و پنجره رو می بندم .

خودم رو روی تخت می ندام .

ی ه ساعتی می ش ه ک ه روی تخت غلت می زنم و خوابم نمی بره . حالم خوب نیست و حجم زیادی استرس ب ه وجودم سرازیر شده . دلم شور می زن ه . اگ ه قضی هی پری جمع نش ه ب ه جز پری ب ه پارسا ضرب ه می خوره . رابط هی بین من و پری هم ک ه دیگ ه خراب شده و حداقل این منم ک ه نمی خوام ترمیمش کنم .

اصلاً ب ه پارسا می گم . ب ه من چ ه ک ه چ ه اتفاقی میوفت ه .

یعنی پارسا الان خواب ه ؟ گوشی رو ک ه روی شکمم گذاشتم بر می دارم و ب ه ساعتش نگاه می کنم ساعت ۱:۳۰ شده . خیلی دیره ... خواب ه . گوشی رو کنارم می دارم و دستم رو روی چشمم می دارم . مگ ه نامزدم نیست من الان حالم بده . یاسمین خودخواهی درونم با سرتقی اصرار می کن ه .

باید آرومت کن ه حالت رو خوب کن ه .

شماره ش رو می گیرم . هیچ وقت انقدر دیر بهش زنگ نزدم . معذب و خجالت زده هم هستم .

نکنه به خاطر این دیر زنگ زدن باهام بد حرف بزنه . بوق سوم که می خوره قطع می کنم .

نفسم رو با حرص بیرون می دم و چشمم رو می بندم که گوشیم زنگ می خوره .

_ چرا هنوز بیداری ؟

- سلام

_ سلام

- خواب بودی ؟

_ نه تو چرا هنوز نخوابیدی ؟

- خوابم نمی برد .

سکوت می کنه . طولانی و کشدار .

- مزاحمت شدم انگار نه ؟

صدای فندک و روشن کردن سیگارش رو از این سمت خط تشخیص می دم .

- سیگار نکش .

چیزی نمی گه . بازدم پر از دودش رو می شنوم . انگار دارم از این سمت خط می بینمش .

- پارسا چرا نرفتی خون ه ؟ اونجا تن های ...

- خون هی خودم راحتترم .

- خب چرا لج می کنی برو ...

- یاسمین الان ب ه جای این سیگار تو باید آروم می کردی .

از ذهنم می گذره مگ ه آروم نیست . من آرومش می کردم ؟ من زنگ زدم ک ه تو آروم

کنی یا من باید آرومت کنم؟

ساکت می شم و نطقم کور می ش ه .

- چی ه چرا ساکت شدی ؟ زنگ زدی فقط ساکت باشی ؟

- گفتم ک ه اگ ه مزاحمم ...

- یاسمین چرا چرت و پرت می گی ، الان چی می خوای بشنوی ؟ باید بگم مراحمی عزیزم ؟

من و تو باید با هم تعارف تیک ه پاره کنیم ؟

- چرا حالت خوب نیست؟ به خاطر اون اتفاقات و حرفای غروب؟

_ یاسمین یه دوره ای می دونستم ازت خوشم میاد برام با بقیه فرق می کنی ولی حد و مرزی بود که نمی داشت بهت نزدیک بشم. ولی الان هم چیه تغییر کرده. مثل برزخ می مونم یکی برای تو باش ولی نداشت هباشیش.

یعنی داره به من فکر می کنه؟ حرفاش یه جور ابراز دوست داشتنه یا من دارم دوباره رویابافی می کنم؟

- یعنی الان به خاطر این سیگار می کشی؟

از سوالی که می پرسم خجالت می کشم. از پشت گوش لبخندش رو حس می کنم.

_ احمق!

هر دو سکوت می کنیم. حرفاش معذب و خجالت زده م کرده و خودشم فهمیده.

_ از این شرایط اصلاً خوشم نمیاد.

نفسش رو کلافه بیرون می ده و بدنش رو می کشه.

_ خیلی خب برو بخواب منم برم بخوابم.

باشه ای می گم و توی دهنم نمی چرخه که به گم ولی من خوابم نمیاد.

رفتم تَه کلاس نشستَم و بَه تیک ه های بی مزه ی پسرای تَه کلاس ک ه ب ه درز دیوارم گیر می دن گوش می دم . تمام حواسم ب ه دره ک ه بینم پری میاد یا نه . هراز گاهی نگاهم می ره سمت در . از قصد رفتم کنار سمت دیوار نشستَم و اون یکی سمتم پریسا نشست ه . پریسا تمام نیم تن ه ش ب ه سمت پشت ه و داره با تیک ه های بیمزه ی اینا جوری ریس ه می ره ک ه فکر می کنم اشکال از من ه ک ه خنده م نمی گیره . یاشار سر سنگین ه و فقط با سر سلام داده و همون جلو نشست ه و فکر می کن ه من ب ه خاطر اون اومدم تَه کلاس نشستَم

.....

پسره حرف "س" رو نمی تون ه خوب بگ ه و ب ه قول بیچ ه ها "سش می گیره" . ول کنم نیست و انگار قراره تمام اسمای س داره کلاس رو تلفظ کن ه .

دارم منم کم کم با پریسا ریس ه می رم و ب ه پسره ک ه داره ادای استاد رو دقیقاً مثل خودشون در میاره ، می خندم ک ه پری از در تو میاد . لعنتی دوست نداشتم من و اینجوری در حال خنده بین ه اینجوری دقیقاً ب ه نظر نمی رس ه چقدر از اتفاقات دیروز ک ه بینمون افتاد ناراحتم .

نگاه کوتاهی می ندازه و وقتی می بینم برایش جا نگرفتم یه گوشه جلو می شینم. یاشار که متوجه نگاه سرد پری می شه و جدا نشستنمون، بر می گرده عقب و بیه من نگاه می کنه.

باب خونی بیه پری اشاره می کنه و می گه " با هم قهرین؟ " با سر می گم آره و بغض می کنم.

انگار خیالش راحت می شه که بیه خاطر حضور اون نرفتمت ته کلاس. سریع گوشیم رو از توی جیبم بیرون میارم و بیه گوشیم اشاره می کنم و دستم رو بیه علامت " نه " تکون می دم. منظورم این هه که گوشیم دست خودم نیست که خوشبختانه ضریب هوشیاش از من بیشتره! و متوجه می شه و سرش رو بیه معنی باشه تکون می ده. نگاهمون چند ثانی بیه هم گره می خوره و دلم واسه جمع دوستانمون تنگ می شه. ولی حیف که دیگه دوستی ای نمونه یاشار که از طرف بیه دوست دخترش حسابی با تمام جنس مؤنثای اطرافش که شامل مادر خواهر خودشم می شه در عذاب و تحریم هه و منم که توی مرحله ی جدیدترش از طرف پارسا یه اخطار حسابی گرفتم یه چیزی تو مایه های کارت زرد فوتبال. دست راستم رو بالا میارم و انگشتر نشونم رو بیه یاشار نشون می دم و لبخند می زنم. یاشار لبخند می زنه یه لبخند از عمق وجودش که بیه دل می شینم. با نگاهش انگار داره بیه تبریک می گه. هنوز دستم رو پایین نیآوردم که پری سرش رو بر می گردونه و نگاهم می کنه و صحنه ی نشون دادن انگشتر و لبخندم رو شکار می کنه و بعدش سر نگاهم رو می گیره و بیه یاشار می رسه. یه جورایی دلم واسش می سوزه که اینطور تنه نشسته هه. یاشار می دونه که پارسا برادر پری هه و نمی خواد سوء تفاهمی برای من بوجود بیاره. لبخندش رو جمع می کنه و بر می گرده. سرم رو پایین می ندازم و دوباره سر سنگین بیه

زمین خیره می شم و سنگینی نگاه پری رو حس می کنم . سنگینی نگاهش رو که هر بر می داره ، نگاهم می ره سمت صندلی کناریش که کیفش رو روش گذاشت .

با شلختگی کول پشتیم رو روی شون هم می ندازم و پاهام رو روی زمین می کشم . دیشب خوب نخوابیدم و دارم بی هوش می شم . پری وقتی کلاس تموم شد به سرعت رفت و حالا من دارم تنها مسیر خون رو می رم . گوشیم زنگ می زن که بیرون میارمش . نازنین .

- سلام

: سلام عزیزم .

- خوبی شما ؟

: مرسی عزیزم . یاسی تو چیکار کردی ؟ به پارسا گفתי ؟

تقریباً خشکم می زن . خوابم می پره .

- نه مگه چی شده ؟

: سینا به سپیده گفت بوده نامزد پارسا سوس او آمده و به خاطر دوستیشون توی خون دعوا و جنگ درست کرده . اینجام جو خیلی سنگین شده . پارسا حسابی با سینا لج افتاده و

بچ ه ه دو دست ه شدن . کسی ک ه از قضی ه خبر داره جرئت نداره پرس ه چی شده و اون کسی ک ه خبر نداره سر از کاراش در نمیاره .

- من کاری نکردم پری دروغ گفت درباره ی بیرون رفتنشون پارسا گیر داد . من هیچی نگفتم ب هش .

: مگ ه ب ه پری نگفتی ؟ سینا داره ب ه خاطر لجبازی با پارسا و این شکراب بینشون گند می زن ه ب ه هم ه چی ... این دختره چقدر خنگ ه ...

- نازنین من باید چی کار کنم ؟ من باهش دعوام شده ...

: آخ ه هر چی میش ه زنگ می زن ه ب ه سینا و سفره ی دلشو واسش باز می کن ه اگ ه من ب هش زنگ بزنم و بگم اسم منو پیش سینا میاره . من نمی خوام این وسط خراب بشم . من اینجا کار می کنم نمی خوام جو بر علی ه من سنگین بش ه .

- اگ ه ب ه پارسا بگم ...

: یاسمین جان پارسا نمی پرس ه ازت تو از کجا می دونی ؟

- خب من چیکار کنم ؟ فکر می کن ه من دارم از قصد بینشون و خراب می کنم .

: بین من نمی دونم . دوستت ه واست م هم نیست دارن سرکارش می ذارن ؟ مسخره ش می کنن ؟

- آخ ها اون با من ...

: مگه بچه این ک هق هر کنین ؟ یعنی چی ؟

سکوت می کنم . نمی دونم از این ک ه اینجوری باهام حرف زده ناراحت شدم یا ب ه خاطر اینک ه درست می گ ه ؟!

سکوتم رو ک ه می بین هم هربون تر ادام ه می ده .

: سعی کن ی ه جوری حالیش کنی عزیزم . فعلاً کاری نداری من باید برم ؟

- باش ه . مرسی از تماست .

...

روی راحتی دراز کشیدم و ب ه مامان خیره شدم ک ه داره تند تند حرف می زن ه . چ ه لیست بلند بالایی از خاله گرفت ه ! آخ ه من ک ه خیاطی بلد نیستم اصلاً بلدم باشم نمی کنم ، ازش متنفرم چرخ خیاطی واس ه چی باید توی ج هاز باش ه ؟

- من چرخ خیاطی نمی خوام الکی پولت و دور نریز

: خجالت بکش اومدیم زیپ شلوارت خراب شد چیکار می کنی ؟

- می دم پارسا بده خیاطی زیر پاساژ

: یاسمین حرف الکی نزن . من می خرم استفاده نکن . تخم مرغ پز و ساندویچ ساز و بخار پز و این خرت و پرتا رو نمی خواد بخری .

توی جام صاف می شینم .

-|||! مامان یعنی چی من ساندویچ ساز می خوام . من ک ه خیاطی نمی کنم . اونو نخر ب ه جاش اینا رو بخر .

مامان چشماش رو گرد می کن ه .

: اصلاً هر چی بخوام می خرم ب ه توام ربطی نداره

پاهام رو می کوبم زمین .

- مامان الکی نری خریدا . اولاً ک ه هنوز هیچی معلوم نیست دوماً هر چی خواستی بخری من خودم می خوام باشم .

مامان زیر لب غر می زن ه

: دختره چ ه پرروه .

- حالا بده لیستت و نگاه کنم .

مامان از خنده ی من می خنده . میاد سمتم و گون هم رو می بوسه و ورق بزرگ دست خط خال هر روی پام می ذاره و سمت آشپزخون همی ره .

لیستو که همی بینم سرم سوت می کشه . بین فکر کجاشو کردن جای خلال دندون ! صدای اس ام اس گوشیم که میاد گوشه ی رو که سر خورده زیرم بر می دارم . شماره ی نازنین ه .

" می تونی تا یه نیم ساعت دیگه بری پیش خواهر پارسا ؟ "

خدایا شر این قضی ه منو نگیره . تایپ می کنم .

" واسه چی ؟ "

" برو پیشش بهم اس بده "

ده بار تا الان تایپ کردم و پاک کردم طول اتاقم رو راه می رم و تایپ می کنم .

" پری من می خوام درباره ی یه موضوعی باهات صحبت

اه نه ! پاکش می کنم و پوست گوشه ی کنار ناخونم رو بیه دندون می گیرم و می گنم .

آهان فهمیدم

" پری من جزوه ی استاتیکم ومی خوام الانم بیرونم تا نیم ساعت دیگه می رسم جلوی خونتون یه دیکه بیا سر کوچه ب هم بده . "

خدا رو شکر زود جواب می ده .

" حالا چرا سر کوچه؟ غریب که نیستی خون هی خانواده ی شوهرت ه! "

کنایه ی حرفش رو می گیرم و حرص می خورم ولی الان وقت لجبازی نیست .

" کار دارم جایی باید زود برم . "

" ok "

ب خودم توی آینه نگاه می کنم و سر و وضعم . تند تند لباسای دانشگاهم رو که هنوز روی تخت ولو شده می پوشم . زنگ می زنه آژانس و سعی می کنم باین فکر نکنم که آخرین باری که دارم واسه خاطر اون تحفه همچین ولخرجیایی می کنم !

بدجوری دلم شور می زنه . چرا گفتم برم پیش پری ؟ عجب دختر قلدری هاین نازنین . انقدر توی محیط مردون ه بوده که رفتارشم مردون ه شده . بچه هره ش فکر می کنم و رژ لب همیشه غلیظش و رنگ موهای بورش که بس که رنگ کرده سوخته و وز شده و یکی دو تا چروک روی پیشونی و بین ابرویی که با وجود چتری های بلند و کجش هربار ب چشمم میاد و با سن و سال نسبتاً کمش اصلاً همخونی نداره .

صدای زنگ در کوه میاد سمت در می دوم و برای سین جین نشدن از طرف مامان کوه خبر نداره دارم می رم و با تعجب داره بده من کوه حاضر شدم نگاه می کنه، فقط یه جمله می گم.

- دارم می رم از پری جزوه بگیرم زود میام.

...

نزدیک خون هی پری کوه می شم بده نازنین اس می دم.

"خب من الان پیش پری رسیدم چیکار کنم؟ بدهش چی بگم؟"

"الان بچه ها توی مغازه سینا جمعن. گوشه سینا روی پیشخون پشت سر من هه. رسیدی با گوشه پری یه زنگ بزن بده گوشه سینا من تماس رو وصل می کنم. خودمم می رم."

از فکر بکر نازنین هیجان زدم و دستم حسابی داره می لرزه. نمی دونم چرا انقدر از این کوه دست این آدم می خواد رو بشه خوشحالم؟! پول آژانس رو می دم و بده پری زنگ می زنه کوه میاد.

تمام پنج دقیقه ای که منتظرم از هیجان و سرما دارم می لرزم و سر جام بده شعاع یه متر قدم می زنه. پری کوه نزدیک می شه دستای سفیدم رو که انگار خون توشون جریان نداره توی جیبم فرو می کنم. پانچ بافتنی ای بده خودش پیچیده و داره با یه دست هه ورق مثلاً

جزوه ی من سمت میاد . با دیدن برگ ه ه آه جگرسوزی ! ب ه خاطر امتحان میان ترم استاتیک ک ه گند زدم می کشم . ولی نمی دارم خوشیم رو زائل کن ه ... ب ه خاطر اون آشغال پری دیروز اون حرفا رو ب ه من زد ... شاید برای تأثیر گذاری بیشتر وقتی دستش رو شد برگ ه ه رو توی صورتش پرت کنم و خیلی رویایی توی جام ۱۸۰ درج ه بچرخم و پشتم و بکنم و ازش دور شم . احتمالاً ی ه جمل ه ی تأثیرگذارم بگم !

ساعت ۳ بعد از ظهره و کوچ ه حسابی خلوت ه .

: بیا جزوه ه اتو بگیر این ترم ک ه امید ی ب ه نمره آوردنت نیست ترم بعد لازمت می ش ه .

بی توج ه ب ه لحن پر از نیش و کنای ه ش دستم رو جلو می برم .

- ی ه لحظ ه گوشیت و بده .

: واس ه چی می خوای .

دستم رو سمت جیب کش باف و شل پانچش می برم .

- بده ی ه لحظ ه

گوشیش رو بیرون میاره . پیدا کردن شماره ی سینا کار سختی نیست . فقط کافی ه دو بار دگم ه ی سبز گوشیش رو بزنم آخرین تماسی ک ه گرفت ه شماره ی سیناست .

سعی می کن ه گوشیش رو از دستم بگیره . ک ه پشش می زنم و گوشه رو کنار گوشم می گیرم و ازش فاصل ه می گیرم .

: بس کن بابا خجالت بکش . چیکار ب ه اون داری ؟

از فکرم می گذره چقدر این نازنین سیاستمداره خوبی می شد ، از گوشه پری زنگ بزنگ ب ه شماره ی سینا و پای هیچ کس دیگ ه ای هم وسط نیاد ...

شماره ی سینا رو ک ه گرفتم اولین زنگ نخورده تماس وصل می ش ه . حسابی هول کردم . پشت خط صدای سر و صدا میاد و حسابی شلوغ ه ی ه آهنگ خارجی هم پس زمین ه ی صداهاشون شنیده می ش ه . پری نگام می کن ه و منتظره من با سینا ک ه مثلاً پشت خط ه حرف بزنگ ک ه ب ه جاش گوشه رو می زنم روی پخش و جلوی صورت هر دومون می گیرم . می دونم زمان تعطیلی و بستن مغازه هاشون ه و چند تا چند تا با هم جمع شدن . صدای نازنین رو تشخیص می دم .

: از اون دوست دختر اسگلت چ ه خبر ؟ بیارش پاساژ یکم بخندیم .

: نازی دلت میاد اون سنجاقک سیا سوخت ه ی منو مسخره کنی ؟

صدای جیغ جیغوی ی ه دختره میاد .

: ن ه سینا پرپرک .

: بچ هه ها دیوار از دیوار من کوتاتر پیدا نکردین ؟ منو انداختین جلو. آخ هه من چ هه جوری باید
آبجی بدقواره ی پارسا رو بگیرم توی بغ...

گوشی رو از روی اسپیکر برمی دارم و از پری دور می کنم ک هه مچ دستم رو می گیره و گوشی
رو از توی دستم در میاره و می زن هه روی پخش .

: آخ هه ب هه جون شما من دیگ هه کمتر از سپیده زیر دندونم نمی ره ...

: گمشو نکبت ! رفتی سر من هوو آوردی !؟

رو بروی پری وایسام ک هه گوشی رو بینمون گرفت هه و ب هه زمین خیره شده . هیچ حالتی توی
صورتش نیست و مچ دست لاغرش ک هه گوشی رو گرفت هه هیچ لرزشی نداره فقط بر خلاف
همیش هه ک هه شق و رق می ایستاد ، قوز کرده . الان خوشحال شدم ؟ حقانیتم ب هه اثبات رسید
؟ الان می تونم توی جام ۱۸۰ درج هه بچرخم و گورم و گم کنم ؟ چرا ب هه ذهنم نرسید ک هه
نباید با خورد کردن این بچ هه ب هه ش ب هه مونم ک هه اون ی هه عوضی هه ... چند وقت هه ک هه پری
رو اینجوری تن ها و ضعیف رها کردم و درگیر خودمم ؟ این خود احمق خودخواهم ؟

گوشی رو از دستش می خوام بگیرم ک هه محکمتر می گیره . سعی می کنم مچ دستش رو پیچ
بدم ک هه بگیرمش .

: وایسین دیروزی هه عکس جدید ازش گرفتم ، ی هه عشوه ایم اومده تخم...

پری نگاهم می کنه، بی حالت و مظلوم . آروم زمزمه می کنه .

: می گفت توی عکس خیلی معصوم افتادم .

سینا میاد سراغ گوشیش .

: این چی ه؟

صداش میاد که صدایی از دهنش در میاره مثل "هی" گوشه گوشه کناره گوشش و

نامطمئن و آروم می گه " الو "

پری نگام می کنه و من حس می کنم که انگار داره می پرسه چیکار کنم ؟ گوشه گوشه رو جلوی

دهنش می بره .

: الو

: پری جان کی زنگ زدی ؟

صدای " هین " زنون های اون سمت خط شنیده می شه و سکوت یکبارشون .

: ده دقیق هست .

از عصبانیت دارم می لرزم . لرزش ذره ب ذره ی بدنم رو حس می کنم حتی پوست صورتم ک شد داغ شده .

گوشی رو ازش می گیرم و کف دستم رو می ذارم روی سین ه ش و هلش می دم .

- صدامو می شنوی دیگ ه ؟ او هوم خوب ه ... بین حرومز ... من ک ه از اولین ثانی ه ای ک ه چشمم ب ه تو و سپیده و ملیسا و بقی ه بی پدرای گروهتون خورد می شناختمتون . پری باید می شناخت ک ه اونم شناخت . نینمت دور و برش ...

پری گوشی رو از دستم می گیره و دستش رو می ذاره پشت شون ه م .

: آروم باش :

با حرص سعی می کنم گوشی رو ازش بگیرم ک ه پشتش نگ ه داشت ه .

- ن ه بذار ب ه ش بگم سنجاقک مامانش ه و لیاقتش همون سپیده ست ک ه مزه ش زیر دندون هم ه مردای اون دور و بر رفت ه ...

گوشی رو قطع می کن ه و ب ه دور و بر نگاه می کن ه .

منم ب ه دور و بر نگاه می کنم کسی نیست فقط سوپری اون سمت کوچ ه از مغازه اومده بیرون و ب ه بان ه ی مرتب کردن پفک و چیپسای توی طبق ه ها گوش وایساده . از این

رفتار تند و بی ادبیم خجالت زده می شم و دستم رو فرو می کنم توی جیبم تا ارتعاششون رو کمتر کنم . پری نگاهم می کنه و جزوه رو می گیره سمتم .

: بیا جزوه ت

بِه جزوه ها نگاه می کنم . من چه فرقی با سینا و اون دخترا داشتم ؟ منم تحقیرش کردم جلوی خودم خوردش کردم . یاسمین سمجی درونم می پرسه " اینا همش واسه خاطر پری بود ، یا اثبات خودت ؟ "

جزوه رو می گیرم .

: مرسی که امروز اومدی ... باشه خداافظ

پانچش رو دیگه دور خودش نیچییده همونطور شل افتاده روی شون ه های ن چندان صافش .

گوشیش رو ننداخت توی جیبش و توی دستش نگه داشت و داره سمت خون ه می ره . دلم می خواد برم سمتش بغلش کنم با حرفام آرومش کنم ولی نمی تونم . فقط ایستادم و نگاهش می کنم . هیچ وقت انقدر احساس ناتوانی نکرده بودم . هنوز ده مترم نرفت که برمی گرده منم ب سمتش می رم .

: یاسی می شه پیام پیشت ... خونتون ...

بغضم رو می خورم انقدر سخت که شاید حس می کنم گلوم زخم می ش.

- او هوم... آره... وایسا در بست می گیرم. یه دقیق وایسا.

سمت خیابون می رم و واسه تاکسیای زرد و سبز خالی دست تکون می دم. یاد جمل هی خودم میوفتم... "آخرین باری بود که واسه خاطر این تحفه ولخرجی می کنم."

داریم از پله ها می ریم بالا. جلوم می ره و هر چند ثانی با بی حواسی بر می گرده عقب و نگاهم می کنه که دارم پشت سرش می رم.

بر می گرده و موهاش رو می زنه از صورتش کنار پشت دو تا گوشش.

: یاسمین قیافه بد نیست جلو مامانت؟

سرم رو بده علامت نه تکون می دم. دوباره بالا می ره و من محکم توی صورتم می کوبم. یاسمین پست فطرت بین بچه ها چه حالی انداختیش؟ از صدای ضرب های که توی صورتم کوبیدم بر می گرده و من لبخند می زنم و دستم رو پشتش می ذارم.

- بریم پری

درو باز می کنم مامان خم شده و با جارو شارژی افتاده ب ه جون مبل ها و آشغالایی ک ه احتمالاً بین درزشون رفت ه. از دیدن من و پری تعجب می کن ه ولی زود لبخند می زن ه و ب ه پری خوشآمد می گ ه. پری ک ه ب ه سمت اتاق من می ره با لب خونی و اشاره می گ ه. " این اینجا چیکار می کن ه؟ " ک ه منم با اخم انگشتم رو روی لب و بینیم می ذارم یعنی " شیش ساکت " شون ه هاش رو بالا می ندازه و ب ه لباسش نگاه می کن ه و خودش رو چک می کن ه. پری وارد اتاق می ش ه و منم پشت سرش می رم . پانچ و شالش رو می گیرم . می خواد روی تخت بشین ه ک ه موقع عبور از جلوی آین ه ب ه خودش نگاه می کن ه.

: یاسی خیلی رنگم تیره ست ؟

ب ه پ هلو جلوی آین ه می ایست ه و ب ه برجستگی های بدنش نگاه می کن ه.

: یاسی من خیلی لاغرم شبی ه پسر بچ ه های بالغ نشده ...

- پری خف ه شو ... بخوای مثل روانیا حرف بزنی من می دونم و تو .

نگاهش رو از خودش می گیره و روی تخت می شین ه می ره عقب و ب ه دیوار تکی ه می ده و پاهایلاغرش رو توی شکمش جمع می کن ه و ب ه تشک تختم خیره می ش ه.

مامان همیشه ه می گ ه روی تختت رو جمع کن شاید م همون سرزده داشت ه باشیم ولی بازم رو تختیم ی ه گوش ه افتاده .

گوشی پری زنگ می زن ه. قبل از اینک ه بخواد خودش جواب بده از توی جیب پانچش بر می دارم . اگ ه این پسر ه باش ه دهنم و باز می کنم و ...

- اِ پری بیا خونتون

پری مثل بی حواسا نگام می کن ه.

: بل ه؟ ... با یاسی رفتم خونشون ... دروغ برای چی بگم؟ ... نه با اون نرفتم بیرون ... نه با یاسی قهر نیستم ...

گوشی رو می گیره سمتم .

: بیا تو ب هش بگو با توام

- سلام خاله حالتون خوب ه؟

: سلام عزیزم خوبی خانوم؟

- مرسی . پری اومده بود جزوه هامو بده گفتم بیاد با هم درس بخونیم .

: آخ ه اصلاً با من هماهنگ نکرد . خون ه هم ی ه خورده کار داشتیم . یعنی الان خون ه اید؟

- آره خاله اتفاقاً مامانم می خواست حالتون رو پپرس هی ه لحظه اجازه بدین

می دونم می خواد مطمئن بش که خون هایم . باید با مامان حرف بزنم . سمت آشپزخونم
می رم مامان داره چایی می ذاره .

: چند لحظه گوشه

جلوی گوشه رو می گیرم و گوشه رو سمت مامان می گیرم .

: کی؟

- مامان پری . بیا باهش احوالپرسی کن .

مامان گوشه رو می گیره و نگاهش دقیقاً خیره به چشمام مونده . می دونم هی چیزی این
وسط درست نیست .

حوصله می شنیدن تعارفای مامان و مامانش رو ندارم . از توی کابینت دو تا بست هت چاکلت
بر می دارم و هات چاکلت آماده می کنم .

مامان که صحبتش تموم می شه گوشه رو می گیره سمتم . می دونم حرفی نمی تونم از
بیرون بکشم .

: مامانش گفت بپری بگین غروب بیاد خونم .

گوشی رو توی جیبم می ندازم و با فنجونای هات چاکلت سمت اتاق می رم . شکلات توی این شرایطی ه حالی می ده در حد سیگار !

در اتاق رو با پام باز می کنم و فنجونا رو می برم روی زمین جلوی تخت می ذارم تا خنک تر بشه

: دیگه ب ه من اعتماد ندارن ...دیگه فکرشون درباره ی من عوض نمی شه .

- چرت و پرت نگو بابا بچه مثبت

: پارسا ک ه فکر می کن ه من نجسم ... خیلی وقت ه حتی توی چشمام نگاهم نمی کن ه .

- غلط کرده . توام توی چشماش نگاه نکن .

نگام می کن ه .

: توام دیگه دوستم نداری ...

بغض نمی کن ه داره با انگشت شست پاش بازی می کن ه ولی من ب ه جای اونم بغض می کنم . چرا فکر کردم دارم کار درستی می کنم چرا فکر نکردم ب ه این حال و روز پری ؟

: یاسی کاش می شد امشب پیشت بمونم . از تن هایی می ترسم . تمام صحن ه هایی که کنارم بود یادم میاد . از من چندشش می شد ؟ از هم هی لحظه های گذشت ه خجالت می کشم . دلم نمی خواد یادم بیاد ولی همش یادم میاد ...

اشکم می چک ه که چون سرش رو روی زانوش گذاشت ه نمی بین ه .

: یاسی من خیلی زشتم ؟ بدقواره م ؟

هق هق می کنم که سرش رو از روی زانوش بلند می کن ه و با تعجب نگام می کن ه . موهاش رودوباره از توی صورتش می زن ه پشت گوشش و گون هی استخونیش که حالا زرد شده بیشتر ب ه چشم میاد .

: تو واس ه چی گری ه می کنی دیوون ه ؟

- اینجوری حرف نزن داری غص ه م می دی .

روی تخت خودش رو جلو می کش ه و فنجونش رو بر می داره .

- پری همش تقصیر من ه من تن هات گذاشتم .

نگام می کن ه و صادقانه سرش رو ب ه علامت " آره " تکون می ده .

: آره تن هام گذاشتی .

پری وایساده و داره ب ه قفس ه ی کتابام نگاه می کن ه . ب ه جلدشون نگاه می کن ه و رد می ش ه و گاهی روی خاک قفس ه انگشتش رو می کش ه . بی قرار نیست آروم ه . آروم و بی واکنش . پری رو اینجوری دوست ندارم . پری همیشه صاف می نشست و راه می رفت انقدر ک ه رگ گردن کشیده ش رو هم می دیدی ن ه اینطور شل و وارفت ه و خمیده .

صدای اس ام اس گوشیم میاد . می رم سر وقت گوشیم . نازنین ه .

"چی شد ؟ پریا خوب ه ؟"

"ن ه اصلاً خوب نیست . کاش اون موقع شمال نیومده بودیم . کاش اصلاً با دوستای پارسا آشنا نشده بودیم ."

"اشکال نداره بزرگ می ش ه یادش می ره ! فعلاً"

می خوام ی ه حرف پر از کنای ه بارش کنم ک ه پارسا زنگ می زن ه . ب ه پری نگاه می کنم ک ه نشست ه جلوی کشوی سی دی هام و داره فیلم هام رو زیر و رو می کن ه .

- الو

_ یاسمین این مامان چی می گ ه ؟ باز داستان چی ه ؟

- یعنی چی ؟

– با پری باز دارین چه غلطی می کنین؟

- درست صحبت کن . رفتم ازش جزوه مو بگیرم . بعد اومدیم درس بخونیم .

– این دری وریا رو ببه مامانم بگو نه من . هر چند اونم انقدر احمق...

- پارسا من حوصله ی بحث الکی با تو یکی رو ندارم .

صدای دادش که ها اون سمت خط بلند می شه پری که پشتش ب ه من ه بر می گرده و نگاه می کنه .

همونطور که گوشه دستم ه با انگشتم سعی می کنم صدای گوشیم رو کم کنم .

– حرف مفت نزن . تا دیروز جلوی جمع درشت بار هم می کردین الان رفتین با هم درس بخونین

. تو چرا آخه انقدر سر خودی؟ آخه من اگه نتونم الان از پس تو بر پیام که دو روز دیگه باید برم بمیرم .

از اینک ه پری شنید سرم داد زد خجالت می کشم انقدر که حرارت رو زیر پوستم کاملاً حس می کنم .

– یاسمین من باید با تو چیکار کنم؟ من باید چیکارت کنم که انقدر جفتک نندازی؟ چرا هر روزی ه برنامه واسه من درست می کنی؟ بابا بذار مثل آدم هر دو تامون زندگیمون و بکنیم .

دو روز پیش از دست خودت می کشیدم الان پای ه شدی واس ه گ..ه خوریای اضافی اون خواهر احمق من!؟

تماس رو قطع می کنم و گوشی رو پرت می کنم روی تخت . قفس هی سین هم جلو عقب می ره .

اگ ه پری روبرم نبود جلوی بغضم رو نمی گرفتم و لبم رو از تو گاز نمی گرفتم . بره ب ه درک !

ازش متنفرم ... متنفرم ... نمک شناس .

اینبار گوشی پری زنگ می زن ه . واسم م هم نیست کی ه . هنوز قلبم داره غیرعادی می زن ه و تا سر حد مرگ خجالت زده و عصبانیم !

: سلام ... بل ه ... باش ه ... خدافظ .

از پری نمی پرسم کی بود و چی گفت . نگاهشم نمی کنم . همش تقصیر من ه ک ه خواستم جلوی آبروی ریزی خودش و خواهرش رو بگیرم . حالا من شدم چوب دو سر طلا ! پری بلند می ش ه و بی حرف پانچش رو بر میداره . دلم راضی نیست ب ه رفتنش .

- پری هنوز ک ه غروب نشده چرا حاضر می شی ؟

: پارسا گفت داره میاد دنبالم . مامان زنگ زده ب هش پرش کرده .

- پری نمی خواد بری . الان بری فکر و خیال الکی می کنی .

لباس رو از دستش می گیرم و روی تخت می ندازم .

- حالا کو تا بیاد بگیر بشین .

دستشو می گیرم و می نشونم جلوی کشوی سی دی هام .

- بیا فیلمام رو ببین یه چند تا ببر نگاه کن . اینجوری بی کار نمی شی بشینی فکر و خیال کنی .

ی ساعتی گذشت و از روی بیکاری دارم واسش فال تاروت می گیرم . انقدر با حرفام سرش رو خوردم تا یه کم حالش بهتر شده . ولی هنوزم همین کله یه دقیقه بده حال خودش می ذارمش می شین و بده یه گوشه خیره می شه .

صدای زنگ در که میاد پری بلند می شه و زود سراغ پانچ وشالش می ره . منم با نوک پام بده لبه ی تخت ضربه می زنم و نگاهش می کنم .
مامان میاد در می زنه .

: یاسی ، پارسا جان اومده .

پری حاضر شده از اتاق بیرون می ره و منم دنبالش می رم .

: چرا حاضر شدی پریا جان ؟

: من برم پایین . ببخشید اینجوری سرزده مزاحمتون شدم .

: نه خانومی این حرفا چی ه . آقا پارسا تازه داره میاد بالا برو لباسات رو در بیار . باید شام بمونید .

: نه دیگه من ...

مامان ب ه سمت اتاقم هدایتش می کن ه .

: نه خانومی مگه اینجا خون هی غریب هست ؟

صدای در خون هک ه میاد من زودتر از پری توی اتاقم بر می گردم و مامان رو ک ه داره صدام می کن ه نشنیده می گیرم . پری توی درگاهی در همونطور آماده ایستاده تا آگ ه پارسا گفت بره . منم جلوی میز کامپیوتر ایستادم و حواسم ب ه تعارفای مامان ه . پارسا ک ه راضی می ش ه تا نیم ساعت دیگ ه ک ه بابا میاد بمون ه و بابا رو هم بین ه ، آه از نه ادم بلند می ش ه .

: یاسمین جان بیا آقا پارسا اومدن .

اینجوری ک ه مامان احضار می کن ه نمی ش ه جلوی مامان پیچوند و گرن ه شک می کن ه . با نوک انگشت توی کمر پری سیخونک می زنم ک ه جلوی من بره و منم پشت سرش سمت

پذیرایی می رم . مامان رفت و وسایل پذیرایی رو بیاره . پارسا بدون اینک نگاهمون کن و
کتش رو در میاره و می شین و روی پاش می ذاره .

پارسا دستش رو پشت گردنش می ذاره و همراه با کشیدن عضلاتش نگاهش رو دور اتاق می
چرخون و نگاهش از من و پری هم عبور می کن و انگار داره ب یکی از وسائل اتاق نگاه می
کن و . پری سلام می کن و روی مبل کنار پارسا می شین و پارسا هم جواب سلامش رو می
ده بدون اینک نگاهش کن و . می دونم پارسا دقیقاً از زمانی که موضوع سینا رو فهمید
دیگ و توی چشمای پری نگاه نمی کن و . می دونم نادیده ش می گیره . کین های ...

روی دست های مبل می شینم و با پام روی پای های مبل ضرب می گیرم . پری هیچی نمی گ
و ب فضای روبروش جایی نزدیک پارسا خیره شده .

_ اون شب توی خون و ب هت چی گفتم ؟ گفتم اینو وارد برنامه های خودت نکن .

" اینو ؟ ب همن می گ و " اینو " ؟

- " این " برای خطاب کردن اشیاء بکار می ره نه آدمها .

حرفم رو نادیده می گیره و منتظر ب و پری نگاه می کن و . پری ولی ساکت و ب زمین
خیره می ش و .

پارسا از بالا تا پایین پری رو برانداز می کن و .

– با لباس راحتی تو خون‌هاومده بودی پیش یاسی درس بخونی؟

اَه راست می‌گه! پری روی بلوز شلوار بنفش تو خون‌هایش پانچش رو پوشیده بود. پری همچنان ساکت‌ه ولی این بار زل زده توی چشمای پارسا. پارسا توی جاش صاف می‌شین‌ه و ب‌ه سمت پری خم می‌شه.

– چی شده؟

انگار پری تمام این دو ساعت منتظر همین گوش‌هی توج‌ها از طرف برادرش بود که تا این دو کلمه از دهن پارسا بیرون میاد، حلق‌هی چشماش پر از اشک می‌شه. وای پری... این هم‌ه خودم و کشتتم که پارسا چیزی نف‌هم‌ه الان وقت وا دادن‌ه؟ پارسا اشک پری رو که می‌بین‌ه عصبی می‌شه.

بلند می‌شه و ساعد دست پری رو می‌گیره.

– بیا اینجا ببینم.

با عجل‌ه سر راه وایمیستم.

- صبر کن مامان داره چایی میاره.

توی چشمام که مکث می‌کن‌ه انگار هم‌ه چی خرابتر می‌شه. من رو می‌زن‌ه کنار و سمت اتاق من می‌ره.

منم دنبالشون سمت اتاقم می رم . مامان ظرف شکلات و میوه رو که چیده داره میاره که متوجه رفتن ما س ه نفر توی اتاق می ش ه . منتظر این نمی شم که گیرم بیاره و با ایما اشاره پیرس ه " امروز چه خبره؟ " . در رو می بندم .

پارسا پری رو روی تخت می نشون ه و پتوی گلول ه شده وسط تخت رو کنار می زن ه و می شین ه .

خجالت زده از اتاق ب ه هم ریخت هم ب ه میز کامپیوتر تکی ه می دم .

_ دقیقاً می خوام بدونم چی شده .

- هیچی من و پری با هم بحثمون شده بود بعد ...

نگاهم می کن ه و دوباره توی چشمام مکث می کن ه و با همون نگاه ب هم می ف همون ه که ساکت باشم .

دارم پر پر می زنم که پری ب ه من نگاه کن ه . لعنتی اصلاً حواسش ب ه من نیست !

: چیزی نشده ...

نفسم رو آزاد می کنم و می خوام روی صندلی بشینم که پری دوباره اوضاع رو خراب می کن ه .

: هم چی خوب ه...

همزمان با گفتن این جمل ه بغضش می شکن ه و اشکاش صورتش رو خیس می کن ه. پارسا دیگ ه ب ه سمتش متمایل نیست ب ه جلو متمایل شده و ب ه زمین خیره شده .

_ اول بگو چی شده بعد وقت برای گری ه کردن داری ... عصیم نکن .

: من ب ه خاطر ی ه غریب ه توی روی تو و مامان بابا و ایسادم ... ی ه آشغال پست فطرت .

_اون وقت الان متوج ه شدی و سرت ب ه سنگ خورده؟؟! اون بی شرف چ ه غلطی کرده ؟

پری هق هق می کن ه.

: منو مسخره می کردن ... چند نفری ... دور هم نشست ه بودن و ب ه من می گفتن بدغواره ...
سیاه سوخت ه...

چشمای پارسا دریده و بیش از حد بازمی ش ه و با ب هت سرش رو بر می گردون ه سمت پری

: چند نفری یعنی چی ؟ کجا برده بودت ؟

وای ... متوج هسوء تفاهم پارسا می شم . پری از پارسا می ترس ه و روی تخت عقب می ره
ک ه این حرکتش پارسا رو جریتتر می کن ه و محکم توی صورت پری می کوب ه و من ی ه
ضرب توی جام می پرم . بلند می شم و می ایستم . می ترسم جلو برم .

- جایی نرفت ه بود ک ه پری زنگ زد ب ه سینا . اونا داشتن دور هم پری رو مسخره می کردن
ک ه پری می شنوه .

_ خف ه خون بگیر

پارسا پارچه ی جلوی بلوز پری رو چنگ می زن ه و می کش ه پری روی تخت جلو کشیده می
ش ه .

_ دقیق توضیح بده بینم .

: نازنین ب ه یاسی گفت بیاد از گوشه من زنگ بزیم ب ه سینا و اونم ک ه با چند تا از
دوستاشون توی مغازه بودن گوشه رو می زن ه روی وصل تا من صداشون رو بشنوم . ب ه خدا
همین بود . اس ام اساش توی گوشه یاسی هست .

پارسا لباس پری رو رها می کن ه و ب ه من نگاه می کن ه . نیاز ب ه گفتن نیست ، می خواد
گوشه منو ببین ه . گوشیم رو از روی میز بر می دارم و ب ه سمتش می گیرم . ب ه گوشیم
ک ه نگاه می کن ه . ب ه صورت پری نگاه می کنم ک ه جای انگشتای پارسا روش مونده و

موهای اون سمت سرش ک هب هم ریخت ه. پری با بغض نگاهم می کن ه ک هبی صدا با حرکت لب هام بهش می گم . " خاک بر سرت " ک ه سرش رو پایین می ندازه .

_ شماره ی نازنین توی گوشی تو چیکار می کن ه؟

- اون روز ک ه اوادم پاساژ سرزده ... نازنین منو دید گفت می خواد ی ه چیزی ب ه من بگ ه اونجا شماره ی منو گرفت .

_ توام شماره دادی و چیزی ب ه من نگفتی؟

ب ه من ک ه نگاه می کن ه می رم پشت صندلی کامپیوتر . سمت پری بر می گرده و ب ه پری نگاه می کن ه پر از تحقیر .

_ پس داشت ب ه ریش من و تو می خندید؟! آره؟ چقدر خنده داره ، گنده هاش نتونستن توی این مدت ب ه من ضرب ه بزنن ، اون وقت هم خون خودم ب ه من ضرب ه می زن ه! می دونی من از چ ه کسی ضرب ه خوردم؟ از کسی ک ه پاکیش رو ب ه رخ این و اون می کشیدم . از کسی ک ه ب هش بیشتر از چشمام اطمینان داشتم .

منظورش از این و اون من بودم؟ مگ ه اون شب بعد از تولد پری نگفت پری پاک ه ... پری خوب ه و تو بدی تو ...

یاسمین بدذاتی درونم لبخند می زن ه. انگار همین دیشب بود ک ه پاک بودن پری رو توی صورت من می زد. ولی خوشی احمقان هم با دیدن اشکای خف هی پری ک ه روی صورت سرخ از سیلیش می ریزه ، دوام پیدا نمی کن ه و از یاسمین بدذات درونم هم بدم میاد .

پارسا بلند می ش ه و ب ه سمت در اتاق می ره .

_ بگو همون بابات ک ه ب ه این جا رسوندت بیاد دنبالت . نمی خوام جلوی چشمم باشی . پارسا از اتاق بیرون می ره و سمت پذیرایی می ره . منم دنبالش می رم . دلم شور می زن ه . یعنی پری وقتی واس ه پارسا اشک تمساح می ریخت نگران نبود بعدش این قضی ه ب ه کجا می کش ه ؟ می خواد چیکار کن ه ؟ ماما توی پذیرایی نشست ه . پارسا سمت کتش می ره و برش می داره .

_ ببخشید من باید برم . ی ه کاری واسم پیش اومده .

مامان نگاهش بین من و پارسا می چرخ ه و ناراضی ب ه نظر می رس ه .

: پارسا جان اینجوری ک ه خیلی بد شد الان همسرم می رسن خوشحال می شدن بیننتون . منم تازه چایی رو دم کردم اگ ه چند دیق ه بشینید بریزم .

این تأکیدی ک ه ماما روی چایی ریختن برای م همون داره ، بالاخره ی ه جا ب ه کار میاد ، وسط تابستونم ک ه باش ه باید اول چایی بریزه چ ه برس ه ب ه الان ک ه وسط دی ماهیم .

پارسا از این ک‌ه مامان وسائل پذیرایی رو چیده معذب می ش‌ه. همونطور ک‌ه کتش رو پوشیده می شین‌ه.

_ حالا ک‌ه زحمت کشیدید چایی رو می خورم. اتفاقاً می خوام درباره ی‌ه مسئل‌ه‌ای با آقای حامی صحبت کنم.

با بابا صحبت کن‌ه؟ باز داره خط و نشون می کش‌ه؟ مامان گیج شده و از چ‌هره ش معلوم‌ه. این از اومدن ی‌هویی پری با بلوز شلوار تو خون‌ه‌ای اینم از پارسا ک‌ه برای بردن خواهرش اومد و حالا اینجوری داره می ره و حالا هم داره درباره ی‌ه حرف زدن با بابا حرف می زن‌ه. تا اون جایی ک‌ه می تونم سعی می کنم با مامان نگاهم تلاقی نکن‌ه. مامان بلند می ش‌ه تا چایی بیاره و منم برای اینک‌ه صدای صحبت کردنم احیاناً ب‌ه گوش مامان نرس‌ه محتاطان‌ه کنارپارسا می شینم. خیلی سعی می کنم ک‌ه حرفی بزnm و حتی اصواتی شبی‌ه "امم" یا "اومم" از دهنم بیرون میاد ولی نمی تونم چیزی بگم.

- می ش‌ه الان نری؟

_ چند وقت‌ه قضی‌ه‌ی سینا و سر کار گذاشتن پری رو ف‌همیدی؟

می خوام جواب بدم ک‌ه خودش متوج‌ه می ش‌ه.

_ از روزی ک‌ه اومدی پاساژ ...

- فرداش ... الان عصبانی ای می خوامی کجا بری؟

_ تو خبر داشتی و باهاشون رفتی سفره خون ه؟

- من می خواستم اونروز ب ه پری بگم ...

پارسا نفسش رو کلاف ه بیرون می ده و سعی می کن ه ب ه خط عصبی بین ابروهاش و لب های باز مونده ش غلب ه کن ه و ب ه بی حالی ذاتیش برس ه . نگاهم می کن ه از همون نگاههایی ک ه شاید ۶۰ درصد از م همترین مکالمات کل دوران آشنایی من و پارسا از طریق همین نگاههای ممتد و صامت انجام شده باش ه ب ه سمت من متمایل می ش ه و ب ه دست های مبل تکی ه می ده .

_ یاسمین چرا همیشه ه از خودت نا امیدم می کنی؟ چی پیش خودت فکر کردی؟ چرا با آدمی ک ه نمی شناختی و از نظر من آدم موج هی نیست ارتباط بر قرار کردی؟

نگاهم رو از نگاهش می گیرم و ب ه هر جایی از فضای روبروم ب ه جز چشم هاش نگاه کنم . از ت ه ریشش گرفت ه تا یق هی لباسش . حتی یاسمین احمقی درونم ب ه یافت ریز بلوز بافتش دقت می کن ه .

ضرب هی دو تا از انگشتاش ک ه ب ه پیشونیم می خوره از غرق شدن توی ه پروت احمقان هم بیرون میام . با دلخوری نگاهش می کنم و تا پشت زبونم میاد ک ه بگم " پس چرا اون آدم

غیر موج ه جزو دوستات بود ؟ چرا با اون آدمای غیر موج ه ک ه حالا یکیشون واس ه خواهرت
برنام ه درست کرده شب و روز می گذروندی ؟ " ولی نمی گم . دریدگی چشمای بی حالتش
باعث می ش ه سکوت کنم .

من با قاعده ی این گفتگو های مثلاً دو طرفان ه ک ه در حقیقت کاملاً یک طرف ه ست کاملاً
آشنام . اولش خیلی سخت بود ... خیلی سخت بود ک ه بخوام و بتونم جواب بدم و ندم . پس
جواب می دادم و یاد گرفتم همیشه ه گفتگو های دو طرف ه با همین روند طی نمی ش ه . گاهی
روند گفتگو با خواست طرف مقابل تغییر می کن ه و ت ه ت ه ش ... من ب ه صورت بز دلان ه
ای از ت ه ت ه ش می ترسم . بذار اون یاسمین احمق درونت مسخره ت کن ه و بگ ه " ترسو!
"

_ روانی می کنی منو وقتی دارم باهات حرف می زنم و خف ه می شی . یاسمین نمی تونم با این
حمایتای غیر قابل پیش بینیت کنار بیام .

من کار بدی نکردم . من اشتباهی نکردم و دارم مؤاخذه می شم . لبم رو از تو گاز می گیرم تا
بغض نکنم .

- کنار نیا

با شنیدن صدای پای مامان سرم رو پایین می ندازم تا چتری هام روی صورتم پخش و پلا بش ه
و مامان ک ه چایی رو میاره خودم رو مشغول ور رفتن با ناخونم می کنم تا احیاناً متوج ه

الت هاب کمرنگ صورتتم نش ه. آروم چند تا نفس عمیق می کشم و ی ه شیرینی بر می دارم و گاز می زنم و بغضم رو هم با تیک ه های شیرینی غورت می دم .

پارسا چایش رو بدون هیچ حرفی می خوره بلند می ش ه و " با اجازه " ای می گ ه و سمت در می ره .

مامان ک ه بعد از خداحافظی می ره سراغ پری تا بکشوندش توی پذیرایی تا ی ه چیزی بخوره ، من جلوی در می ایستم و درز درو باز نگ ه می دارم و ب ه کفش پوشیدنش نگاه می کنم . ب ه ج هم ک ه از این زورگوی عوضی ناراحتم ، دوست ندارم بره غوغا ب ه پا کن ه .

- داری کجا می ری ؟ می خوای چیکار کنی ؟

جوابم رو نمی ده . حتی نگاهم نمی کن ه . بذار ب ه حساب خودش تنبی هم کن ه . گوشیش رو از جیبش بیرون میاره و از پل ه ها پایین می ره .

...

حالا ک ه پری هم با باباش رفت ه و تن ه موندم فکرم هزار جا می ره . صحن ه ی رفتن پارسا توی مغازه ی سینا رو تصور می کنم . هر بار برخوردشون رو با عمل و عکس العمل ه ای مختلف .

نمی دونم دعوا با یه نطق تأثیرگذار شروع می شه یا مثل دعواهای خیابونی با یه مشت تو صورت طرف . با اس ام اسی که بانه نازنین دادم و گفتم پارسا عصبانی شه و هم چیه رو فهمیده و داره میاد خیالمی که راحتتر شده . دختره حتماً یه کاری می کنه .
 مامان کلاف هم کرده . دو تا کاسه ی کوچیک انار دون کرده رو میاره و می شینه روی صندلی کامپیوتر و دوباره شروع می کنه .

: یاسمین یعنی پری بانه مامان و باباش نگفته بود که با این پسره بیرون می رفته؟

- مامان آدمو پشیمون می کنی که واسه چی تعریف کنه . یه بار که از اول واسه گفتم .

توی ذهنم چیزایی رو که واسه مامان تعریف کردم کنار هم می چینم ... آره بانه جز قسمتایی که خودمم توی این قضیه بودم و بانه خاطرش تا همین یه ساعت پیش داشتم جواب پس می دادم ، قضیه ی سینا و پری رو از شمال تا الان گفتم .

- مامان قسم خوردی بانه بابا نگیا . جون مامان بزرگ و قسم خوردیا!؟

مامان پشت چشمی نازک می کنه .

: خب دیگه توام ... من که الکی قسم نمی خورم .

دوباره سعی می‌کنم با حوصله‌تر به سوآلای مامان جواب بدم تا این زمان کشتار بگذره و من یه خبری از پارسا بگیرم .

شب شده و با تاریک شدن هوا تمام خوش خیالی های مسخره م ت کشیده و استرس دارم . دل شوره م وقتی دو برابر شد که زنگ زدم به پری و گفت از پارسا خبر نداره و حتی پارسا تلفن مامانش رو هم جواب نداده . توی بالکن اتاق مامان و بابا ایستادم و فکر می‌کنم چرا توی انتخاب اتاق خودشون نسبت به بچه ها شون تبعیض قائل شدن ؟ من اگه اتاق می‌بالکن داشت مجبور نبودم واسه تلفنای یواشکی م سرم رو فرو کنم زیر پتو یا پنجره رو باز کنم و سرم رو کاملاً از پنجره بیرون ببرم . خب البت می‌منفعت هایی هم داره . اونجوری مجبور بودم هر بار که مامان می‌خواد لباس پهن کنه یا جمع کنه مامان رو وارد حریم شخصی عزیزم بکنم . آره اصلاً نخواستم . گوشیم رو بر می‌دارم و برای بار چندم شماره ش رو می‌گیرم .

می‌دونم اینجور وقتا حوصله‌ی جواب دادن تلفنم نداره چه برس به جواب اس ام اس دادن و تایپ کردن پس پیام فرستادن بی فایده ست .

وقتی از جواب دادنش ناامید می‌شم ، می‌خوام قطع کنم که صدای گرفت و بی حالش رو می‌شنوم

_ بله .

- سلام

_ علیک

- خوبی؟

_ نه.

- چرا جواب نمی دادی کجایی؟

_ بیرون.

می خوام ببینم بگم از تلگرافی جواب دادنش متنفرم که بی خیال می شم. می خوام بپرسم چی شد کجا رفتی ولی می خوام جوری بی حال حرف می زنم که احساس می کنم دارم کلمات رو با انبردست از توی حلقش بیرون می کشم.

_ خیلی خستادم.

- خوب برو خون اتفاقاً با مامانت حرف زدم خیلی نگران بود.

(می خوام بگم پری گفت چند بار زنگ زده و مثل اسفند داره بالا پایین می پره ولی ببینم جاش می خرد تحریف کوچولو می کنم و از ذهنم می گذره اینم جزوه دست می دروغ ها محسوب می شه؟!)

_ حوصله ای اونجا رو ندارم.

- یعنی می خوامی بازم تن ها ببری خون هی خودت؟ چرا اینجوری می کنی آخ...

- یاسی پیام دنبالت؟ می تونی امشب بیای پیشم؟

این پا اون پا می کنم و ب ه اتاق نگاه می کنم . ساعت ۸ شب بگم کجا می رم چ ه ب هون های بیارم؟ تازه مامان رو بش هی هجوری راضی کرد بابا رو چیکار کنم؟ اونم با این موش و گرب ه بازی های پری و این جریانات ...

- نه . نمی تونم یعنی اصلاً باور نمی ...

- خیلی خب اصلاً اینجوری ب هتره .

- پارسا چرا ناراحت می شی؟ من ک ه نگفتم نمی خوام گفتم نمی تونم .

- واس ه چی ناراحت بشم؟ خیلی خب ی ه چیزی روی اون بلوز بنفش مسخره ت بیوش بیا پایین .

دلم الان می خوادت .

هول می کنم و بلوزم رو پایین می کشم و مرتب می کنم و ب ه کوچ ه نگاه می کنم و موهام رو ک ه ب ه قول مامانم مثل جنگلیا ریخت ه دورم پشت گوشم می دم . یادم باش ه از این ب ه بعد ب ه جای دقت کردن روی پنجره ی ساختمون روبرویی ی ه نگاهیم ب ه کوچ ه بندازم . در ماشین رو باز کرده و روی صندلی رو ب ه من نشست ه و پاهاش رو بیرون ماشین روی زمین

گذاشت ه. لبخندش رو که ه می بینم خنده م می گیره و تماس رو قطع می کنم و سریع سمت
اتاقم می رم . اولین پالتوم رو که ه جلوی دستم میاد بر می دارم می پوشم و موهام رو سریع با
کش می بندم و ی ه شال بر می دارم و سمت در می رم .
مامان بابا خشکشون می زن ه .

: کجا می ری یاسمین ؟

- الان میام زود میام .

: یعنی چی خب کجا می ری .

ب ه قیاف ه ی بابا که ه با سماجت و بدخلقی ب ه من نگاه می کن ه ، نگاه می کنم . قابل پیچش
نیست . خب نامزد ه دیگ ه .

- پارسا اومده جلوی در می رم ببینمش .

چهره ی جدی و اخموش با شنیدن اسم پارسا باز می ش ه و آروم می ش ه .

: دخترم خب بگو بیاد بالا .

- آخ ه نمی دونم بیاد یا ن ه .

: این حرفا چی ه بگو بیاد .

باش های می گم و پایین می رم .

جلوی پارسا که می رم ، لب های خشک شده و ترک خورده م رو مرطوب می کنم و تازه ب ه این فکر می کنم که هقیاف هم خیلی داغون نیست ؟ می رم نزدیکش روبروش می ایستم . سر حال نیست .

حتی عادی هم ب ه نظر نمی رس ه . شاید تا الان فکر می کردم تلخترین چ هره ای که از پارسا دیدم چ هره ش وقتی روی زمین افتاده بود و درد می کشیده ولی الان نظرم عوض شده . این چ هره ی بی نشاط و خست ه از اونم بدتره . حتی اون بی حالتی پر صلابت هم دیگ ه نیست . چ هره ی آدم ها وقتی درد جسمی می کشن حتی ب هتر از وقتی که ه از نظر روحی توی شرایط خوبی نباشن .

لبخندم می ره و با دستم روی لب های پنجره می کشم . پایین بودن پنجره ی ماشین توی این سرما یعنی سیگار می کشیده . اخم هام توی هم می ره و با غص ه نگاهش می کنم . دست ب ه سین ه نشست ه و ب ه من نگاه می کن ه . سرم رو پایین می ندازم و با نوک کفشم ب ه لب های اتاقک ماشین ضرب ه می زنم .

— چ هقیاف ه ایم گرفت ه واس ه ی من .

با انگشتش ضرب های زیر بینیم می زن ه که ه خنده م می گیره ولی وقتی نگاهم از پشت سرش ب ه بست ه ی نیم ه باز کنت روی داشبرد میوفت ه دوباره دلم می گیره و اخم هام توی هم می ره .

- بابا گفت بیا بالا .

دستم رو می گیره و با انگشتم بازی می کنه و لبخند می زنه .

_ بگو نیام ... وقتی بلد نیستی لاک بزنی ، حوصله نداری دوباره تجدیدشون کنی چرا می زنی ؟ رنگ همشون پریده !

دستم رو مشت می کنم تا بیهناخونام نگاه نکنه و ایراد بگیره . دوباره مشت رو باز می کنه .
دستم

رو سمت صورتش می بره . پوست روی بند انگشت هام بلبلهای خشک و ترک خورده ش می خوره .

- بیا دیگهنرو .

_ اگه پیام می ذارن شب روی تخت اتاقت بخوابم ؟

با پام ببه کف اتاقت ماشین لگد می زنم و می خندم .

- نه نمی ذارن لوس نشو دیگه بیا .

بلند می شه . کتتش رو از روی صندلی بر می داره . در ماشین رو می بنده و دستم رو می گیره و سمت خونهمیاد .

– من نمی فهمم چرا وقتی لوست می کنم ب ه جای این ک ه ملوس بشی لگد می پرونی!

پارسا پیش بابا نشست ه و مامان داره تند تند مقدار غذاهای شام رو ب ه اندازه ی پارسا زیاد می کن ه.

مانی از چارچوب در گرفت ه و داره تاب می خوره . ب ه مانی نگاه می کنم ک ه با چشم و ابروش ب ه پارسا اشاره می کن ه . منم همونطور ب ه مکالم ه چشم و ابروییمون ادام ه می دم و می پرسم چی ه ؟ وقتی می بین ه نمی تون ه حرفش رو از راه دور ب ه من حالی کن ه میاد کنارم .

: یاسی بگو بیاد با من ایکس باکس بازی کن ه .

ب ه پارسا ک ه روی مبل ولو شده و پاهاش رو کاملاً کشیده روی زمین گذاشت ه خیره می شم . دلم نمیاد از جاش بلندش کنم . ب ه تلویزیون خیره شده ولی مطمئنم تلویزیون آخرین چیزی ه ک ه داره ب هش توج ه می کن ه . ب ه لبخند رسمی دوخت ه شده ب ه صورت بابا خیره می شم و فکر می کنم یعنی بابا از این ک ه داماد داره خوشحال ه ؟ یعنی حس خوبی ب ه ازدواج کردن دخترش داره ؟ مانی بی طاقت سقلم ه می زن ه و زیر گوشم صداش رو نازک می کن ه .

: بگو دیگ ه تو رو خدا .

با وجود خستگی پارسا دلم نمیاد ب ه مانی هم ن ه بگم .

- خودت برو ب هوش بگو اگ ه خودت بگی میاد .

از جام بلند می شم و سمت اتاقم می رم . اگ ه این مانیِ سمج ه ک ه خودش از پس پارسا بر میاد .

توی اتاق می رم و سریع موهای شلخت ه بست ه شدم رو باز می کنم و با ی ه کلیپس بنفش می بندم . رژ لب صورتی پررنگی بر می دارم و روی لبم می کشم . از رنگ و رو گرفتن صورتم ذوق می کنم . از ذهنم می گذره الان ضایع نیست من رژ لب زده از توی اتاق برم بیرون اونم درست قبل از شام ؟ دستمال کاغذی بر می دارم و با حسرت رژ لب رو پاک می کنم . هر چی می خواد بگ ه مگ ه اصلاً من ب ه خاطر پارسا رژ زدم ؟ ن ه خودم هوس کردم آرایش کنم ! توی چشمام نگاه نمی کنم ک ه یاسمین درونم ب هم نگاه عاقل اندر سفی هی بکن ه و بگ ه ... آدم دروغگو !

رژ رو جلوی آینه می ندازم . می خوام برم پیش بقی ه ک ه ب ه عادت همیشگی ب ه گوشیم ک ه روی میزهنگاهی می ندازم . دو تماس بی پاسخ روی گوشیم افتاده . شماره ی خون هی صدره . شمارشون رو می گیرم .

...

از اتاقم بیرون میام و سمت پذیرایی می رم . نمی تونم شادی خبیثان هم رو از این ک ه پارسا موندن پیش من رو ب ه رفتن پیش پدر و مادرش ترجیح داده نادیده بگیرم و ب ه صورت

مضحکی از وقتی با مامان پارسا حرف زدم و جا خوردنش رو از اینک ه شنید پارسا اینجاست حس کردم ، لبخند از روی لبم محو نمی ش ه .

مانی ناامید روی صندلی میز ناهارخوری نشست ه و این نشون می ده زیاد برای متقاعد کردن پارسا موفق نبوده .

: دارن با بابا حرف می زنن . بابا گفت برو بیرون .

لبخندم از بین می ره و آروم و بصورت نامحسوسی سرم رو ب ه سمت پذیرایی می کشم . پارسا روی مبل صاف نشست ه و داره واس ه بابا حرف می زن ه و بابام اخم کرده و داره ب ه حرفاش گوش می ده . نمی دونم موقعی ک ه من داشتم از توی پذیرایی بیرون میومدم هم صدای تلویزیون انقدر بلند بود یا الان بلندش کردن ؟

- مانی می ری ببینی چی می گن بیای ب ه من بگی ؟

سرش رو ب ه علامت نه تگون می ده و پاش رو روی صندلی تگون می ده . بی خیال متقاعد کردن این مانی لجباز می شم و سمت پذیرایی می رم . از در ک ه وارد می شم هر دو سکوت می کنن . پارسا چ هره ش حق ب ه جانب ه و بابا با این ک ه داره سعی می کن ه اخم نکن ه و طبیعی ب ه نظر برس ه گرفت ه ست . پارسانگام نمی کن ه ک ه شاید با ایما اشاره ای بیرون بکشمش . جدی و خشک ب ه تلویزیون خیره شده .

: دخترم می خوای ی ه سر ب ه مامانت بزن کمک کن میز رو بچینید .

بلند می شم و برخلاف میل سمت آشپز خون هم می رم .

پارسا روی تخت مانی نشست و دست های ایکس باکس رو گرفت و بازی می کن . مانی روی زمین جلوی تلویزیون نشست و مدام حرص می خوره و جوش می زن . جلوی در ایستاده م و نگاهشون می کنم .

مانی گل می زن و از خوشحالی داد می زن " گل " . پارسا لبخند می زن .

_ دیدم کوچولویی داری گری هم می کنی دلم واست سوخت .

مانی ب پارسا نگاه می کن و مثل پارسا لبخند می زن و دندوناش رو روی هم مثل بچگیاش میکش .

: الان یکی دیگ هم می زنم می بینی .

_ فعلاً ک ه عقبی .

مانی با هیجان بیشتری می خنده و می شین و دست هاش رو محکم تر می گیره . داخل می رم و کنار پارسا می شینم . پارسا متوجه هم می شه . روی تخت ک ه از طول ب ه دیوار چسبیده عقب می ره و ب ه دیوار تکی هم می ده و دست های بازی رو بای ه دستش می گیره و دست دیگ هاش رو ک ه سمت من ه باز می کن و اشاره می کن ه برم توی احاطه ی دستش .

صورت‌م گرفت هست و هنوز ذهنم پیش قیاف‌هی درهم بابا مونده . دوست ندارم شمشیر رو از رو ببندم و ناراحتیم رو نشون بدم . سمتش می رم و اجازه می دم که بدنم تعادلش رو از دست بده و رها بشه . گرمای خوشایند بدنش که زیر پوستم می ره دلم می خواد ناراحتی و دل مشغولیم رو فراموش کنم و چشم‌هام رو ببندم ولی قیاف‌هی بابا مسئله‌هی قابل چشم پوشی ای نیست . سعی م کنم همونطور که نشستم کمی خودم رو جمع و جور کنم . می فهمم با یه دست بازی کردن واسه پارسا سخت شده و مانی هم داره از فرصت نهایت استفاده رو می کنه و گل می زنه .

- پارسا قبل از شام داشتین با بابا درباره ی چی حرف می زدین ؟

پارسا یه لحظه نگاهش رو از تلویزیون بر می داره و نگاهم می کنه . نمی دونم اشتباه می کنم یا نه ولی حس می کنم داره از کلافگی من لذت می بره .

_اگه قرار بود صحبتمون سه نفره باشه که بابات نمی گفت برو میز رو بچین .

حرص می خورم و سعی می کنم ازش فاصله بگیرم که با لجبازی دستش رو محکم تر نگه می داره .

- پارسا نمی دونم واقعاً چرا الان می خوای هم‌چی رو خراب کنی ؟ الان که هم‌چی خوبه .

همه چی خوبه؟! چه جمله‌ی مضحکی... پارسا با خانواده‌ش قهره و مامانش سراغش رو از من می‌گیره. معلوم نیست امشب چه اتفاقی بین پارسا و سینا افتاده و تازه پری بهترین دوستم شکست عشقی! خورده. خب می‌تونیم از بقیه فاکتور بگیریم. همه چی بین من و پارسا خوبه. واقعاً همه چی بین من و پارسا خوبه؟ "خفه شو" ای نثار یاسمین درونم می‌کنم.

– من چیزی رو خراب نمی‌کنم. اگه بقیه گند نزنن بکار من، من چیزی رو خراب نمی‌کنم.

مردد توی چشمای پارسا زل می‌زنم. زبونش که مثل آدم‌ها حرف نمی‌زنن شاید چشماش بگن که الان منظورش از این جمله‌ی چندپهلوی بود که ذهنیت بابا رو درباره‌ی من خراب نکرده؟

نگاهم طولانی می‌شه و دلم می‌خواد بیه آرامش توی چشم‌هاش اطمینان کنم. نگاه آرومی که با اعتماد بیه نفس خودخواهان‌های روی اجزای صورتم می‌چرخه و من از فکر می‌گذره آخه منشأ این حس قدرت توی نگاهش توی این لب‌های بی‌حالت چی‌ه؟ چی باعث می‌شه من از قدرت نداشتن در برابر این آدم خودخواه لذت ببرم!

صدای داد بلند "گل" مانی که بلند می‌شه، منم توی جام می‌پریم و دست پارسا کمی آزادتر می‌شه سعی می‌کنم لبخند احمقان‌های بیه صورت خندون مانی بزدم و نفسم رو قبل از بیرون اومدن از لب‌هام تنظیم کنم و تندیش رو م‌هار کنم.

... نه بابا نمی خواد کاری با اون داشت ه باشی ... اون اگ ه آدم بود دوست دختر بی سر و پایی
مثل سینا نمی شد ... تو خودتو وارد نکن داداش ... خیلی خب ... فعلاً .

گوشی رو قطع می کن ه و ب ه من و مانی ک ه ب هش خیره شدیم نگاه می کن ه .

...

توی اتاق راه می رم و ب ه حرفای پارسا فکر می کنم . کاش پارسا راضی می شد امشب خون ه
ی ما بخواب ه . من نمی فهمم چ ه فرقی می کن ه خب منم خون ه ی اونا شب موندم . یعنی
دندون سینا شکست ه ؟ نکن ه بخواد تلافی کن ه ؟ یعنی الان تن هایی می ره خون ه ؟
صدای ضرب ه زدن ب ه در میاد و بعدش بابا وارد می ش ه . میاد و روی صندلی می شین ه و
ب ه اتاق نگاه می کن ه . جلوش می شینم و همینجوری ک ه نشستم موهام رو با پنج ه های
دستم شون ه می کنم .

: یاسمین جان این ترم ترم ه ۵ بودی دیگ ه ؟

سرم رو ب ه علامت مثبت تکون می دم .

: امتحانات از کی شروع می ش ه ؟

جواب درستش این ه " نمی دونم " ولی گاهی بعضی دروغ ها ب ه جایی بر نمی خوره .

- دو هفت هدیگ ه

سرش رو ب ه علامت باش ه تکون می ده و دوباره توی فکر فرو می ره . چ ه خوش خیال بودم
ک ه فکر می کردم الان قراره بابا بگ ه داشتن درباره ی چی حرف می زدن .

: پارسا مرد خوبی ه ؟ توی این مدت چیزی ازش ندیدی ک ه قبلاً نمی دونستی ؟ دیدت ب ه بش
با دیدی ک ه از دوران دوستیتون داشتی فرقی کرده ؟

دقیقاً هیچ ربطی بین حرفای بابا با این چ هره ی گرفت ه پیدا نمی کنم . سعی می کنم صادق
باشم و البت ه جوابای درست ! رو بدم .

- خب آدم بدی ک ه نیست ... ن ه من پارسا رو خب خیلی وقت ه می شناسم . دیدم ک ه عوض
نشده شاید احساسم ی ه کم عوض شده ...

حرفم رو نصف ه می ذارم و سرم رو می ندازم پایین تا شاید بابا کمتر لبخندم رو ببین ه . ولی
بابا انگار بیشتر می بین ه . لبخندم رو بیشتر می بین ه . دستش رو بین موهای شلوغم می ذاره و
موهام رو ب ه هم می زن ه و بلند می ش ه و فکر کنم اونم می خواد لبخندش رو کمتر ببینم
ک ه بلند می ش ه و می ره .

جلوی مامان می ایستم و پالتوی ارغوانیم رو می پوشم . عاشق برشاییم ک ه پشت پالتو خورده
. می چرخم و ب ه مامان نگاه می کنم .

- مامان خوشگل شدم؟ یه کم محبت کن دیگه. اصلاً بیا بغلم کن.

دستام رو باز می‌کنم. مامان لبخند می‌زنه و سمت میاد. دستام رو کنار می‌زنه و با انگشتش با نهایت دقت دور لبم رو تمییز می‌کنه!

: یاسمین درست آرایش کن این چ‌ه‌وضع رژلب زدن ه.

شال همرنگ پالتوم رو هم روی سرم می‌ندازه. عجیب‌ه‌ی‌ه‌دفعه من ب‌ه‌مامان گفتم دارم با پارسا می‌رم بیرون و مامان سین جیم نمی‌کنه.

- مامان الان پارسا میاد بذار برم کفشام رو بپوشم.

: چقدر هولی! وایسا ببینم می‌خوام اسفند بریزم.

- مامان تو رو خدا کلی عطر زدم بوی دود می‌گیرم.

مامان بر خلاف غرغرای من دستم رو ب‌ه‌زور می‌گیره و سمت آشپزخونه می‌بره. خدا کن ه‌امشبم با پارسا بریم و سیب زمینی سرخ کرده و ب‌ه‌قول پارسا "آت آشغال" بخوریم! دارم ب‌ه‌این نتیجه می‌رسم که دوران نامزدی می‌تون‌ه‌دوران شیرینی باشه!

صدای زنگ در که میاد. سمت در می‌دوم که مامان از پشت لباسم می‌گیره.

: یاسمین صبر کن بزاری ه دو دیق ه منتظرت بمون ه. چقدر بی سیاستی!

با پام رو زمین ضرب می گیرم و ب ساعت مچیم نگاه می کنم تا دو دیق ه تموم بش ه. مامانم آیفون رو جواب می ده و می گه الان می رم .

...

در ماشین رو باز می کنم و کنارش میشینم . بلوز بافت زیتونی رنگی پوشیده . دارم فکر می کنم چه عجب ی ه رنگ جدید ! یعنی پارسا هم تیپ زده؟! لبخند زدم و چشمام ب ه دهنش ه تا ازم تعریف کن ه. نگاه کوتاهی می کن ه و سلام کوتاهی هم پشت بندش . راه میوفت ه.

نمی دونم اگ ه حوصله نداره واس ه چی قراره بیرون رفتن گذاشت من ک ه پام رو روی خرخره ش نداشت ه بودم؟! ب ه ناخونای یاسی رنگ ک ه دادم مامان واسم لاک زد نگاه می کنم . ب ه درک!

نمی دونم کجا می ره . اصلاً چه اهمیتی داره اگ ه خودش می خواست می گفت . دارم گوش ه ی ناخونم رو با دندونام می گنم ک ه می گ ه " پیاده شو " . پیاده می شم و بدنم رو می کشم و ب ه اطراف نگاه می کنم . این جا کجاست ؟ چقدر آشناست قبلاً اومده بودیم ؟ چشمام روی شیش هی دودی رنگ در کافی شاپ می مون ه . پاهام کشیده نمی ش ه تا قدم بردارم . پارسا بعد از ی ه ساعت در کنار هم بودن نگاهم می کن ه و تازه می فهمم مثل همیشه ه شمشیر رو از رو بست ه بود . رذل ! جلو می ره .

– بریم .

بر خلاف پارسا عقب می رم . برمی گرده و منتظر نگاهم می کن .

- نیام . تمومش کن دیگه نیام .

سمت من میاد که پشتم رو می کنم و خلاف جهت می رم . صدای پاهاش رو می شنوم . می ایستم و بهش نگاه می کنم . می ترسم بیشتر برم . دستم رو می گیره و نگاهم می کن .

– این رفتار یعنی چی ؟

- یعنی نیام یعنی خسته شدم از این کینه ای بودنت . می خوام چیکار کنی ؟

– این حرفا چی داریم می ریم کافی شاپ دیگه !

لبخند پر حرصی می زنم و به سمت در کافی شاپ می ره . چون دست منم توی دستش لبخند منم باهش کشیده می شم . وای نکن به به سام گفت به باشه بیاد ؟ دستم رو می خوام از توی دستش بکشم بیرون که اجازه نمی ده . ناخونام رو توی دستش فرو می کنم .

– بیا می خوام تمومش کنم .

از در کافی شاپ که داریم وارد می شیم ، سرش رو آرام کنار گوشم میاره .

– اینجا کافی شاپ همیشه بود ، نه ؟

سمت میز می ره و کارت رزروی رو که هروش گذاشت ه شده بر می داره و افقیش می کن ه.

روی صندلی ولو می ش ه و با بدجنسی لبخند می زن ه.

– اینم میز همیشه .

شل و وارفت ه روبروش می شینم . برای این تحقیر شدن چ ه تیپیم زدم ... چ ه حماقتی !

گوشیش رو می داره روی میز و می چرخوندش و بهش نگاه می کن ه.

مرد یونیفرم پوشی برای سفارش گرفتن میاد و بعد از پرسیدن فامیلی پارسا و تطبیقش با اسم

رزرو شده سفارش می گیره . سفارشی بدون پرسیدن نظر من . چ ه اهمیت داره الان توی این

شرایط چی می بلعم ؟

– نیاوردمت اینجا آزارت بدم پس ادای آدمای مظلوم واقع شده رو در نیار .

هنوز داره مابیلش رو می چرخون ه و سرش پایین ه.

– ۵ روز پیش ، من جای تو نشست ه بودم همونجایی که نشستتی . اون پسر ه هم همین جا

نشست ه بود

، همین جا که من نشستم . من مثل تو وا نداده بودم ! اومده بودم کاری کنم که اون وا بده ! ولی نیازی نبود کاری بکنم ... می دونی چرا اومدم ؟ نمی خواستم تو رو چک کنم ؟ نمی خواستم زیر زبون کسی رو بکشم . من برای چک کردن تو فقط کافی هست نگاه کنم ... همون یه نگاه کوتاه موقعی که سوار ماشین می شی کافی هست تا بفهمم ، با چه ذوقی نشستنی و منتظری ازت تعریف کنم .

اومده بودم بینم یه روزی چی رو با چی طاق زدی ؟ کی رو به کی فروختی ؟ نمی تونم اینطور ببینمش . نمی خوام باور کنم از من آسیب دیده . نمی خوام به جای پارسای لعنتی عوضی از این به بعد بگم یاسمین لعنتی عوضی ... دستم رو تا گوشیش جلو میارم .

- من هیچ وقت کسی رو با تو طاق ...

- خوشم نیاد وسط حرفم می پری .

گوشی رو به پشت می ذاره روی میز و سرش رو بالا میاره و به من خیره می شه .

- حرف خاصی بینمون رد و بدل نشد . شاخ و شون نبود . قلدری نبود . فقط یه جمله گفتم . همون جمله ای که از اولش بهش گفتم بودم . من همسرش هستم . نخواست بهش اثبات کنم ولی من سیم کارت تو رو داشتم و سیم کارتو گذاشتم روی میز . می دونی بیچ ه جون بار اولی که به من پشت کردی انقدر دردم نیومد که به بار دوم ...

انقدر لبم رو گاز گرفت هم که اشکم نچکد که لبم زیر دندونم ورم کرده . ولی نگاه پارسا کافی است تا اشکم بعد از این هم تلاش مذبحان بچکد .

– برای اثبات حقانیت خودت به کسی که حتی سعی نکرد به بد بودن تو شک کنه ، دوباره به من پشت کردی ؟ به خاطر رفتن آبروت پیشی بهزدل به من روز خواستگاری آره نگفتی ؟ چی می تونستم بهش بگم ؟ تو مقصر بودی یاسمین ... من به اون چی می گفتم ؟

قهوه و هات چاکلت رو که میارن دستم رو حائل صورتم می کنن تا اشکم رو نبینن ولی نگاه مرد که موقع گذاشتن فنجان ها دائم کج می شد روی صورت من ، نشون می داد که دیده .

به فنجون پناه می برم و دو دستی می گیرمش و بلندش می کنم . آروم لب می زنم و فکر می کنم داغ داغ بهتره ... گوربابای سوختن و درد و مرض بعدش ! به خودم مسلط نمی شم ... حتی این مایع قهوه ای تلخ مزه هم با هم هی داغیش نمی تونم اشکام رو مهار کنه .

– چقدر باید زمان بگذره تا منو بفهمی ؟ چند سال دیگه ؟ چقدر زمان بگذره تا بفهمی منم آدمم ...

منم مثل هر مرد پفیوو.. دیگه ای دردم می گیره . چقدر تو پشت اشکا و جثه ی ظریفتم قایم بشی و من از صدای کلفت و جثه ی مردون هم ضرب بهخورم ؟ یاسمین من قلدرد عوضی

سخت یادم می ره ... انقدر ب ه من آسیب نزن . وقتی می بینی نفسم ب ه نفست گیره ضرب ه
نزن ...

دستم رو روی دهنم فشار می دم تا صدای گری هم بلند نش ه . سیم کارت روی میز رو بر می
داره از وسط خمش می کن ه و توی فنجون ق هوه ی جلوش می ندازه . بلند می ش ه و سمت
میاد فنجون نخورده رو ازم می گیره و روی میز میذاره . دستم رو می گیره . بلند می شم و
کیفم رو بر می دارم . دست پیچیده شده دور کمرم حالم رو بدتر می کن ه . حالم از خودم بدتر
می ش ه .

با هم توی پیاده رو قدم می زنیم . اشکام رو با کف دست پاک می کنم . دارم فکر می کنم اگ ه
زودتر ب ه ماشین نرسم آب بینیم توی این سرما بچک ه و همونجا در جا یخ بزن ه .

_ امشب می خواستم حرفای خوبی ب هت بزنم . می خواستم همون حرفایی رو بزنم ک ه باعث
شد بابات اون جووری توی خودش بره . درباره ی داشتنت بگم ... ولی قبلش باید میومدیم
اینجا ... باید یادم می رفت ... باید تموم می شد .

دستمالی از جیبش بیرون میاره و زیر بینیم می گیره .

_ جمعش کن بابا !

...

دستم رو فرو می کنم توی موهام و سعی می کنم سنجاقی که داره فرو می ره توی پوست سرم شلتر کنم . توی آینه نگاه می کنم و فکر می کنم اگه موهام رو بجا صاف ، فر می کرد بهتر نمی شدم ؟ وای خدا آخه چرا انقدر پوست سرم می سوزه مگه این آرایشگرا خودشون خواهر مادر ندارن که این بلاها رو سر خواهر مادر مردم در میانر؟!

– بچه نکن دیکه موها تو داری بده هم می ریزی .

- پارسا بده خدا خیلی درد می کنه . اون از صبح که از ۷ صبح گفتن باید بیای . اینم از مو درست کردنشون .

– بجا اینک بده موها گیر بدی ، اون موقع که افتادن بجا چون ابروت زبونت کار می کرد که انقدر کوتاهش نکنن .

بها ابروهای عزیزم نگاه می کنم و بجا اینک جوابش رو بدم توی دلم " برو بابایی " بدهش می گم .

- حالا نمی شه ما الان بریم توی سالن ؟ آتلیه شون خیلی سرده .

– بذار وقتش که شه بدهم همونا می گن بعد ما می ریم .

از فکر اینک قراره جلوی این هم آدم با این کفشای پاشن ۱۰ سانتی راه برم دارم استرس می گیرم . نکن جلوی اون هم آدم بخورم زمین ؟ نکن از پل ها سر بخورم ؟

- پارسا دستمو بگیریا ...

نگام می کن و می خنده . کت شلوار نوک مدادیش اندامی و خوش فرم ه . موهاش رو ساده درست کرده و دارم فکر می کنم اگ هی خورده ب هم بریزم موهاشو بهتر بش ه . روی مبل جابجا می ش ه و دستش رو باز می کن ه و اشاره می کن ه برم پیشش .

_ دست از اون آینه بردار بیا سر جات .

طبق معمول گل از گلم می شکف ه ! و می رم می شینم . دستش رو دور بازوم محکم می کن ه . خوش ب ه حالش لباسش گرم ه ن ه مثل من ک ه باید وسط زمستون با این لباس نصف ه نیم ه سر کنم .

- پارسا حواست باش ه اگ ه خواستم بیوفتم منو بگیریا ... فقط با من برقصیا ... با مامان و پریا نرقصیا ... ن ه ناراحت می شن ... خب کم برقص .

می خنده . ولی من ک ه شوخی نمی کنم ، کاملاً جدی گفتم . نفسش رو روی شقیق هم حس می کنم .

_ حسود .

صدای ضرب هب هب در میاد و خانوم عکاسی ک هس ه ساعت ما رو اینجا فیلم کرده بود !
میاد داخل .

: بفرمایید دیگ ه باید بریم پیش م همونا .

قلبم داره تند می زن ه . دستام می لرزه . زود بلند می شم ک ه دامن لباسم زیر پاشن ه م گیر
می کن ه ک ه سکندری می خورم و پارسا بازوم رو می گیره .

_ خانوم شما بفرمایید ما تا ۵ دقیق هی دیگ ه میایم .

زن مردد نگاهی می کن ه و سر تکون می ده و می ره .

_ یاسمین ی ه لحظه بشین . آروم باش ... اگ هب ه خودمون خوش نگذره ک ه دیگ ه ارزشی
نداره .

پارسا می شین ه و دستم رو می گیره و کنارش می نشون ه . دستم رو می گیره دو تا از انگشتم
رو جدا می کن ه . انگشت اشاره و انگشت وسط . دو تا انگشتم رو می ذاره زیر گلویش روی
گردنش ، جایی ک ه انگاری ه قلب ب ه ابعاد نیم سانتی متر در نیم سانتی متر داره می زن ه .

_ چشمات رو ببند ضرب ه هاش رو بشمر ۶۰ تا ک ه شد چشمات رو باز کن با هم بریم .

چشمام رو می بندم و می دارم انگشتم ضرب ه های محکم اون قلب کوچولوی گرم رو حس کن ه.

یک

لرزش دستام کمتر می ش ه.

دو

نفسام با ریتم آرومتری از لب هام بیرون میاد .

سه

تپش قلبم منظم تر می ش ه.

چهار

پایان